

دانش و امید

سال چهارم، شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲

این زمین یک زن است
در کشتزارها و زهدانها
رازِ باروری یکی است
نیروی رازی که
خرما، بُن و خوشه می‌رویاند
و مردم رزمنده

فدوی طوفان، شاعره فلسطینی



مقاومت به هر قیمت

از رودخانه تا دریا، فلسطین آزاد خواهد شد

بربریت امپریالیستی – صهیونیستی علیه مردم فلسطین را

به شدت محکوم می‌کنیم!

شش قربانی معدن طزره و حوادث کار ○ کالایی‌سازی آموزش و پرورش ○ اشاره‌ای به مسایل اجتماعی اندیشه‌ور نامدار آلمان ولفگانگ گوته ○ تفنگ‌های خانم کارار ○ داستانی از ستم طبقاتی ○ آی آدم‌ها... دفاع از قیام مقدس فلسطین ○ دو برداشت نادرست از مقاومت فلسطین ○ اوکراین در رقابت با اسرائیل بحثی پیرامون استقلال ملی ○ نقدی بر کتاب توج اتابکی ○ راه دشوار چین ○ سرقت بزرگ سرمایه افشای جورج اورول ○ ویکی‌پدیا و «سیا» ○ همدردی‌ها ○ بررسی مسایل جهان ○ به یاد ادیب سلطانی



زیر نظر هیئت تحریریه همکاران این شماره:

- م. البرزی، مسعود امیدی، هوشمند انوشه، خسرو باقری، بهرام پارسا، علی پورصفر (کامران)،
 ا. ص. پویا، کورش تیموری فر، شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، بابک رضایی، محمد سعادت مند،
 مریم سینایی، ناهید صفایی، سیامک طاهری، آزاده عسگری و فرشید واحدیان

با گفتار کوتاهی از دکتر حسین راغفر و یادداشتی از ابراهیم رستمیان

و اشعاری از:

برتولت برشت، احمد شاملو، سیاوش کسرای،
 فریدون مشیری، نظامی گنجوی و نیما یوشیج

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶	تحریریه دانش و امید	شش قربانی تازه خصوصی سازی و ...
۹	محمد سعادت‌مند	حوادث کار و بیماری‌های ناشی از کار
۲۳	مسعود امیدی	حادثه غیرمترقبه و غیرقابل پیش‌بینی؟! درآمد یک میلیون دلاری یک آقازاده
۴۰	حسین راغفر	پیامدهای کالایی‌سازی آموزش و پرورش
۴۱	بهرام پارسا	چند اشاره به مسایل اجتماعی
۴۵	خسرو باقری	در سوگ شمس‌الدین ادیب سلطانی
۵۵		راه ما و بریکس
۵۶	سیامک طاهری	

هنر و ادبیات

۶۵	احسان طبری	گوته: در آغاز عمل بود
۷۵	فرشید واحدیان	به مناسبت اجرای «تفنگ‌های کارار»
۷۷	برگردان: فرشید واحدیان	مقدمه و مؤخره برشت بر تفنگ‌های...
۸۰	خسرو باقری	آیین وفاداران
۹۴		«آی آدم‌ها» و چند شعر دیگر

مقاومت مقدس خلق فلسطین

۹۸		شعر مقاومت و درد و رنج فلسطین
۹۹		اعلام انزجار از بمباران بیمارستان غزه توسط اسرائیل
۱۰۱	علی پورصفر (کامران)	دفاع از قیام برحق فلسطین
۱۰۷	فرشید واحدیان	دو برداشت نادرست درباره مقاومت
۱۱۴	دانش و امید	قربانی را سرزنش نکن!
۱۱۶	۱. ریتز / ط. حسنی	شکست عظیم اطلاعاتی اسرائیل
۱۲۶	گابور ماته	طرفدار عدالت و حقیقت هستید؟
۱۲۸	و. گریدل / آ. عسگری	اوکراین در مقابل اسرائیل
۱۳۳	ر. مک‌گاورن / م. سینایی	موضوع عدالت
۱۳۷	برگردان: خسرو باقری	بیانیه حزب کمونیست اسرائیل

چند بحث و بررسی ویژه

۱۴۲	شبگیر حسنی	بحثی پیرامون استقلال ملی
۱۵۸	علی پورصفر (کامران)	نقدی بر کتاب تورج اتابکی

۱۷۲	هوشمند انوشه	راه دشوار چین به سوی سوسیالیسم
۱۸۶	ب. موری / ا. پویا	کنشگری اجتماعی نوآورانه
۱۹۱	مکداف و بلامی فاستر/ن. صفایی	سرقت بزرگ سرمایه

امپریالیسم و چپ نو

۲۰۴	د. ریچی / ط. حسنی و ف. واحدیان	علیه اورول
۲۱۸	فرشید واحدیان	نقد کتاب «۱۹۸۴»
۲۲۵		پایداری ژولیان آسانژ در زندان

امپریالیسم و ضد امپریالیسم

۲۲۷	دانش و امید	همدردی با مردم لیبی و مراکش
۲۲۹	دانش و امید	یاری رساندن به زلزله‌زدگان افغانستان
۲۳۰	دانش و امید	انتقام امپریالیسم از خلق سوریه
۲۳۱	طلیعه حسنی	«سیا» و یکی‌پدیا را اداره می‌کند
۲۳۷	پ. لورنس / ک. تیموری فر	روایه‌های توخالی
۲۴۲	رفیع شیخ / م. البرزی	جنوب جهانی در برابر شمال جهانی
۲۴۵	پ. پاتنایک / ک. تیموری فر	آن سوی گسترش بریکس
۲۴۹	ب. نورتون / ک. تیموری فر	شکست تحریم‌ها
۲۵۵	و. هارتانگ / م. سعادت‌مند	ژنرال‌های بازنشسته و صنایع اسلحه‌سازی
۲۵۸	دانش و امید	جمهوری خلق چین بر فراز آسیا

یادمان

۲۵۹	خسرو باقری	تبدیل غم بزرگ به کار بزرگ
-----	------------	---------------------------



هیئت تحریریه «دانش و امید» قتل فجیع استاد داریوش مهرجویی، کارگردان برجسته سینمای ایران و همسرشان خانم وحیده محمدی‌فر، فیلمنامه‌نویس، را محکوم می‌کند و خواستار آن است تا هر چه سریع‌تر عاملان این قتل تبه‌کارانه شناسایی و محاکمه شوند.

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



چه کسانی مسئول قربانی شدن کارگران در پای سود سرمایه هستند؟

شش قربانی تازه خصوصی‌سازی‌ها، مقررات‌زدایی‌ها و برداشتن «موانع» تولید

حوادث کار و بیماری‌های ناشی از کار

بسترسازی، برنامه‌ریزی و مهندسی فاجعه یا حادثه‌ی «غیرمترقبه و غیرقابل پیش‌بینی»؟!!

درآمد روزانه یک میلیون دلاری یک آقازاده از محل فروش نفت

پیامدهای سی سال کالایی‌سازی آموزش و پرورش

چند اشاره به مسائل اجتماعی، فرهنگی و هنری

در سوگ شمس‌الدین ادیب سلطانی

راه ما و بریکس

شش قربانی تازه خصوصی سازی ها، مقررات زدایی ها و برداشتن «موانع» تولید

هیئت تحریریه «دانش و امید»، ۱۴ شهریور ۱۴۰۲



عصر دوازدهم شهریور، شش کارگر قراردادی شرکت البرز شرقی: بهروز افروز، قربانعلی کمال، حسین غزائیان، حمید ایزدی، ابوالفضل غنایی و محمد نعیمی صفت در تونل زرمجاه معدن ذغال سنگ البرز شرقی (ظره) دامغان به دلیل رعایت نکردن اصول ایمنی توسط مسئولین کارگاه زیر آوار مدفون شدند. این شش معدن کار بعد از ساعت ها دست و پا زدن بین مرگ و زندگی برای نجات خود عاقبت تسلیم مرگ شدند و پیکرهای بی جان شان بعد از حدود ۹ ساعت از زیر آوار بیرون کشیده شد. این شش کارگر همگی متاهل و دارای فرزند و از معدن کاران با سابقه ای بودند که در یک دو سال آینده باید بازنشسته می شدند.

به گزارش ایلنا، به روال همیشه، «علت حادثه» همچنان در دست بررسی است و روزها طول می کشد تا یک گزارش «تخصصی» با ادبیات کارشناسانه بیرون بیاید! اما هرگز مقصرین واقعی این دست حوادث شناسایی و مجازات نمی شوند.

مرگ ناگهانی و دلخراش شش کارگر معدن ذغال سنگ البرز شرقی، مانند مرگ ۴۳ کارگر معدن زمستان یورت آزادشهر در اردیبهشت ۱۳۹۶، پایان تراژیک زندگی کارگرانی است که با انجام خطرناک‌ترین، سخت‌ترین و زیان‌آورترین کارها کم‌ترین دستمزدها را دریافت می‌کنند. کارگرانی که هر روز بیشتر و بیشتر از حقوق قانونی و برحق خود محروم می‌شوند.

احمد وحیدی، وزیر کشور، پس از بازدید از محل حادثه، با تکرار ادعای سرپرست معدن که «حفره‌های گازی قابل شناسایی و پیش‌بینی نیستند»، ادعا کرد: «امدادسانی اصولی و بدون هیجان‌زدگی» انجام گرفته و «بررسی‌ها نشان می‌دهد مقررات لازم ایمنی در معدن طُزره رعایت شده است». اما واقعیتی که وزرای دولت مستضعفین تلاش در پنهان کردن آن دارند اینکه، این معدن مانند بیشتر دیگر معادن طبیعی کشور سال‌هاست که در دست بخش خصوصی است و مسائل ایمنی در آنها به درستی رعایت نمی‌شود و نظارتی هم بر فعالیت‌شان وجود ندارد. وعده اتخاذ تمهیدات ویژه برای پیشگیری از تکرار حادثه معدن طُزره دامغان صولت مرتضوی، وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی، هم چیزی جز رد ادعای غیرمسئولانه اتفاق غیرمنتظره و غیرقابل پیش‌بینی وزیر کشور نیست.

بنا بر گزارش تحلیلی ایلنا در ۱۴ شهریور ۱۴۰۲، از اوایل دهه ۱۳۹۰، گزارش‌های متعددی از طرف محافل دانشگاهی و متخصصان ایمنی «بارها در زمینه وضعیت این معدن هشدار» داده بودند، اما در عمل، «عدم نظارت و عدم تغییر الگوی مدیریتی مجموعه» موجب «تکرار حوادث پی‌درپی ریزش معدن زغال‌سنگ (متوسط سالی یک‌بار) روی سر کارگران» می‌شود. بنا بر همین تحلیل، از سال ۱۳۷۲ به این سو، سالانه به‌طور متوسط ۱۰۵ نفر بر اثر حوادث در معادن زغال‌سنگ جان خود را از دست داده‌اند و دستورهای فوری قضایی مبنی بر تعطیل کردن معدن بعد از هر حادثه،

پس از مدت کوتاهی به بهانه «حمایت از تولید» بدون تغییرات بنیادی در حوزه ایمنی کار، مجدداً با حکم قضایی بازگشایی می‌شود.

با گسترش خصوصی‌سازی‌های خلاف قانون اساسی معادن کشور، کارفرمایان بخش خصوصی از جمله در معدن تازه خصوصی شده البرز شرقی، خود را موظف به رعایت هیچ قانون و مقررات ایمنی محیط کار نمی‌دانند و برای کاهش هزینه تولید بدون توجه به بسیاری از نکات ایمنی و صرفاً با تأکید بر تولید بیشتر، کارگران را در شیفت‌های کاری طولانی مورد شدیدترین

مرگ ناگهانی و دلخراش شش کارگر
معدن ذغال سنگ البرز شرقی، مانند
مرگ ۴۳ کارگر معدن زمستان یورت
آزادشهر در اردیبهشت ۱۳۹۶، پایان
تراژیک زندگی کارگرانی است که با
انجام خطرناک‌ترین، سخت‌ترین و
زیان‌آورترین کارها کم‌ترین دستمزدها
را دریافت می‌کنند. کارگرانی که هر روز
بیشتر و بیشتر از حقوق قانونی و برحق
خود محروم می‌شوند.

استثمارها قرار می‌دهند. در این میان «معادن البرز شرقی، معدن طُزره از همه ناایمن‌تر است... و میانگین فراوانی حادثه در معدن طُزره ۲۲، معدن رضی ۲ و معدن تخت ۱ حادثه در ماه است.»

در این موارد خاص، گذشته از دلایل اصلی و عمده به وجود آمدن شرایط به شدت ناعادلانته‌ای که بر زندگی زحمتکشان کشور حاکم است، حداقل باید نقش وزارت کار و وزارت صنعت و معدن را مورد توجه قرار داد. تقریباً اغلب قریب به اتفاق حوادث حین کار در نتیجه رعایت نکردن مقررات مربوط به ایمنی محیط‌های کاری و لباس و تجهیزات ضروری برای حفظ سلامت و جان

کارگران است. گزارش‌ها و تحلیل‌های مربوط به این حادثه خاص، همگی بر آنند که هیچ نظارتی بر شرایط محیط کار به ویژه از زاویه ایمنی محیط کار وجود ندارد. چیزی که حداقل وظیفه این دو وزارت خانه است.

در نهایت، فاجعه‌ای که روز یک‌شنبه ۱۲ شهریور در معدن ذغال سنگ البرز شرقی (طُزره) روی داد، چیزی نیست مگر نتیجه بالاترید اجرای خشن و بی‌پروای سیاست‌های خلاف قانون اساسی خصوصی‌سازی‌ها و مقررات‌زدایی‌ها، تحت ادعاهای فریبکارانه «حمایت از تولید» و «برداشتن موانع تولید». این فاجعه حتی در حد مرگ طبیعی یکی از بستگان دست‌اندرکاران اداره امور کشور و ده‌ها نهاد و سازمان کوچک و بزرگ هم دست آنها، برای ارسال یک پیام ساده تسلیت هم مورد توجه اولیای امور قرار نگرفت! حضور تشریفاتی سه وزیر در محل حادثه و اظهارنظرهای غیرمسئولانه آنها پیرامون آن هم، بیش از هر چیز رفع اتهام از صاحبان و مدیران معدن بود. جا دارد پرسیده شود،

فاجعه‌ای که روز یک‌شنبه ۱۲ شهریور در معدن ذغال سنگ البرز شرقی (طُزره) روی داد، حتی در حد مرگ طبیعی یکی از بستگان دست‌اندرکاران اداره امور کشور و ده‌ها نهاد و سازمان کوچک و بزرگ هم دست آنها، برای ارسال یک پیام ساده تسلیت هم مورد توجه اولیای امور قرار نگرفت!

چه چیزی و چند حادثه فاجعه‌بار دیگر به قیمت جان محروم‌ترین و زحمتکش‌ترین هم‌میهنان شریف ما، که پیامد طبیعی سیاست‌های ویرانگر اقتصادی چند دهه اخیر کشور است، تاسف عمیق و عملی دستگاه‌های تصمیم‌گیری و اجرایی کشور را بر خواهد انگیخت؟ ما همدردی عمیق و صمیمانه خود را به خانواده‌ها و همکاران قربانیان فاجعه معدن ذغال سنگ البرز شرقی (طُزره) و همه زحمتکشان کشور ابراز می‌کنیم.

با گسترش خصوصی‌سازی‌های خلاف قانون اساسی معادن کشور، کارفرمایان بخش خصوصی از جمله در معدن تازه خصوصی‌شده البرز شرقی، خود را موظف به رعایت هیچ قانون و مقررات ایمنی محیط کار نمی‌دانند و برای کاهش هزینه تولید بدون توجه به بسیاری از نکات ایمنی و صرفاً با تأکید بر تولید بیشتر، کارگران را در شیفت‌های کاری طولانی مورد شدیدترین استثمارها قرار می‌دهند.

حوادث کار و بیماری‌های ناشی از کار

محمد سعادت‌مند



«بازهم یک معدن ذغال سنگ قتلگاه کارگران شد» بنا به گزارش خبرگزاری ایلنا «عصر دوازدهم شهریور، شش کارگر در تونل زرمجاه معدن ذغال سنگ البرز شرقی (طزره)، زیر آوار مدفون شدند. این کارگران ساعت‌ها میان مرگ و زندگی دست و پا زدند، با اجل معلق که بالای سرشان می‌چرخید به سختی جنگیدند اما عاقبت جان سالم به در نبردند، در ساعات آغازین بامداد، بعد از حدود ۹ ساعت ماندن زیر آوار، اجساد شش کارگر بیرون کشیده شد.»

کم نیستند خبرهایی تلخ و غم‌انگیز از این دست که چند روزی در رسانه‌ها بازتاب می‌یابند و بعد از مدت کوتاهی به دست فراموشی سپرده می‌شوند، تا روزی دیگر و حادثه‌ای دیگر جان کارگر یا کارگرانی را بستاند. و این قصه سر دراز دارد. اخبار حوادث کاری که پس از حادثه معدن طزره تا پایان شهریور ماه رخ دادند و در رسانه‌های جمعی بازتاب یافتند، بی‌انگیز و واقعیت تلخی است که به لحاظ ایمنی بر محیط کار کشورمان حاکم است. فقط خواندن تیتراخ اخبار حوادث کار در ۱۸ روز پایانی شهریور در خبرگزاری ایلنا، آن‌هم تنها مواردی که در رسانه‌ها بازتاب یافته است، عمق فاجعه را نشان می‌دهد و تن انسان را به لرزه می‌اندازد.

۱۴۰۲/۰۶/۱۳: پایان تلخ شش کارگر معدن طزره/ مرگی که ناجوانمردانه پا به اعماق زمین گذاشت.
۱۴۰۲/۰۶/۱۴: ضعف مهندسی و عدم به‌روزرسانی تجهیزات، معدن چیان را به کام مرگ فرستاد.

- ۱۴۰۲/۰۶/۱۶: مرگ یکی از کارگران پتروشیمی بوشهر به علت ریزش متریال.
- ۱۴۰۳/۰۶/۱۶: مرگ جوشکار مشهودی بر اثر سقوط از ارتفاع یک ساختمان در حال ساخت.
- ۱۴۰۲/۰۶/۱۸: مرگ یک معدنچی در معدن زغال سنگ گله توت در زرند کرمان.
- ۱۴۰۲/۰۶/۱۸: مصدومیت شش کارگر کارخانه کنستانتیره آهن زیرکوه حین تعمیر مخزن.
- ۱۴۰۲/۰۶/۱۸: مرگ یک کارگر ساختمانی بوکانی بر اثر سقوط.
- ۱۴۰۲/۰۶/۱۸: چرا سه کارگر «زیاله سوز آرادکوه» بر اثر سوختگی جان باختند؟
- ۱۴۰۲/۰۶/۱۹: کشته و زخمی شدن سه کارگر تعمیرات پارس جنوبی در اثر حادثه کار.
- ۱۴۰۲/۰۶/۱۹: کشته و زخمی شدگان حادثه برخورد دو تریلی در جاده لار به بندرعباس، کارگران حمل بار بودند.
- ۱۴۰۲/۰۶/۱۹: حادثه آتش سوزی در یک کارگاه شالیکوبی در پیربازار رشت، باعث مرگ یک کارگر و مصدومیت ۶ نفر دیگر شد.
- ۱۴۰۲/۰۶/۲۱: مرگ یک کارگر پروژه ای جوشکار در پتروشیمی بوشهر.
- ۱۴۰۲/۰۶/۲۱: مرگ سه کارگر چاه کن در عمق ۱۰ متری چاه.
- ۱۴۰۲/۰۶/۲۲: ۱۴ زخمی بر اثر واژگونی وانت بار حامل کارگران کشاورزی در محور جاده دماوند به فیروزکوه.
- ۱۴۰۲/۰۶/۲۷: مصدومیت یک کارگر ساختمانی بر اثر سقوط از ارتفاع.
- ۱۴۰۲/۰۶/۲۷: مرگ یک کارگر آسفالت کار بر اثر برخورد با غلطک.
- ۱۴۰۲/۰۶/۲۷: فوت یک کارگر دیگر بر اثر سقوط از درخت در منطقه روستایی شیروان.
- ۱۴۰۲/۰۶/۲۸: مرگ یک کارگر در کارخانه فیبر ایران
- ۱۴۰۲/۰۶/۲۸: مرگ یک کارگر ساختمانی بر اثر سقوط از ارتفاع یک ساختمان در حال ساخت در مشهد.
- ۱۴۰۲/۰۶/۲۸: مرگ کارگر ۱۸ ساله بر اثر سقوط از ساختمان.
- ۱۴۰۲/۰۶/۲۹: وقوع انفجار در یک کارخانه ذوب فلزات در جاده قدیم قم - کاشان ۲۱ مصدوم بر جای گذاشت.

حوادث کار در ایران به روایت کارگران

شرح غم انگیز حوادث کار را در گزارشی که خانم نسرين هزاره مقدم، گزارشگر خبرگزاری کار ایران (ایلنا) تهیه کرده، می توان از زبان خود کارگران شنید:

محمود، کارگر جوانی که در یک شرکت پیمانکاری کار می کرد، می گوید: «پشت دستگاه کار

می‌کردم، ساعت‌های آخر شیفتم بود، یک لحظه تیغ با انگشتم برخورد کرد و انگشتِ میانی‌ام جراحی جزئی برداشت، اما همین جراحی جزئی بعداً زندگی‌ام را به باد داد». فردای روز حادثه دستش آن قدر سیاه می‌شود که اجباراً به پزشک مراجعه می‌کند. ظاهراً برخورد عمیق بوده و عفونت کارساز، «مدتی تحت درمان بودم، اما عفونت هر روز بیشتر می‌شد، تا جایی پیشروی کرد که مجبور شدند تاندون‌های دستم را بکشند. حالا دیگر آن دست را ندارم. شاید اگر پول داشتم و می‌توانستم در آن فرصتِ طلایی به متخصصانِ بهتری مراجعه کنم، کار به اینجا نمی‌رسید.» محمود از شرکتی سخن می‌گوید که هر ماه چندین حادثه در آن رخ می‌دهد: «در اولین روزهای شروع به کارم، سؤالی در مورد استاندارد بودن تیغ‌هایی که کارگران با آن کار می‌کنند پرسیدم، پاسخم اما دو روز بیکاری بود. آنها می‌خواستند به من و کارگرانِ دیگر بفهمانند که ما حق اظهارنظر در مورد این چیزها را نداریم.»

کارگر دیگری می‌گوید: «حدود ۵ سال در کارخانه کار کردم و به دلیل شرایط کار و اینکه مجبور بودم ۱۲ ساعت ایستاده کار کنم، بیماری واریس و دیسک کمر گرفتم. بعد از مراجعه به پزشک، [مرخصی] استعلاجی گرفتم، اما چون مهلت [مرخصی] استعلاجی زیاد بود، گفتند به نیرویی مثل شما نیاز نداریم. گفتند از اول مریض بودی، در حالی که از همان ابتدا برای کار در کارخانه، نامه سلامت از طب کار برایشان آوردیم و سلامت مان تأیید شد. او ادامه می‌دهد: «شرایط کار در کارخانه مناسب نبود، آلودگی زیاد بود، تیغی که با آن کار می‌کردیم غیراستاندارد بود. برای آنکه کار سریع پیش برود، سرعت باز و بسته کردن قالب‌ها را زیاد کرده بودند، و هر لحظه امکان وقوع حادثه وجود داشت. ما در این شرایط کار کردیم، در این شرایط مریض شدیم، اما بعدش حق مان را کف دست مان گذاشتند و گفتند به شما نیاز نداریم.»

گزارشگر به سراغ کارگری دیگر می‌رود و او به شرط فاش نشدن نامش، راضی به صحبت می‌شود. او که کارگر با سابقه‌ای است، از حوادثی می‌گوید که در کارخانه محل کارش شاهد بوده است. از فرسودگی دستگاه‌ها و قدمت بیست ساله‌شان می‌گوید، از اینکه دلیل بخشی از حوادث کار در کارخانه همین دستگاه‌های فرسوده هستند. او می‌گوید: «خیلی از کارگران به علت روغن‌ریزی دستگاه‌ها پایشان لیز خورده و دچار شکستگی دست و پا و دنده شده‌اند.»

کارگر دیگری می‌گوید: «ما در این کارخانه، هم آلودگی صوتی داریم و هم آلودگی شیمیایی، که هر دوی این‌ها ثابت می‌کند کار ما سخت و زیان‌آور است. در این شرکت از مواد پلیمری استفاده می‌شود، اما تا امروز حتی یک کارشناس مواد پلیمری هم به کارخانه نیامده است. بازرسی به درستی انجام نمی‌شود و اگر کارگری درخواست بازنشستگی زودتر از موعد کند با او برخورد می‌کنند. کارگران می‌ترسند بروند و درخواست بررسی سختی کار بدهند.»

علل و پیامدهای حادثه کار

حادثه کار، حادثه محل کار، حادثه شغلی یا حادثه در حین کار، رویدادی مجزا از خود کار است که منجر به آسیب جسمی یا روانی کارگر می‌شود. بر اساس ماده ۶۰ قانون تأمین اجتماعی کشورمان، هر حادثه‌ای که در حین انجام وظایف شغلی و کاری برای بیمه‌شده اتفاق افتاده باشد، حادثه ناشی از کار به شمار می‌رود. ماده ۲ این قانون حادثه را اتفاقی پیش‌بینی نشده می‌داند که «تحت تأثیر عامل یا عوامل خارجی در اثر عمل یا اتفاق ناگهانی رخ می‌دهد و موجب صدماتی بر جسم یا روان بیمه‌شده می‌گردد.»

طبق تعریف سازمان بین‌المللی کار (ILO)، حادثه کار یک «رویداد مجزا در حین کار» است که منجر به آسیب‌های جسمی یا روانی می‌شود. تعریف حادثه کار شامل حوادثی است که «در حین انجام یک فعالیت اقتصادی برای کارگر» رخ می‌دهد. تعریف استاندارد حادثه شغلی شامل عناصر زیر است: رویدادی اتفاقی، ناگهانی یا غیرمنتظره ناشی از انجام کار، در ساعات کاری یا در مسیر رفت و برگشت از محل کار.

اگرچه، در تعریف حادثه، عبارت «در حین کار» آورده شده، اما حادثه کار می‌تواند شامل رویدادهایی نیز باشد که در خارج از محل فعالیت اصلی روی می‌دهد، مانند حادثه‌ای که در حین مأموریت کاری و یا در زمان رفتن به محل کار یا بازگشت از کار روی می‌دهد.

در مورد اینکه تصادفات در مسیر رفتن به محل کار و یا هنگام بازگشت به خانه، باید به عنوان حوادث کار در نظر گرفته شوند، اتفاق نظر وجود ندارد، اما سازمان جهانی کار آنها را در کنوانسیون‌های خود به عنوان حوادث کار به حساب می‌آورد، اگرچه آنها را به عنوان دسته جداگانه‌ای از حوادث فهرست می‌کند. برخی از کشورها مثل یونان آنها را از سایر حوادث کار جدا نمی‌کنند.

عبارت «آسیب جسمی یا روحی» به معنای هرگونه آسیب، بیماری، مصدومیت و یا مرگ است. اگر چه حوادث شغلی با بیماری‌های شغلی متفاوت‌اند، اما در بحث‌های ایمنی کار، حوادث کار همیشه در کنار بیماری‌های شغلی تعریف می‌شوند. حوادث، رویدادهای غیرمنتظره و برنامه‌ریزی نشده، مثل ریزش معدن طُزره، هستند، در حالی که بیماری‌های شغلی در نتیجه قرار گرفتن کارگر در معرض خطر ناشی از فعالیت کاری در یک دوره زمانی معین ایجاد می‌شوند، مانند بیماری ریوی معدن چیان که مشخص نیست چه تعداد از معدنچیان طُزره به آن مبتلا هستند.

رویدادهایی که در تعریف حوادث شغلی می‌گنجد بسیار گسترده‌اند و شامل موارد بسیار گوناگونی می‌شوند، از آن جمله‌اند، حوادث کار با ماشین‌آلات و تجهیزات، لیز خوردن و افتادن، برق‌گرفتگی، سقوط از ارتفاع، مسمومیت حاد، حمله انسان، حیوان و حشرات، تصادفات ترافیکی و وسایل حمل و نقل در حین کار و غیره.

بسیاری از بیماری‌های شغلی عوارض خود را در سالمندی و دوران بازنشستگی نشان می‌دهند و «پس‌انداز کارگران در دوران بازنشستگی صرف هزینه‌های درمان بیماری‌ها می‌شود». کارگری که یک عمر زحمت می‌کشد تا در دوران بازنشستگی، از اوقات فراغت خود لذت ببرد، تازه باید از این پزشک به آن پزشک و از این بیمارستان به آن بیمارستان برود و تمام پس‌اندازش را هزینه درمان کند.

حادثه کارمربار به رویدادی گفته می‌شود که در بازه زمانی معینی بعد از رویداد، منجر به فوت کارگر شود. این بازه زمانی، بین حادثه و وقوع مرگ، در کشورهای مختلف متفاوت است. در هلند، اگر قربانی در همان روزی که حادثه اتفاق افتاده فوت کند، حادثه کار منجر به مرگ ثبت می‌شود. در آلمان اگر مرگ تا ۳۰ روز بعد از حادثه اتفاق بیفتد، به عنوان مرگ ناشی از حادثه کار شناخته می‌شود. در برخی کشورها مثل بلژیک، فرانسه و یونان محدودیت زمانی در این زمینه تعیین نکرده‌اند. بیماری‌های شغلی نیز بسیار متنوع و اغلب پنهان

هستند. بسیاری از بیماری‌های شغلی عوارض خود را در سالمندی و دوران بازنشستگی نشان می‌دهند، به گونه‌ای که به قول یکی از مسئولان وزارت بهداشت «پس‌انداز کارگران در دوران بازنشستگی صرف هزینه‌های درمان بیماری‌ها می‌شود». کارگری که یک عمر زحمت می‌کشد تا در دوران بازنشستگی، از اوقات فراغت خود لذت ببرد، تازه باید از این پزشک به آن پزشک و از این بیمارستان به آن بیمارستان برود و تمام پس‌اندازش را هزینه درمان کند.

بیشترین بیماری‌های شغلی شامل کم‌درد، آسیب‌های ستون فقرات، واریس، بیماری‌های قلبی و ریوی و حتی سرطان هستند که سلامت کارگران را تهدید می‌کنند. کارگران معدن و آن دسته از کارگرانی که در ارتباط مستقیم با مواد شیمیایی، قرار دارند، درگیر بیماری ریوی و سرطان می‌شوند. امروزه از گسترش بیماری‌های شغلی جدید از جمله اختلالات روانی نیز صحبت به میان می‌آید.

علل بروز حوادث کار

حوادث کار ناشی از رفتار ناایمن و یا ناشی از وجود شرایط ناایمن دارند. اگرچه عوامل گوناگونی دلیل بروز حوادث کار شمرده می‌شوند، اما این عوامل هر چه باشند، نهایتاً ناشی از سودجویی است. سودجویی موجب می‌شود تا از یک سو به منظور کاهش هزینه‌ها، ترتیبات لازم برای فراهم آوردن شرایط ایمن کار اتخاذ نشود، و از سوی دیگر به آموزش ایمنی بی‌توجه باشند و فرهنگ‌سازی در زمینه ایمنی به دست فراموشی سپرده شود. خصوصی‌سازی‌ها در بسیاری از صنایع موجب شده تا اصولاً حقوق کارگران و از جمله برخورداری آنان از شرایط ایمن کار به کلی نادیده گرفته شود و یا به اندازه کافی مورد توجه قرار نگیرد.

کار با ماشین‌آلات، تجهیزات و ابزار معیوب و یا فرسوده و بدون تجهیزات ایمنی، می‌تواند

باعث صدمات جدی به کارگران شود. عدم بازرسی دقیق، مستمر و منظم از سوی نهادهای نظارتی حاکمیتی و ملزم نکردن جدی کارفرمایان به رعایت قوانین و اصول ایمنی از علل دیگر بروز حوادث کارند.

خصوصی‌سازی‌ها در بسیاری از صنایع موجب شده تا اصولاً حقوق کارگران و از جمله برخورداری آنان از شرایط ایمن کار به کلی نادیده گرفته شود و یا به اندازه کافی مورد توجه قرار نگیرد.

رعایت اصول ایمنی و مجهز کردن کارگاه‌ها به تجهیزات ایمنی از سوی کارفرمایان، علاوه بر کاهش

حوادث کار و آسیب‌های ناشی از آن، به نفع خود کارفرمایان نیز هست، چراکه احتمال پیگرد قانونی کارفرما کاهش می‌یابد، روزهای غیبت کارگران و ترک کار آنان کم می‌شود و در نتیجه هزینه‌های کارفرما کاهش می‌آید.

در برخی از صنایع، کارگران در معرض خطرات شغلی بیشتری قرار دارند، مانند صنعت ساختمان که بالاترین میزان مرگ و میر را در بین سایر فعالیت‌های اقتصادی دارد. در صنعت ساختمان سقوط از ارتفاع، علت نیمی از حوادثی است که منجر به مرگ می‌شوند.

گزارشی از حوادث کار انگلستان در بین سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۲، نشان می‌دهد که حوادثی مانند سقوط از ارتفاع، گرفتار شدن در اثر سقوط سازه، و برخورد با وسیله نقلیه یا شئی متحرک، دلیل اکثر تلفات منجر به مرگ کارگران بریتانیایی بوده است.

ترجیح بند بیشتر خیرهای مربوط به حوادث کار این است: «علت حادثه از سوی کارشناسان در دست بررسی است»، اما متأسفانه در بسیاری از موارد، هم خود حادثه به دست فراموشی سپرده می‌شوند و هم علت اصلی آن در میان انبوهی از اظهارنظرهای ضد و نقیض گم می‌شود.

پیامدهای حوادث کار

حوادث و بیماری‌های شغلی علاوه بر کارگران و کسب و کارها، بر کل جوامع و اقتصاد کشورها اثرات مخربی به جا می‌گذارند. اگرچه بسیاری از حوادث محل کار عواقب نسبتاً جزئی دارند که می‌تواند تنها منجر به بریدگی یا خراش سطحی شوند، اما برخی دیگر پیامدهای جدی‌تر و مرگبار دارند. مرگ هولناک‌ترین پیامد حوادث کار است. هم جان کارگر را می‌گیرد و هم خانواده کارگر را با مرگ تدریجی روبرو می‌کند. خانواده‌های این زحمتکشان، علاوه بر آنکه عزادار از دست دادن عزیزان خود هستند، غم نان و رنج و سختی تأمین معیشت، پس از مرگ سرپرست خانوار، ماتم آنها را دوچندان می‌کند، و می‌تواند موجب تشدید و گسترش آسیب‌های اجتماعی، همچون، فحشا، دزدی، خودکشی و غیره بشوند. این مسئله به خصوص در خانواده کارگرانی که در زمان وقوع حادثه تحت پوشش بیمه نبوده‌اند و مشمول دریافت مستمری نمی‌شوند، ملموس‌تر است.^۱

ناتوانی در انجام کار یا از کارافتادگی^۲ از دیگر پیامدهای حوادث کارند. از کارافتادگی به معنی از دست دادن توانایی انجام کار است که دلیل آن می‌تواند آسیب شغلی (حادثه کاری یا بیماری ناشی از کار) باشد که در نتیجه کارگر دیگر قادر به انجام وظایف عادی شغلی خود نباشد و یا اصولاً از عهده انجام هیچ کار دیگری برنیاید. ناتوانی یا از کارافتادگی می‌تواند کلی یا جزئی و دائمی یا موقت باشد. ناتوانی کلی یا دائمی به مواردی از صدمات شغلی گفته می‌شود که کارگر دیگر هرگز توانایی انجام وظایف عادی کار در شغل یا پستی را نداشته باشد. ناتوانی جزئی یا موقت، مواردی از صدمات شغلی می‌باشند که کارگران آسیب‌دیده از روز بعد از حادثه قادر به کار نباشند، اما بعداً بتوانند دوباره وظایف عادی کار را در شغل یا پست پیشین خود در زمان حادثه انجام دهند. حوادث ناشی از کار علاوه بر پیامدهای ناگوار و رنج‌آوری که برای کارگران آسیب‌دیده و خانواده آنها دارد، موجب وارد شدن زیان‌های هنگفت اقتصادی بر کل کشور و جامعه نیز می‌شوند. اقتصاد، صنعت و جامعه با از دست دادن نیروی فعال خود، از زوایای گوناگون زیان می‌بیند. زیرا هم عصاره سال‌ها تجربه نیروی کار فعال خود را از دست می‌دهد و هم هزینه‌های قابل توجهی که برای آموزش و تربیت کارگر صرف شده به باد فنا می‌رود.

از پیامدهای دیگر حوادث کار، تلف شدن ساعات و روزهای کاری است که به دلیل از کارافتادگی و یا مرگ کارگر از دست می‌روند و درصد قابل توجهی از تولید ناخالص داخلی باید صرف جبران آن شود.

ایمنی و سلامت شغلی

سازمان جهانی کار در سال ۲۰۰۳ بر اساس درخواست اتحادیه جهانی کارگری (WTU)، روز ۲۸ آوریل را به عنوان «روز جهانی ایمنی و سلامت در محل کار» تعیین کرد. این روز به یاد کارگرانی که

مرگ هولناک‌ترین پیامد حوادث کار، هم جان کارگر را می‌گیرد و هم خانواده کارگر را با مرگ تدریجی روبرو می‌کند. غم نان و رنج و سختی تأمین معیشت، پس از مرگ سرپرست خانوار، ماتم خانواده‌های این زحتمکشان را دوچندان می‌کند، و می‌تواند موجب تشدید و گسترش آسیب‌های اجتماعی، همچون، فحشا، دزدی، خودکشی و غیره بشوند.

جان خود را حین انجام کار از دست داده‌اند، نام‌گذاری شده است. «محیط کار ایمن و سالم» به عنوان یک حق اساسی در قطعنامه کنفرانس بین‌المللی کار در سال ۲۰۲۲ به رسمیت شناخته شد. بنابراین، ایمنی و سلامت کار یک ضرورت و حق همه کارکنان است.

امسال در آستانه «روز جهانی ایمنی و سلامت در محل کار»، سازمان جهانی کار گزارشی در مورد ایمنی و بهداشت شغلی (OSH) منتشر کرد. این سازمان که ایمنی و سلامت در محل کار را عامل کلیدی در توسعه پایدار



می‌شمارد، در این گزارش اعلام کرد که سرمایه‌گذاری در زمینه ایمنی و سلامت در محل کار می‌تواند دستیابی به اهداف توسعه پایدار در سال ۲۰۳۰، یعنی «زندگی سالم و رفاه برای همه» را فراهم کند. علیرغم این توصیه سازمان جهانی کار، بیش از ۳۰۰ میلیون کارگر از ۱۴۲ کشور احساس می‌کنند که نمی‌توانند مسائل ایمنی را، بدون ترس از مجازات، به کارفرمایان خود گزارش دهند. این مسئله منجر به خطرات جدی برای ایمنی و سلامت کارگران می‌شود. آمارها نشان می‌دهند در محل‌های کاری که مشارکت کارکنان در مسایل ایمنی و سلامت شغلی بالاتر است، درصد حوادث نیز کمتر است و تعداد به مراتب کمتری راهی بیمارستان می‌شوند.

ماده ۸۵ قانون کار ایران، رعایت دستورالعمل‌های ایمنی که از سوی شورای عالی حفاظت فنی تدوین می‌شود را برای کلیه کارگاه‌ها، کارفرمایان، کارگران و کارآموزان الزامی می‌داند. به علاوه در قانون کار و همچنین در قانون مجازات اسلامی و قانون مسئولیت مدنی، به منظور کاهش حوادث کار، برای کارفرمایانی که نکات و اصول ایمنی را در محل کار رعایت نکرده و باعث بروز حادثه و آسیب به کارگران شوند، ضمانت اجرایی حقوقی و کیفری در نظر گرفته شده است. ماده ۹۵ قانون کار، مسئولیت اجرای مقررات و ضوابط فنی و اصول بهداشت کار در محیط‌های کاری را به عهده کارفرما یا مسئول واحدهای کاری گذاشته است. بنابراین، اگر حادثه‌ای به علت رعایت نکردن مقررات و ضوابط فنی یا بهداشت کار رخ بدهد، مسئولیت کیفری آن به عهده کارفرما یا مسئول واحد کاری می‌باشد. علیرغم این تمهیدات قانونی، متأسفانه هرروزه شاهد اخبار گوناگون از حوادث کار هستیم و گویا قرار نیست که اقدامات جدی برای پیشگیری از این حوادث به عمل آید.

حوادث کار به روایت آمار

بدون در دست داشتن آمار آسیب‌های شغلی، ارزیابی میزان محافظت کارگران از خطرات ناشی از کار دشوار و یا غیرممکن است. در این راستا، شاخص‌های آسیب‌های شغلی مکمل شاخص‌های بازرسی کار هستند که در داده‌های آماری سازمان جهانی کار نیز گنجانده شده‌اند و به عنوان یکی از شاخص‌های سنجش پیشرفت در جهت دستیابی به اهداف توسعه شناخته می‌شوند. «رشد اقتصادی، اشتغال کامل و مولد و کار شایسته برای همه» از اهداف توسعه پایدارند. امروزه سازمان جهانی کار، ایمنی و سلامت کار را بخش جدایی‌ناپذیر کار شایسته می‌داند و بسیاری از کشورها کنوانسیون‌های ایمنی این سازمان را امضا کرده‌اند، و قوانین و مقرراتی نیز در این ارتباط به تصویب رسانده‌اند. با این حال، نظارت و جمع‌آوری داده‌ها در مورد آسیب‌های ناشی از کار در اکثر کشورها دقیق نیستند. داده‌های ایمنی قابل اعتماد و معتبر برای بسیاری از کشورهای، به ویژه در آفریقا، خاورمیانه، آسیا و آمریکای لاتین وجود ندارد. حدود دو سوم مرگ و میرهای ناشی از کار در آسیا رخ می‌دهند، در حالی که آفریقا و اروپا هر کدام کمتر از ۱۲ درصد این نوع مرگ و میرها را به خود اختصاص می‌دهند.

ایران

اگرچه طبق ماده ۶۵ قانون تأمین اجتماعی، در صورت وقوع حادثه ناشی از کار، کارفرما مکلف است «مراتب را ظرف سه روز کتبا به اطلاع سازمان تأمین اجتماعی برساند» و از این منظر قاعدتاً باید آمار قابل اتکایی در این زمینه موجود باشد. اما متأسفانه آمار دقیقی از حوادث کار در کشورمان منتشر نمی‌شود. آخرین آمار منتشر شده در یازدهم اردیبهشت ۱۴۰۲، که توسط «مسعود قادی پاشا»، معاون پزشکی و آزمایشگاهی سازمان پزشکی قانونی کشور، اعلام شد، حاکی از آن است که ۱۹۰۰ کارگر سال گذشته جان خود را در حوادث ناشی از کار از دست داده‌اند که حدود نیمی از این آمار مربوط به کارگران ساختمانی است. جان باختن ۱۹۰۰ کارگر ایرانی و کارگر مهمان افغانستانی در سال ۱۴۰۱ در اثر حوادث کار، که در گزارش پزشکی قانونی آمده، به این معنی است که در هر ماه (سی روزه بدون تعطیل) ۱۵۸ کارگر و هر روز به طور میانگین ۵/۲ کارگر جان خود را از دست داده‌اند. مسئولان وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی معتقدند، نه تنها نرخ مرگ و میر کارگران در هنگام کار افزایش نیافته، بلکه کاهش هم یافته است! اما بررسی تطبیقی آمارها نشان می‌دهد واقعیت عکس این ادعاست. رعیتی‌فرد، معاون روابط کار وزارت کار، آمار مرگ ناشی از حوادث کار را بسیار کمتر از آمار پزشکی قانونی اعلام می‌کند و می‌گوید: «سال گذشته ۷۱ نفر از

از ۱۹۰۰ کارگر جان باخته طبق گزارش پزشک قانونی، تنها ۷۱ نفر مشمول قانون کار بوده‌اند و بقیه زیر پوشش بیمه و قانون کار قرار نداشته‌اند!

کارگران مشمول قانون کار در حوادث ناشی از کار جان خود را از دست داده‌اند». اگر معاون وزیر در مورد آمار اعلام شده مورد سؤال قرار گیرد، احتمالاً پاسخ خواهد داد که درست گفته است، زیرا، از ۱۹۰۰ کارگر جان باخته طبق گزارش پزشکی قانونی، تنها ۷۱ نفر مشمول قانون کار بوده‌اند و بقیه زیر پوشش بیمه و قانون کار قرار نداشته‌اند! مغایرت آماری مرگ و میر کارگران در گزارش پزشکی قانونی با آمار ادعایی معاون وزیر کار، بیان‌کننده این واقعیت نیز می‌تواند باشد که درصد بالایی از حوادث کار در کارگاه‌هایی رخ می‌دهند که تحت پوشش قانون کار نیستند، بخش‌هایی که اصطلاحاً به عنوان اقتصاد زیرزمینی^۳ شناخته می‌شوند.

مرگ بیش از ۵ کارگر در روز، در بخش رسمی و غیررسمی اقتصاد، از استانداردهای جهانی بیشتر است، اما معاون وزیر کار ادعا می‌کند «میزان حوادث کار در ایران از میانگین جهانی پایین‌تر است». چنین ادعایی چقدر مقرون به واقعیت است؟ داده‌های میانگین جهانی از حوادث کار چقدر است و چرا از سوی وزارت کار اعلام نمی‌شود تا بتوان قضاوت کرد که آیا مرگ ۵/۲ نفر در هر روز بر اثر حوادث کار در کشورمان با هشتاد و چند میلیون نفر جمعیت و با داشتن حدود ۱۴ میلیون کارگر شاغل، پایین‌تر از میانگین جهانی است؟

احسان سهرابی، عضو کارگری اسبق شورایی عالی حفاظت فنی، ادعای معاون روابط کار وزارت کار را نادرست می‌داند و می‌گوید: «وقتی در مورد حوادث کار در کشور، داده‌های یک‌دست و متقن نداریم و بیش از هزار نفر اختلاف بین داده‌های وزارت خانه و پزشکی قانونی هست، چطور مدعی قیاس با نرخ میانگین جهانی هستند؟» وی با اطمینان می‌گوید: «در کشور ما میزان حوادث کار و مرگ و میر ناشی از آن، از استانداردهای جهانی و از داده‌های مشابه در کشورهای مترقی و صنعتی بسیار بیشتر است. متأسفانه فقط به دنبال اعدادسازی و تهیه خوراک برای رسانه‌ها هستند تا بگویند کارمان را بلدیم! بدون سند و مدرک، عدد غیر واقعی می‌دهند یا ادعا مطرح می‌کنند! آقای رعیتی فرد لطف بفرمایند و سری به اخبار رسانه‌ها بزنند تا معلوم شود چطور نرخ حوادث کار در ایران پایین است!»

آقای معاون وزیر اگر سری به اخبار حوادث کار در رسانه‌ها بزنند و صرفاً به گزارشات رسمی حوادث کار اکتفا نکنند، متوجه خواهند شد که آمار پزشکی قانونی قابل استنادتر است، به خصوص که منطقاً پزشکی قانونی فارغ از اینکه کارگر جان باخته یا صدمه دیده تحت پوشش قانون کار بوده است یا نه، باید گزارش خود را تهیه کند.

جهان

سالانه نزدیک به سه میلیون کارگر در جهان جان خود را در اثر حوادث کار و بیماری‌های شغلی از دست می‌دهند و نزدیک به ۴۰۰ میلیون کارگر زخمی و مصدوم می‌شوند. خانم مانال عزی (Manal

از حدود ۳ میلیون مرگ کارگران در جهان، بیش از ۲/۴ میلیون آن مربوط به بیماری‌های ناشی از کار هستند. یکی از دلایل بالا بودن مرگ‌ومیر ناشی از بیماری‌های شغلی این است که طبق گزارش سازمان جهانی کار «تنها ۱۵ درصد از کارگران جهان از مراقبت‌های پزشکی منظم و مناسب برخوردارند.»

(Azzi)، متخصص ایمنی و سلامت کار در سازمان جهانی کار می‌گوید «سالانه نزدیک به ۳ میلیون نفر به دلیل قرار گرفتن در معرض عوامل خطر معمول در محل کار جان خود را از دست می‌دهند. بیماری‌های ناشی از کار ۸۱ درصد از کل مرگ‌ومیرهای ناشی از کار در سال ۲۰۱۶ را تشکیل می‌دادند. تخمین زده می‌شود ۷۴۵ هزار مرگ فقط ناشی از بیماری‌هایی بوده که کارگران به دلیل ساعات طولانی کار به آن مبتلا شده بودند.»

از حدود ۳ میلیون مرگ کارگران در جهان، بیش

از ۲/۴ میلیون آن مربوط به بیماری‌های ناشی از کار هستند. یکی از دلایل بالا بودن مرگ‌ومیر ناشی از بیماری‌های شغلی این است که طبق گزارش سازمان جهانی کار «تنها بخش ناچیزی (۱۵ درصد) از کارگران جهان از مراقبت‌های پزشکی منظم و مناسب برخوردارند.»

برآورد می‌شود که در سراسر جهان روزانه ۱۰۰۰ نفر بر اثر حوادث شغلی و ۶۵۰۰ نفر دیگر در اثر بیماری‌های ناشی از کار جان خود را از دست می‌دهند. آمار نشان می‌دهد که تعداد مرگ‌های ناشی از حوادث کار و بیماری‌های شغلی در جهان رو به افزایش است. تعداد کارگرانی که در سال ۲۰۱۴ جان خود را در حوادث کار و به دلیل بیماری‌های شغلی از دست دادند ۲،۳۳۰،۰۰۰ نفر بودند، اما این رقم در سال ۲۰۱۷ به ۲،۷۸۰،۰۰۰ نفر و در سال ۲۰۲۲ به ۳ میلیون نفر افزایش یافته است. در اتحادیه اروپا، بیش از ۳۰۰۰ مرگ‌ومیر ناشی از حوادث کار در سال ۲۰۱۵ ثبت شده است. طبق برآورد آژانس ایمنی و بهداشت شغلی اتحادیه اروپا (OSHA)، بیماری و آسیب‌های ناشی از کار سالانه حدود ۴۷۶ میلیارد یورو یا ۳/۳ درصد از تولید ناخالص داخلی اتحادیه اروپا را هدر می‌دهد. روزهای کاری از دست رفته ناشی از حوادث کار در سطح جهان تقریباً ۴ درصد از تولید ناخالص داخلی جهان را تشکیل می‌دهد. در برخی کشورها این میزان به ۶ درصد یا بیشتر می‌رسد.

راه‌های کاهش حوادث کار و بیماری‌های شغلی

هرچند وقوع حوادث کار در جهان امروز اجتناب‌ناپذیر است، اما بی‌شک راه‌هایی برای پیشگیری و کاهش این حوادث و پیامدهای زیان‌بار و ناگوار آن وجود دارد. احسان سهرابی فعال کارگری می‌گوید: «برای بهبود اوضاع ایمنی و کاهش حوادث کار، راه سختی در پیش است و با حرف و شعار نمی‌توان تغییر محسوسی در اوضاع ایمنی و بهداشت شغلی ایجاد کرد.» اقدامات اساسی زیر برای پیشگیری و یا کاهش حوادث کار و بیماری‌های شغلی ضروری‌اند:

۱. مطالعه و بررسی محل کار

اولین قدم در پیشگیری از وقوع حادثه، شناسایی و ارزیابی خطرات موجود و بالقوه در محیط کار است. کارگران در هر محیط کاری با دو نوع خطر مواجه هستند. نوع اول، خطرات آنی یا خطرات ایمنی است که آثار آن بلافاصله قابل مشاهده‌اند و می‌توانند منجر به بروز حوادث ناشی از کار شوند. نوع دوم، خطراتی هستند که به عنوان خطرات بهداشتی شناخته می‌شوند و آثار آن بلافاصله قابل مشاهده نبوده و در درازمدت منجر به بروز بیماری‌های شغلی می‌شوند. عوامل فیزیکی، شیمیایی، مکانیکی، فیزیولوژیکی و بیولوژیکی، ارگونومیکی و نیز عوامل روانی می‌توانند موجب حوادث کار و بیماری‌های شغلی شوند.

علاوه بر شناسایی خطرات موجود و بالقوه در محیط کار، باید کسانی که در معرض خطر بیشتری قرار دارند نیز شناسایی شوند. کارگران جوان، کارگران جدیدالاستخدام و کارآموزان بیشتر قربانی حوادث کار می‌شوند. با حذف خطرات شناسایی شده و با انجام اقدامات احتیاطی می‌توان جلوی بروز حوادث کار را گرفت و یا آن را کاهش داد. اصلاح مراحل کار در خط تولید یا روند کار، جایگزینی مواد خطرناک و سمی و بیماری‌زا با مواد کم‌خطرتر و اصلاح و یا تغییر ماشین‌آلات و تجهیزات و ابزار خطرناک، از جمله اقداماتی است که به این امر کمک می‌کنند.

۲. تحلیل و بررسی حوادث روی داده

اقدام اساسی دیگری که جهت پیشگیری از حوادث کار بسیار ضروری است، تحلیل و بررسی حوادث روی داده و یافتن علل وقوع آنهاست که به‌ویژه در پیشگیری از بروز حوادث مشابه بسیار مؤثر خواهد بود. همان‌گونه که بالاتر نیز اشاره شد، حوادث کار ناشی از رفتار **ناایمن** و یا ناشی از وجود **شرایط ناایمن** کار است. در مورد اول (رفتار ناایمن)، عامل انسانی در وقوع حادثه نقش اصلی را دارد و در مورد دوم (شرایط ناایمن)، محیط و سایر عوامل خارجی علت اصلی وقوع حادثه می‌باشند. گفته می‌شود، ۸۸ درصد حوادث، به دلیل رفتار **ناایمن** و ۱۲ درصد به دلیل **شرایط ناایمن** رخ می‌دهند. برای یافتن علل وقوع حادثه، چهار عامل: **انسان، ماشین، مواد مصرفی و مدیریت** باید مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند. به بیان دیگر برای یافتن علت حادثه باید دید عدم توجه به سه عامل آموزش، اقدامات مهندسی و اعمال قوانین و اصول ایمنی و بهداشتی چه نقشی در بروز حادثه داشته‌اند.

۳. کنترل و نظارت مستمر

از طریق بازرسی، تشکیل کمیته‌های حفاظت فنی و بهداشت کار و مدیریت سیستم‌های ایمنی بهداشت کار می‌توان کنترل و نظارت مستمر بر اجرای قوانین، اصول و دستورالعمل‌های ایمنی را اعمال کرد.

بازرسی‌های مستمر داخلی و بازرسی‌های مستمر از سوی نهادهای حاکمیتی، که در قوانین کار پیش‌بینی شده، می‌توانند در پیشگیری از حوادث کار و بیماری‌های شغلی نقش بسزایی ایفا کنند. در بازرسی‌ها، معمولاً مواردی که شرایط ناایمن و غیربهداشتی را ایجاد یا گسترش می‌دهند، مورد توجه قرار می‌گیرند. ثبت و اعلام خطرات محیط کار توسط بازرسان، در واقع هشدار است که توجه به آن قطعاً خطر بروز حوادث کار و بیماری‌های شغلی را کاهش می‌دهد.

اجرای ماده ۹۳ قانون کار مبنی بر تشکیل کمیته‌های حفاظت فنی و بهداشت کار نیز از جمله سازوکارهایی است که قانون‌گذار برای پیشگیری از حوادث کار و بیماری‌های شغلی در نظر گرفته است. این کمیته‌ها که با مشارکت کارگران باید تشکیل شود، نواقص حفاظتی و بهداشتی را شناسایی و به کارفرما اعلام می‌کنند و کارفرما مکلف به رفع این نواقص است. طرح مشکلات ایمنی، آموزش به کارگران، تهیه دستورالعمل‌ها و تعیین خط مشی ایمنی و بهداشت کار، از دیگر وظایف این کمیته‌هاست. این کمیته‌ها بر رعایت دستورالعمل‌ها و خط مشی ایمنی و بهداشت کار نیز نظارت دارند.

علاوه بر پیش‌بینی بازرسی و تشکیل کمیته‌های حفاظت فنی و بهداشت کار در قانون کار ایران، مدیریت سیستم‌های ایمنی و بهداشت کار که به عهده کارفرماست نیز از دیگر سازوکارها برای کنترل و نظارت به شمار می‌رود. عدم نظارت بر اجرای برنامه ایمنی از سوی مدیریت، اقدامات دیگر برای پیشگیری از حوادث کار را بی‌اثر خواهد کرد.

۴. آموزش مستمر و فرهنگ‌سازی

آموزش مستمر و فرهنگ‌سازی در زمینه ایمنی اقدام اساسی دیگری است که در کاهش حوادث ناشی از کار قطعاً تأثیر بسزایی خواهد داشت. فرهنگ‌سازی را از طریق آموزش رسمی همگانی (مدرسه و دانشگاه)، و همچنین از طریق آموزش رسانه‌ای و با برگزاری دوره‌های آموزشی مستمر برای دست‌اندرکاران عرصه کار می‌توان پیش برد. این آموزش‌ها، هم دانش آموزان و دانشجویان را که نیروی کار آینده کشور هستند و هم کارگران شاغل را با مخاطرات شغلی و با قوانین و دستورالعمل‌ها و اصول ایمنی آشنا می‌کند.

اقدامات اساسی چهارگانه بالا برای پیشگیری از حوادث کار و بیمارهای شغلی تنها در صورتی می‌توانند نتیجه‌بخش باشند، که در چارچوب سیاست‌های کلان اقتصادی توسعه‌محور انجام شوند، سیاست‌هایی که در راستای حمایت از تولید و نیروی کار مولد باشند.

تا زمانی که سیاست‌های نئولیبرالی بر اقتصاد کشور حاکم است و بخش تولید و نیروی کار مولد جایگاه شایسته‌ای در حیات اقتصادی کشور نداشته باشد، خصوصی‌سازی تحت شعار «مولدسازی» ادامه دارد و نقش حاکمیتی دولت هر روز کم‌رنگ‌تر می‌شود، حوادث کار همچنان قربانی خواهند گرفت.

تا زمانی که سیاست‌های نئولیبرالی بر اقتصاد کشور حاکم است و بخش تولید و نیروی کار مولد جایگاه شایسته‌ای در حیات اقتصادی کشور نداشته باشد، تا زمانی که خصوصی‌سازی تحت شعار «مولدسازی» ادامه دارد و نقش حاکمیتی دولت هر روز کم‌رنگ‌تر می‌شود، حوادث کار همچنان قربانی خواهند گرفت و رسانه‌ها مملو خواهند بود از اخبار تلخ و غم‌انگیز حوادث کار.

منابع:

۱. قانون اساسی، ناشر دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۶۲
۲. قانون کار ایران، ناشر مؤسسه کار و امور اجتماعی، تهران، بهمن ۱۳۶۹
۳. مجموعه قوانین تأمین اجتماعی، ناشر اداره کل قوانین و مقررات ریاست جمهوری، تهران ۱۳۷۵
۴. <https://www.ilna.ir>
۵. <https://www.ilo.org>

برخی توضیحات

۱. به گزارش خبرنگار مهر، در مواردی که بیمه‌شده بر اثر حادثه ناشی از کار فوت کند، بدون در نظر گرفتن مدت سابقه پرداخت حق بیمه، بازماندگان واجد شرایط وی طبق مقررات استحقاق دریافت مستمری را خواهند داشت.
۲. از کارافتادگی: طبق ماده ۷۰ قانون تأمین اجتماعی، بیمه‌شدگانی که طبق نظر پزشک معالج، بیماری آنان غیرقابل علاج تشخیص داده می‌شود و پس از انجام خدمات توانبخشی و اعلام نتیجه توانبخشی، چنانچه طبق نظر کمیسیون‌های پزشکی توانایی خود را کلاً یا بعضاً از دست داده باشند، از کارافتاده تلقی می‌شوند. چنانچه میزان کاهش توانایی کار بیمه‌شده ۶۶ درصد و بیشتر و در اثر حادثه ناشی از کار یا بیماری شغلی باشد از کارافتاده کلی شناخته می‌شود و بدون در نظر گرفتن مدت پرداخت حق بیمه، استحقاق دریافت مستمری از کارافتادگی کلی ناشی از کار را خواهد داشت. در این ماده، کاهش توانایی کار بین ۳۳ تا ۶۶ درصد، از کارافتاده جزئی نامیده شده است. همچنین اگر میزان کاهش توانایی کار بیمه‌شده بین ۱۰ تا ۳۳ درصد باشد، استحقاق دریافت غرامت را خواهد داشت. قانونگذار در اصل ۲۹ قانون اساسی نیز به موضوع از کارافتادگی پرداخته است. طبق این اصل، افرادی که از جمله دچار از کارافتادگی می‌شوند، باید از خدمات تأمین اجتماعی که به عنوان **حقی همگانی** از آن یاد شده است، برخوردار شوند.
۳. **اقتصاد زیرزمینی** که گاهی اقتصاد غیررسمی نیز نامیده می‌شود، در جامعه‌ای پدیدار می‌شود و گسترش می‌یابد که سیاست‌های کلان اقتصادی توسعه‌محور بر آن حاکم نباشد و یا به درستی اعمال نشوند. چهار بخش در دامنه اقتصاد زیرزمینی می‌گنجند: بخش غیررسمی، بخش غیرقانونی، بخش بی‌قاعده و بخش خانوار. **بخش غیررسمی**، شامل فعالیت‌هایی است که برای نمونه، افرادی در محل زندگی خود انجام می‌دهند و محصول تولیدشده را در بازارهای غیررسمی به فروش می‌رسانند. **بخش غیرقانونی**، شامل همه فعالیت‌هایی است که برخلاف قانون انجام می‌گیرد. خرید و فروش مواد مخدر و کالاهای تقلبی، قاچاق ارز و کالا از آن جمله‌اند که در آمارهای حساب‌های ملی بازتاب نمی‌یابند. **بخش بی‌قاعده**، فعالیت‌هایی را دربرمی‌گیرد که خلاف قانون نیست، اما در مراجع قانونی ثبت و منعکس نمی‌شوند. کسب درآمد و عدم پرداخت مالیات آن به دولت از ویژگی‌های بخش بی‌قاعده است. **بخش خانوار** مشتمل بر فعالیت‌هایی است که خانوار انجام می‌دهد و محصول یا نتیجه آن در بیشتر موارد غیرقانونی نیست و در بازار رسمی هم قابل خریداری است، اما در جایی ثبت و ضبط نمی‌شود.

بسترسازی، برنامه‌ریزی و مهندسی فاجعه یا حادثه «غیر مترقبه و غیر قابل پیش‌بینی»؟!

(حادثه مرگبار معدن زغال‌سنگ طزره، محصول نئولیبرالیسم و سوءمدیریت)

مسعود امیدی

حدود ساعت ۱۹ و ۳۰ دقیقه روز ۱۲ شهریور یکی دیگر از حوادث دردناک و مرگبار کار در صنعت کشور رخ داد. این حادثه، انفجار معدن زغال سنگ طزره در منطقه رزمجای غربی در دامغان بود که ظاهراً حدود ۳۰ سال قبل به بخش خصوصی واگذار شده است.

در نتیجه این حادثه دردناک به زندگی شش کارگر به نام های بهروز افروز ۴۰ ساله، قربانعلی کمال ۴۳ ساله، حسین غزائیان ۵۰ ساله، حمید ایزدی ۴۸ ساله، ابوالفضل غنایی ۵۱ ساله و محمد نعیمی صفت ۵۰ ساله که در معدن محبوس شده بودند، به شکل دردناکی پایان داده شد و اجساد آن ها از زیر آوار فروریخته معدن بیرون آورده شد.

این سومین انفجار در مجموعه معادن طزره در چهار سال اخیر است که دو انفجار قبل نیز جان سه نفر (آبان ۹۷ کشته شدن یک کارگر، اردیبهشت ۱۴۰۰ کشته شدن دو کارگر) را گرفته بود با این حساب تنها در همین چهار سال اخیر این معادن ۹ کشته داشته است.

بدین ترتیب بار دیگر حادثه کار تعدادی از زحمتکشان این جامعه را که در روزهای پایانی تابستان در عمق ۷۰۰ متری زمین در تلاش معاش بودند، به جای اینکه در هفته آخر شهریور مانند بسیاری از خانواده های دارای دانش آموز به مسافرت و... بروند، برای همیشه به زیر خاک رفتند و علاوه بر خانواده، بستگان و دوستان و آشنایان شان جامعه ای را در سوگ نشانند.

بررسی های مقدماتی در مورد علت این حادثه مرگ بار گفته شده است که «تجمیع گاز متان در لایه های معادن زغال سنگ، یک ویژگی طبیعی است، اما تنها دلیل انفجار گاز متان نشت داده شده از لایه های زغال در حال استخراج، تخلیه ناقص گاز از تونل ها و کارگاه ها و جرقه ای در هوای ملتهب از انباشت این گاز است. یک روز بعد از حادثه، مدیرعامل معدن اعلام کرد که دلیل وقوع انفجار و حتی نشت گاز متان در تونل معدن، نامعلوم است، چون بازرسی ایمنی معدن، ۱۰ دقیقه پیش از انفجار، میزان گاز داخل تونل را سنجش کرده و مشکلی مشاهده نشده است.»

در همین گزارش آمده است: «آب خیزی معادن زغال هم باید در مرحله اکتشاف و پیش از باز شدن معدن مورد مطالعه قرار بگیرد که متاسفانه، سال هاست این مطالعات در هیچ یک از معادن زغال ایران انجام نمی شود، چون معادن به بخش خصوصی واگذار شده در حالی که پیش از این

و زمانی که معادن در حیطة مسئولیت شرکت ملی فولاد ایران بود، این مطالعات در حفاری‌های اکتشافی و با نمونه‌گیری از زغال انجام می‌شد. اما بعد از خصوصی‌سازی، در هر نقطه از معدن که لایه زغال دیدند، بدون توجه به نتایج مطالعات یا بدون انجام مطالعه، اقدام به حفر تونل استخراج شد.^۲

وزرای تعاون و کشور هم که يك روز بعد از حادثه به منطقه رفتند، این حادثه را «غیرمترقبه و غیرقابل پیش‌بینی» اعلام کردند، این در حالی است که رئیس کل دادگستری استان سمنان، به دلیل سابقه حوادث منجر به فوت در این معدن، دستور به تعطیلی موقت تا زمان «استانداردسازی» معدن را صادر کرد که به معنی استاندارد نبودن معدن و بی‌پایه بودن نظر وزرای مذکور در مورد «غیرمترقبه و غیرقابل پیش‌بینی» بودن این گونه حوادث در معدن فوق است. در این مورد آنچه مهم است این است که به این نکته اندیشیده شود که با چه انگیزه‌ای و به چه دلیلی این وزرا باید اقدام به چنین اظهار نظری بی‌پایه و خلاف واقعی بکنند؟!

این حادثه نه اولین حادثه از این نوع بوده و نه آخرین آن خواهد بود. بر اساس آمارهای رسمی سالانه در حدود ۲۰۰۰ نفر در حوادث کار در ایران کشته می‌شوند. از این رو تحلیل درست چرائی این حوادث و عوامل مؤثر بر آن از اهمیت زیادی برخوردار است.

برای ورود به تحلیل موضوع می‌توان با برخی پرسش‌ها آغاز کرد:

حوادث صنعتی چرا روی می‌دهند؟ مهم‌ترین عوامل آن کدامند؟

برای پیشگیری از آن‌ها چه باید کرد؟

آیا این حادثه قابل پیشگیری نبوده است؟

آیا اراده‌ای جدی برای پیشگیری از حوادث کار و بیماری‌های شغلی در کشور وجود دارد؟

آیا پژوهش، مطالعه و امکان‌سنجی مناسب برای کنترل عوامل زیان‌آور و خطرناک محیط کار،

از اهمیت و جایگاه مناسبی در برنامه‌ریزی و مدیریت فعالیت‌های صنعتی برخوردار است؟

آیا سرمایه‌گذاری، تدابیر، سازوکارها و اقدامات لازم برای کنترل مخاطرات و عوامل حادثه‌ساز

در معدن طرزہ انجام شده بود؟

آیا استانداردهای تخصصی در آن به اجرا گذاشته شده است؟

آیا سیستم مدیریت ایمنی و حفاظت صنعتی مناسب در معدن مستقر بوده است؟ آیا نظارت و

کنترل‌ها و رصدهای مداوم نمی‌توانست احتمال چنین حادثه‌ای را نشان دهد؟ ...

مسئولیت آن با چه کسانی است؟

نقش خصوصی‌سازی در این‌گونه رویدادها تا چه اندازه است؟

بی‌تردید به این پرسش‌ها می‌توان افزود و پرداختن مشروح به پاسخ همه آنها در این نوشتار

نمی‌گنجد. با این وجود تلاش می‌شود تا با رویکردی تحلیلی و مدیریتی، مروری کلان بر زمینه‌ها و دلایل وقوع چنین رویدادهای فاجعه‌باری صورت گیرد.

با اطمینان می‌توان گفت که نرخ حوادث و تعداد تلفات کارگران در حوادث کار در جوامع مختلف به میزان زیادی بستگی به پاسخ پرسش‌هایی از این دست دارد و جامعه ما نیز مستثنی از آن نیست. زمان زیادی از حادثه مرگ بار معدن بورت آزاد شهر با تلفات ۴۴ نفر و حادثه مرگبار متروپیل آبادان با تلفات ۴۳ نفر نمی‌گذرد. متأسفانه موضوع به هیچ وجه محدود به این موارد پرسروصدا نمی‌شود و تعداد حوادث منجر به فوت و تعداد کارگران کشته شده در حوادث کار در کشور بسیار بیشتر از این‌هاست. و تأسف بارتر آنکه هر روز حوادث صنعتی مرگبار در سطح کشور به اندازه تعداد کارگرانی که زندگی خود را در حادثه معدن زغال‌سنگ طزره از دست دادند، جان و زندگی کارگران کشور را می‌گیرد. به عبارت دیگر «روزانه شش کارگر بر اثر حوادث کار جان می‌بازند»^۳ بر این اساس می‌توان گفت که تلفات روزانه کارگران در حوادث کار در کشور، برابر تلفات یک حادثه مرگبار شبیه به حادثه انفجار معدن زغال‌سنگ طزره است.

مسعود قادی پاشا (معاون پزشکی و آزمایشگاهی سازمان پزشکی قانونی کشور)، آمار تلفات ناشی از حوادث کار در سال ۱۴۰۱ را «۱۹۰۰ کارگر» اعلام کرد. این رقم در سال ۱۴۰۰ «۱۹۲۶ کارگر» بوده و کاهش ۱۰۳ درصدی تلفات ناشی از کار که تیتیر برخی از رسانه‌ها شده، تنها ۲۶ کارگر است. با حدود ۱ درصد کاهش در تعداد کارگران فوت شده ناشی از حوادث کار به هیچ وجه نمی‌توان با اطمینان از کاهش تعداد تلفات حوادث کار در کشور سخن گفت. به ویژه اینکه یکی از کارگران با سابقه معدن ذغال سنگ و عضو تیم امداد معدن طزره رزمجای غربی، در مورد علت بروز حادثه و تعداد تلفات آن می‌گوید: «به من گفته‌اند که این معدن حدود ۳۰۰ کارگر دارد. بنده با سوابق و تجربه‌ای که از امداد رسانی در حوادث معادن زغال‌سنگ دارم، می‌گویم که با توجه به حجم گاز متان آزاد شده از جبهه کار، اگر تعداد کارگرانی که در آن لحظه در تونل K5 کار می‌کردند، بیشتر از ۶ نفر بود، ابعاد این فاجعه می‌توانست بسیار بسیار بزرگ‌تر از این باشد و امروز به جای ۶ جسد، حداقل ۶۰ جسد داشتیم.»^۴

براین اساس، تأکید بر ۲۶ نفر کشته شده کم‌تر در بین ۱۹۰۰ نفر تلفات سالیانه حوادث کار در کشور، نه تنها ضرورتاً بیانگر بهبود شرایط ایمنی محیط کار نیست، بلکه می‌تواند بیانگر نوعی وقاحت نیز باشد. به ویژه اگر مدعی نتواند علت این کاهش را مرتبط با برنامه‌هایی کند که منطقاً باید برای کاهش حوادث، شدت و تعداد تلفات آنها اعلام و به گذاشته باشد!

از سویی اگر ۱۹۰۰ نفر تلفات حوادث کار سال ۱۴۰۱ را تقسیم بر ۳۰۵ (برآورد حدودی تعداد روزهای کاری سال با ۶۰ روز تعطیلی با احتساب ۵۲ جمعه در طی سال) کنیم، به عدد ۶.۲۳

می‌رسیم که بیانگر تعداد تلفات به ازای هر روز کاری است.

«در همین رابطه سهرابی به عنوان فعال کارگری در مصاحبه با ایلنا خبرگزاری کار ایران گفت: بارها در مورد شمار بالای حوادث کار در ایران هشدار داده‌ایم و بعد از پیگیری‌ها و مکاتبات با ریاست قوه عدلیه شمار ۱۹۰۰ عددی مرگ و میر کارگران در حوادث کار نشان از ایراد ساختاری و اساسی در این حوزه است. مسئله این است که جان کارگران بی‌اهمیت شده و موضوع سود کارگزاران و شرکت‌های بیمه‌گراست.»

این فعال کارگری به بیمه مسئولیت اشاره کرد و گفت: کارفرمایان با بهره‌جویی از بیمه مسئولیت بی‌نام، خیالشان از جریمه مالی حوادث کار راحت می‌شود و هیچ الزامی برای ایمن‌سازی محیط کار و کاهش حوادث ناشی از کار نمی‌بینند. کارفرمایان می‌دانند که به راحتی می‌توانند از پس هزینه دیه کارگر متوفی بآیند بدون آنکه به روزگار سیاه کارگر و خانواده او بیندیشند!

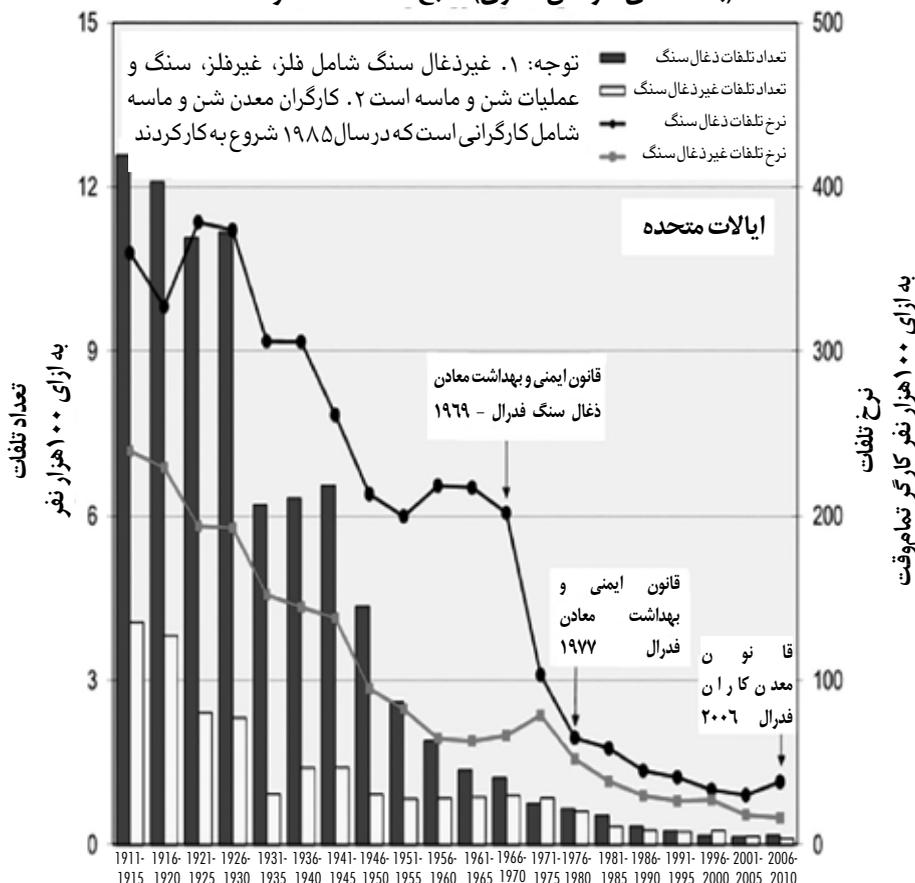
وقتی امنیت شغلی کارگران پایین است و برای ماندن در شغل مجبور هستند هر بی‌عدالتی و وضعیتی ناایمنی را تحمل کنند، از طرفی بازرسی‌های کار پایین است و کارفرمایان الزامی برای ایمن‌سازی محیط کار نمی‌بینند، چرا باید منتظر کاهش آمار حوادث ناشی از کار باشیم؟ وقتی همه چیز ثابت و به همان روال قبل است، چگونه عده‌ای کاهش آمار حوادث کار را دستاورد خود می‌دانند؟!»^۵

آیا واقعاً بر اساس یک رویکرد علمی می‌توان گفت که حوادث کار «غیر قابل پیش‌بینی» هستند؟

مدت‌هاست که تجارب بسیار پرهزینه محیط‌های کار به ویژه محیط‌های صنعتی در ارتباط با عوامل زیان‌آور محیط کار و مخاطرات صنعتی در قالب دانشی به نام بهداشت حرفه‌ای و حفاظت صنعتی تدوین گردیده و در رده‌های تحصیلی بالا و دکتری تدریس و به کار گرفته می‌شود. از سوی دیگر تحت تأثیر مجموعه‌ای از عوامل از جمله جنبش‌های نیرومند کارگری، دستاوردهای دانش مدیریت و دستاوردهای پژوهشی در سایر علوم، استانداردهای صنعتی و حرفه‌ای بسیار گسترده‌ای در صنایع مختلف برای مدیریت و کنترل عوامل زیان‌آور و مخاطرات محیط کار، شکل گرفته و در محیط‌های مختلف کار صنعتی به اجرا گذاشته شده‌اند که نتیجه آن به کاهش قابل توجه تعداد تلفات کارگران در صنایع مختلف پرمخاطره از جمله زغال‌سنگ انجامیده است. نمودار زیر تعداد و نرخ تلفات کارگران در نتیجه حوادث کار در معادن زغال‌سنگ و معادن غیرذغال‌سنگ را به صورت تطبیقی در بازه زمانی ۲۰۱۰-۱۹۱۱ یعنی طی یک قرن بازتاب می‌دهد:

طبق این نمودار، «در حالی که شمار قربانیان حوادث کار در صنعت زغال‌سنگ در اوایل قرن بیستم، بیش از ۱۰۰۰ نفر در هر سال بود، میانگین آن به حدود ۴۵۰ نفر در دهه ۱۹۵۰ و حدود ۱۴۰ نفر

تعداد و نرخ تلفات (در بازه‌های زمانی ۵ ساله) در صنعت معدن
بر اساس زغال سنگ و سایر محصولات معدنی (۱۹۱۱-۲۰۱۰)
(به استثنای کارکنان دفتری) منابع داده: USBM و MSHA



در دهه ۱۹۷۰ کاهش افت. تعداد متوسط قربانیان حوادث کار در هر سال در معادن زغال سنگ طی سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۰۶ به ۳۵ نفر کاهش افت. این رقم در سال ۲۰۰۹ به رکورد کاهشی ۱۸ مورد در سال رسید.^۷ ملاحظه می‌شود که طی یک قرن گذشته با پیشرفت‌های اجتماعی، فنی و حقوقی و مدیریتی حاصل شده در جهت مدیریت و کنترل عوامل زیان‌آور و خطرناک محیط کار، تعداد و نرخ تلفات در معادن بسیار کاهش یافته است. به ویژه نقش مطالبه‌گری و فشار جنبش کارگری و اتحادیه‌ای در بهبود شرایط و ایمنی محیط کار و کاهش نرخ حوادث بسیار برجسته است. همان‌گونه که در ادبیات مدیریت، کیفیت تصادفی به دست نمی‌آید، امنیت محیط کار نیز تصادفی حاصل نمی‌شود و نیازمند پژوهش، برنامه‌ریزی، تخصیص منابع، مدیریت و نظارت و کنترل دائمی و پیگیرانه و دقیق است.

مطالعات بین‌المللی دیگری نیز اساساً حوادث ناشی از کار را قابل کنترل می‌دانند. در همین ارتباط: «گزارش سازمان بین‌المللی کار امکان پیشگیری از ۹۸٪ حوادث ناشی از کار در جهان را مطرح می‌کند که بسیار قابل تأمل است. (برهمن اساس دیدگاهی وجود دارد مبنی بر اینکه اگر این‌گونه حوادث قابل کنترل اند، بنابراین کسانی را که مسئولیت خود را در ارتباط با انجام اقدامات به موقع در جهت کنترل آنها به انجام نمی‌رسانند، در برابر اتهام قتل قرار می‌دهد).»^۸

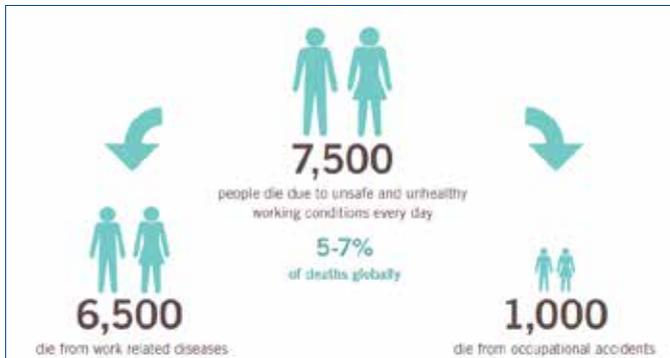
حال که حقیقت چنین است، باید دید که در ساختار مدیریتی کشور ما چه کارهایی باید برای این منظور انجام می‌شد که نشده است و چه کارهایی نباید انجام می‌شد که انجام شده و همچنان در دست انجام است؟

تلفات ناشی از حوادث کار و بیماری‌های شغلی در جهان

با وجود تصویری که از کاهش حوادث منجر به فوت در صنعت معدن زغال‌سنگ ارائه شد، همچنان با موارد قابل توجهی از تلفات ناشی از حوادث کار در جهان مواجه هستیم که اساساً ناشی از عدم سرمایه‌گذاری و سوء مدیریت در حوزه مدیریت ایمنی و حفاظت صنعتی است.

[بر اساس برخی پژوهش‌ها «طبق آمارهای موجود تلفات ناشی از حوادث صنعتی از سال ۱۹۰۰ تا کنون بیشتر از تلفات جنگ و سایر بلاهای طبیعی بوده است.» شمار زیادی از کارگران تقریباً برابر ۲/۳ میلیون نفر هر ساله در حوادث کار در سراسر جهان جان خود را از دست می‌دهند که ۳۵۰ هزار مورد از آن قربانی حوادث کار می‌شوند و تقریباً ۲ میلیون نفر از آنها در نتیجه بیماری‌های شغلی جانشان را از دست می‌دهند.]^۹

آن‌گونه که در نمودار زیر^{۱۰} ملاحظه می‌شود، در هر روز در جهان ۷۵۰۰ نفر در نتیجه شرایط محیط کار غیرایمن و غیربهداشتی جان خود را از دست می‌دهند که این تعداد برابر با ۵ تا ۷ درصد مرگ و میر روزانه در جهان است. تنها ۱۰۰۰ نفر از آن مربوط به حوادث کار است و در مقابل ۶۵۰۰ نفر از آن مربوط به بیماری‌های شغلی است که کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد.



از سوی دیگر «پژوهش‌های سازمان بین‌المللی کار (ILO)» در می‌۲۰۱۹ نشان می‌دهد که سالانه ۲/۷۸ میلیون کارگر در اثر حوادث شغلی و بیماری‌های ناشی از کار جان خود را از دست می‌دهند که از این تعداد ۲/۴ میلیون نفر مربوط به بیماری‌های شغلی بوده و ۳۷۴ هزار کارگر دیگر از حوادث شغلی غیرمرگبار رنج می‌برند. تخمین زده می‌شود که روزهای کاری از دست رفته (ناشی از حوادث) در سراسر جهان تقریباً ۴ درصد از تولید ناخالص داخلی جهان را تشکیل می‌دهد و در برخی کشورها این میزان به ۶ درصد یا بیشتر هم می‌رسد.

بر اساس این گزارش، تخمین زده می‌شود که در سراسر جهان روزانه ۱۰۰۰ بر اثر حوادث شغلی و ۶۵۰۰ نفر دیگر در اثر بیماری‌های ناشی از کار جان خود را از دست می‌دهند. ارقام کل نشان دهنده افزایش کلی در تعداد مرگ و میرهای ناشی از کار است: از ۲/۳۳ میلیون نفر در سال ۲۰۱۴ به ۲/۷۸ میلیون نفر در سال ۲۰۱۷.»

با این وجود، تجربه نشان می‌دهد که حوادث مرگ‌بار در محیط کار نه تنها اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل کنترل نیستند، بلکه دقیقاً می‌توان با پژوهش، سرمایه‌گذاری، اتخاذ تدابیر مدیریتی، برنامه‌ریزی و نظارت و کنترل مانع از بروز حوادث مرگبار شد.

نقش استانداردها در مدیریت و کنترل عوامل زیان‌آور و خطرناک محیط‌های کار

از منظر مدیریتی نخستین پرسشی که در ارتباط با بروز حوادث فاجعه باری چون حادثه معدن زغال‌سنگ طزره مطرح می‌شود، این است که سیستم مدیریت ایمنی و پیشگیری از حوادث در چنین محل کار خطرناکی تا چه حد علمی و مبتنی بر استانداردهای حرفه‌ای بوده است. آیا مدیریت حفاظت صنعتی و بهداشت حرفه‌ای مناسبی بر معدن اعمال می‌شد؟ آیا معدن دارای گواهی استاندارد OHSAS 18001 (سری‌های ارزیابی بهداشت و ایمنی شغلی) بود؟ گواهی HSE (بهداشت، ایمنی و محیط زیست) چگونه؟ استاندارد ISO 19434 (کاهش خطرات در معادن) چگونه؟ و آیا این استانداردها و سایر استانداردهای فنی مرتبط به درستی در شرکت پیاده‌سازی شده بودند؟ ...

مراجعه به سایت شرکت زغال‌سنگ البرز شرقی به نشانی <https://eacmc.ir/tolid-va-tosee/> نشان می‌دهد که این شرکت دارای سه گواهینامه استاندارد با عناوین ISO 9001: 2015 /certificate برای ایجاد، پیاده‌سازی و حفظ یک سیستم مدیریت کیفیت، ISO 1401: 2015 برای استاندارد های مدیریت زیست محیطی و ISO 4501: 2018 برای مدیریت سیستم‌های ایمنی و بهداشت شغلی است که استانداردهای عمومی برای همه سازمان‌های کسب و کار هستند و اساساً برای کنترل مخاطرات محیط کار در محیط‌هایی چون معادن زغال‌سنگ با شرایط بحرانی و حساس برای بروز حادثه به هیچ وجه از کفایت لازم برخوردار نیستند. ضمن اینکه بر اساس شواهد، الزامات این سیستم‌ها

نیز به هیچ وجه در محیط پیاده سازی و اجرایی نشده اند. در این مورد می توان به اهمیت ساختار سازمانی و جایگاه مدیر تضمین کیفیت و نیز مدیر ایمنی در بالاترین سلسله مراتب ساختار سازمانی و زیر نظر مستقیم مدیر عامل اشاره کرد، جایگاهی که از میزان قابل قبولی از اقتدار و اختیار (Authority) برخوردار باشد که بتواند در شرایط ضرورت نسبت به توقف خط تولید و فعالیت های جاری و اجرایی اقدام کند و دستور او لازم الاجرا باشد. به رغم چنین ضرورتی در استانداردهای سه گانه فوق، وقتی منوی ساختار سازمانی شرکت را در سایت این شرکت باز می کنیم، به تصویری برمی خوریم که ممکن است هر اسم دیگری بتوان بر آن گذاشت، بجز ساختار سازمانی. در منوی ساختار سازمانی این تصویر مشاهده می شود:

این نشان می دهد که به رغم تصاویری که از نظامنامه شرکت، مأموریت، چشم اندازها و



سرپرست شرکت
مهندس کرامت قنبری



معاون مالی و منابع انسانی
مهندس جواد تجری



مدیر حراست
مهندس رضا ابراهیمی

ارزش ها، اهداف و استراتژی ها و خط مشی شرکت از سوی شرکت گواهی دهنده TUV (توف) بر اساس الزامات سیستم های مدیریتی برای آنها رونویسی و سندسازی شده و در سایت قرار گرفته است. اساساً چنین سازمانی نه اطلاع کافی از مفاهیم پایه و بنیانی مدیریت چون هدف گذاری، تجزیه و

تحلیل محیطی، تدوین استراتژی، برنامه ریزی، سازمان دهی، هماهنگی، رهبری و هدایت و کنترل فعالیت های کارکنان خود برای دستیابی به اهداف معین شده و اعلام شده اش دارد و نه به این مفاهیم باورمند است. برای نمونه در حالی که در بند ۵ خط مشی شرکت از «کاهش ریسک های ایمنی، بهداشت شغلی و جنبه های زیست محیطی ناشی از فعالیت های تولیدی به کم ترین حد ممکن» سخن گفته می شود، و در حالی که در بند ۴-۳ مأموریت، چشم اندازها و ارزش ها، از «ارتقاء سطح فرهنگ ایمنی و پایبندی به قوانین و مقررات» سخن گفته می شود، و در حالی که در بند ۶ سند مدون شده با عنوان اهداف شرکت، از «کاهش حوادث ناشی از کار به میزان ۵ درصد نسبت به میانگین ۲ سال گذشته...» سخن گفته شده است، تدبیری واقعی برای سازوکار و ساختار و منابع و نظارت و کنترل اثربخشی اجرای آنها اندیشیده نشده است یا در عمل مشاهده نمی شود. مگر می شود که این ادعاها را عملیاتی کرد و بعد چنان تصویری را به عنوان ساختار سازمانی در سایت شرکت

قرار داد؟! مگر می‌شود چنین ادعاهایی را عملیاتی کرد و به رغم وجود حوادث مرگبار در سه سال گذشته، باز هم شاهد بروز چنین حادثه فاجعه‌باری در معدن طُوره بود و پس از آن هم تلاش کرد تا آن را یک حادثه غیر قابل پیش‌بینی و لابد اجتناب‌ناپذیر معرفی کرد؟!

ساختار، از بنیانی‌ترین مسائل در هر سیستم مدیریتی است. قراردادان چنین تصویری در زیر عنوان ساختار سازمانی در سایت شرکت نشان می‌دهد که مدیران و تصمیم‌گیران آن سازمان حتی درکی ابتدایی از مبانی مدیریتی در این مورد ندارند. آنها حتی زحمت نکشیده‌اند تا یک نقاشی از بخش‌های اساسی یک ساختار سازمانی رایج شامل رأس راهبردی (مدیریت ارشد)، مدیران میانی، مدیران اجرایی، ستاد پشتیبانی و ستاد فنی مربوط به حوزه فعالیت صنعتی خود را نیز ترسیم کنند و به عنوان چارت سازمانی به نمایش بگذارند. از نظر نگارنده با اطمینان می‌توان در این مورد سخن گفت که آنها فاقد ابتدایی‌ترین درک از مفاهیم بنیادی مدیریت در حوزه ساختار هستند و در عمل چیزی به نام ساختار سازمانی مدون و منسجم با شرح وظایف و مسئولیت‌ها، اختیارات و به ویژه شرایط احراز در اختیار ندارند و حاکم بر روابط آنها نیست. در این صورت یک پرسش اساسی مطرح می‌شود و آن اینکه چگونه گواهی‌دهندگان شرکت گواهی‌دهنده TUV (توف) در ممیزی‌های خود برای صدور و تمدید گواهینامه‌های این گونه شرکت‌ها عمل می‌کنند که ناتوان از مشاهده عدم انطباق‌ها (Nonconformity) یا Majorهای عمده آن نمی‌شوند تا اعتبار گواهینامه‌های صادره را به زیر سؤال ببرند و آنها را ابطال‌کنند؟! پاسخ آن در کسب و کار (Business) گواهی‌نامه فروشی در کشور است. این کسب‌وکار بسیار ساده‌تر از آنچه در مورد فروش پایان‌نامه در میدان انقلاب (و نیز فضای مجازی) در دسترس است، امروزه در فضای مجازی و بازار مشاوره مدیریت مورد معامله و خرید و فروش قرارداد و به‌رغم تمام ادعاهای سازمان‌های مشاوره در مورد الزامات پایبندی به اخلاق و ارزش‌های حرفه‌ای و...، تبدیل به یک کار پرسود گواهی‌نامه فروشی شده است. یک جستجو در اینترنت برای گواهی‌نامه‌های فوری و ارزان ISO و HSE و... نشان می‌دهد که چند مرکز مشاوره برای این منظور جهت سرویس‌دهی به شرکت‌ها در دسترس هستند و جالب است که شماره سریال گواهی‌نامه شما و نام شرکت یا سازمان شما را هم در سایت‌های بین‌المللی مرجع صدور گواهی‌نامه نیز ثبت می‌کنند و... وقتی چنین است، بدیهی است که اخذ چند گواهی‌نامه برای شرکتی مانند معدن زغال‌سنگ طُوره هم بسیار سهل و آسان است. و حقیقت آن است که در کنار مدیران ناتوان و سوء مدیریت نهادینه شده و در کنار دست‌های سیاست‌گذاران، برنامه‌ریزان و مجریان برنامه‌های نئولیبرالی جهت واگذاری معادن به بخش خصوصی، دست‌های این‌گونه مشاوران نیز به خون‌کارگرانی که در حوادث کار جان خود را از دست می‌دهند، آلوده است.

اما حقیقت آن است که دانش و تجربه موجود در مورد چگونگی پیشگیری از حوادث در

محیط‌های کاری پرخطر معادن بسیار فراتر از الزاماتی است که در استانداردهای در اختیار این شرکت شامل ISO9001:2015، ISO1401:2015 و ISO4501:2018 مد نظر قرار گرفته‌اند. استانداردهای بین‌المللی فراوانی در ارتباط با صنایع معدنی و حفاری وجود دارند که هر یک از آنها محصول کار و تلاش فنی و مدیریتی گسترده در سطح بین‌المللی‌اند. چرا در شرکتی که در بیانیه ماموریت، خط مشی، اهداف و استراتژی خود مدعی کاهش ریسک‌های ایمنی و کاهش حوادث ناشی از کار و افزایش اقدامات پیشگیرانه‌است، نشانی از جهت‌گیری به سمت پیاده‌سازی این استانداردهای تخصصی و حرفه‌ای صنایع معدنی و حفاری مشاهده نمی‌شود؟

برخی از مهم‌ترین و کاربردی‌ترین استانداردهای بین‌المللی در این حوزه عبارتند از:

ISO 14693: 2003 (استاندارد بین‌المللی تخصصی مربوط به تجهیزات حفاری)

ISO 10414: 2011 (استاندارد بین‌المللی تخصصی ارزیابی تست از مایعات حفاری)

ISO 11466: 1995 (استاندارد بین‌المللی تخصصی کیفیت حفاری خاک)

ISO 6374: 1981 (استاندارد بین‌المللی تخصصی روش طیف سنجی جذب اتمی پس از استخراج)

ISO 20279: 2005 (استاندارد بین‌المللی تخصصی کیفیت حفاری توسط طیف سنجی اتمی)

ISO 31000: 2018 (استاندارد بین‌المللی مدیریت ریسک اصول و قواعد)

DNV (استانداردهای حفاری و دریایی)

Good Management Practice (GMP) (استاندارد بین‌المللی عملکرد خوب در مدیریت)

Good Laboratory Practice (GLP) (استاندارد بین‌المللی عملکرد خوب آزمایشگاهی)

Good Safety Practice (GSP) (استاندارد بین‌المللی عملکرد خوب در ایمن‌سازی محیط کار)

SCC (ایمنی کار مدیران و کارکنان)

چرا شرکتی که قرار است کار حفاری کند و حوادث قبلی در آن منجر به کشته شدن تعدادی از

کارگران شده است، نباید از استانداردهای حرفه‌ای و تخصصی صنعت خود بهره بگیرد؟

و جالب است که بدانیم استاندارد به نام (Mining — Classification of mine accidents)

ISO 19434:2017 برای طبقه بندی حوادث معادن به منظور کاهش آنها وجود دارد که برای (کاهش

خطرات در معادن) و پیشگیری از بروز حادثه است. در خلاصه آن آمده است: «ISO 19434:2017

یک طبقه بندی از حوادث معدن را بر اساس منشاء یا علل آنها، بر اساس نوع حادثه، و نتایج یا

پیامدهای آنها ایجاد می‌کند. مورد دوم [پیامدها] فقط شامل حوادثی می‌شود که منجر به عواقب بر

روی افراد می‌شود، نه تجهیزات یا ماشین آلات.

دسته بندی‌های مختلفی از علل، انواع و پیامدهای حوادث معدن به اختصار تعریف شده و

برای هر دسته یک کد ۳ رقمی در نظر گرفته شده است. این‌ها را می‌توان ترکیب کرد تا در نهایت

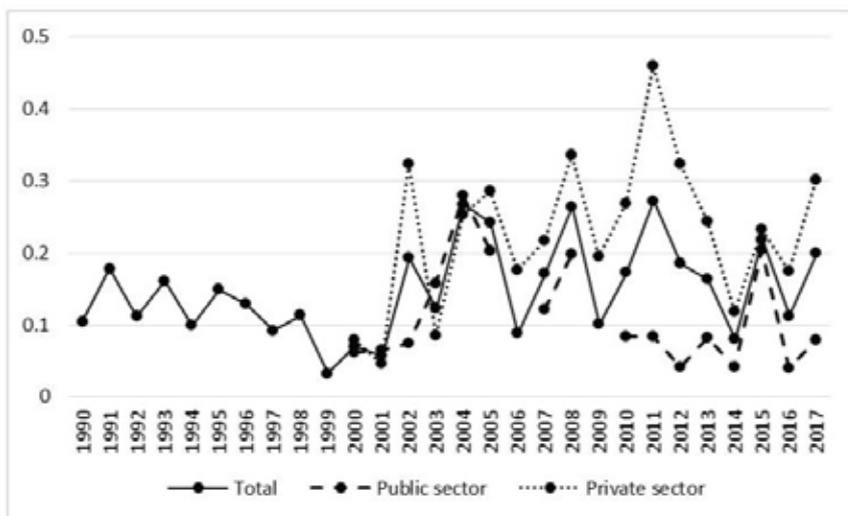
یک کد ۱۵ رقمی منحصر به فرد به هر نوع حادثه معدن اختصاص دهد. سپس می‌توان از این کد در تحلیل‌های آماری استفاده کرد. به‌طور مشابه، یک کد تخصیص داده‌شده به وضوح نشان می‌دهد که حادثه معدن به کدام دسته از علل، نوع حادثه و پیامدهای ناشی از آن تعلق دارد. ISO 19434:2017 برای کلیه معادن سطحی و زیرزمینی قابل اجرا است...»^۲

بدیهی است که انباشت داده‌ها و اطلاعات و تجارب در این سیستم در مورد علل، نوع و پیامد حادثه می‌تواند در خدمت برنامه‌ریزی، مراقبت و نظارت و کنترل بر محیط به منظور پیشگیری از بروز فجایع قرارگیرد. آیا شرکتی که در طی چهار سال دو حادثه منجر به مرگ در معدن خود را تجربه می‌کند، منطقاً نباید دنبال آن می‌رفت تا حداقل این استاندارد را پیاده‌سازی کند تا این خطر شناخته‌شده و دارای پیامد فاجعه‌بار را در معدن خود کاهش دهد تا سومین مورد آن اتفاق نیافتد؟! تنها یک ممیزی مستقل سوم شخص (Third party) و یا مراجعه به گزارش‌های ممیزی و بازرنگری مدیریت نشان خواهد داد که آیا معدن زغال‌سنگ طزره در مورد همان سه استاندارد عمومی هم که ادعایش را می‌کند، آیا در حد تشریفات و سندسازی و... مانند اکثریت قریب به اتفاق شرکت‌های ایرانی عمل کرده است یا اقدام مؤثری هم در آن زمینه انجام داده است!

تجربه نگارنده در امور استانداردها گواه آن است که به ندرت بتوان شرکتی پیدا کرد که استانداردهای عمومی نام برده شده را به درستی پیاده‌سازی کرده باشد و به ندرت بتوان شرکتی را یافت که مدیران و تصمیم‌گیرانش به اجرای استانداردها باورمند باشند. در بخش خصوصی با نوعی مدیریت مالکانه مواجهیم که مانع اجرای استانداردها می‌شود و در شرکت‌ها و سازمان‌ها دولتی هم اساساً با مدیریت سیاسی مواجهیم که اقتدار و سلیقه و علاوه بر آن عموماً بی‌دانشی خود را بر روند امور تحمیل می‌کند!

به راستی اگر کاری چون معدن و حفاری در اعماق چند صد کیلومتری زمین دارای استانداردهای تخصصی متعددی برای مدیریت و کنترل تجهیزات، فرآیندهای حفاری، مدیریت ریسک و... است و آن شرکت هیچ یک از آن استانداردها را پیاده‌سازی نکرده باشد، و بعد در آن شرکت در طی چهار سال سه انفجار رخ دهد و جان ۹ نفر را بگیرد، آیا با عقل سلیم می‌توان گفت که یک حادثه «غیرمترقبه و غیرقابل پیش‌بینی» روی داده است؟ با کدام منطق می‌توان این حادثه را غیرقابل پیشگیری دانست؟ چرا فکر می‌کنیم مدیریت در جهان امروز نیاز به تخصص ندارد؟

نمودار زیر^۳ داده‌ها و اطلاعات حاصل از یک پژوهش در مورد رابطه بین خصوصی‌سازی با نرخ تغییرات تعداد حوادث مرگبار در یک بازه زمانی نزدیک به سه دهه در صنعت جنگل‌داری در قلمرو مکانی کشور لهستان را بازتاب می‌دهد: همان‌گونه که ملاحظه می‌شود از سال ۲۰۰۱ به بعد به موازات خصوصی‌سازی جنگل‌داری در کشور لهستان، نرخ حوادث مرگبار در بخش خصوصی



نرخ حوادث مرگبار در جنگل‌داری در سال‌های ۱۹۹۰-۲۰۱۷

نسبت به بخش دولتی با افزایش چشمگیر همراه بوده است.

در گزارش این پژوهش آمده است: «هدف این مقاله تحلیل تغییرات نرخ حوادث ناشی از خصوصی‌سازی بهره‌برداری از جنگل است. داده‌های سال‌های ۱۹۹۰-۲۰۱۷ از سالنامه‌های جنگل‌داری آماری صادر شده توسط مرکز آمار لهستان به دست آمد و برای دو دوره مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت: زمان خصوصی‌سازی فشرده (۱۹۹۱-۲۰۰۲) و دوره پس از خصوصی‌سازی (۲۰۰۳-۲۰۱۷). داده‌های سال ۱۹۹۰ به عنوان یک معیار در نظر گرفته شد. در مجموع ۱۴۶۲۶ حادثه رخ داده است که ۲۳۶ مورد (۱/۶۱ درصد) منجر به فوت شده‌اند. نرخ حوادث غیرکشنده در کل صنعت جنگل‌داری روند کاهشی در دوره مورد مطالعه را نشان داد ($t=2.27$, $p<0.05$). در مورد نرخ حوادث منجر به فوت می‌توان روند صعودی را مشاهده کرد. در دوره خصوصی‌سازی فشرده، میانگین نرخ مرگ و میر سالانه ۰/۸۱ و پس از خصوصی‌سازی ۰/۱۸ بود ($t=-2.68$, $p>0.05$). در هر دو دوره میزان مرگ و میر در بخش جنگل‌داری خصوصی دو برابر بیشتر از بخش دولتی بود. تعداد روزهای کاری از دست رفته در بخش دولتی کاهش یافته و در بخش خصوصی افزایش یافته است. یک حادثه در بخش خصوصی منجر به غیبت ۲۰ روز بیشتر از یک حادثه در بخش دولتی شد. این مطالعه تأیید می‌کند که با وجود گذار اقتصادی، نرخ حوادث در جنگل‌داری لهستان همچنان یک مسئله جدی است. مشکل اصلی که باید به آن پرداخته شود، افزایش نرخ حوادث منجر به فوت به ویژه در بخش خصوصی است.

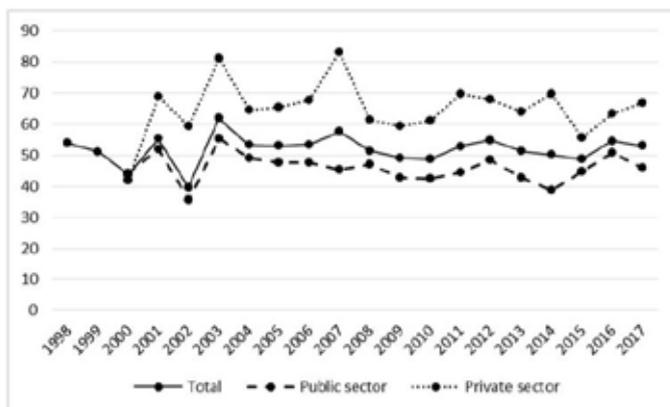
در مورد نرخ حوادث منجر به فوت می‌توان روند صعودی را به ویژه در بخش خصوصی

مشاهده کرد. در سال ۱۹۹۰ نرخ در هر دو بخش ۰/۸۰ بود، در حالی که در دوره خصوصی سازی فشرده میانگین نرخ سالانه حوادث منجر به فوت ۰/۸۱ و پس از خصوصی سازی میانگین آن ۰/۸۸ بود (t = 2.68, p < 0.05). مقدار این شاخص در بخش خصوصی دو برابر بیشتر از بخش دولتی بود. این پژوهش همچنین نشان می دهد که شدت حوادث و طول مدت درمان و روزهای کاری از دست رفته پس از خصوصی سازی به صورت متوسط به اندازه ۲۰ روز بیشتر از بخش دولتی بوده است.

پژوهش دیگری در صنعت معدن زغال سنگ ترکیه پیرامون علل افزایش حوادث ناشی از کار در صنعت معدن زغال سنگ و رابطه تعداد و نرخ حوادث کار با خصوصی سازی انجام شد که خلاصه آن در مقاله ای ارائه شده است: ^{۱۵} «اهداف: هدف مقاله بررسی علل افزایش حوادث ناشی از کار در صنعت معدن زغال سنگ در ترکیه است. علاوه بر این، هدف این مقاله بررسی تأثیر اشتغال بخش خصوصی و فرآیند خصوصی سازی بر شرایط ایمنی و بهداشت شغلی در صنعت معدن زغال سنگ در ترکیه است.

طراحی مطالعه: داده های مورد استفاده در این مطالعه با استفاده از آمار رسمی حوادث شغلی برگرفته از مؤسسه تأمین اجتماعی ترکیه و جداولی که سهم بخشی کارگران بیمه شده را ارائه می دهند، تهیه شده است. از تعداد حوادث شغلی رسمی ثبت شده، تعداد کارگران بیمه شده و تعداد کارگران شاغل در بخش خصوصی و دولتی برای اظهار نظر در مورد داده ها استفاده می شود. نرخ حوادث شغلی در هر بخش بر اساس سال محاسبه می شود.

روش شناسی: در این تحقیق، حوادث شغلی، نرخ حوادث، نرخ استاندارد حوادث شغلی و تغییرات [در تعداد] کارگران بیمه شده بخش خصوصی و دولتی در صنعت معدن زغال سنگ، مورد بررسی قرار گرفت. برون سپاری، خصوصی سازی و نرخ رشد اشتغال بخش خصوصی در بخش معدن زغال سنگ با افزایش نرخ استاندارد حوادث شغلی مقایسه شد و تأثیر آن بر حوادث در معدن



میزان شدت حوادث در جنگلداری در سالهای ۱۹۹۸-۲۰۱۷

زغال سنگ مورد بررسی قرار گرفت.

نتایج: نرخ اشتغال بخش خصوصی در معادن زغال سنگ در دوره ۱۲ سال گذشته از ۳۱ درصد به ۷۵ درصد افزایش یافته است. از سوی دیگر، حوادث شغلی در بخش معدن زغال سنگ از سال ۲۰۰۴ در مقایسه با سایر بخش‌ها به سرعت افزایش یافته است. از سال ۱۹۹۲، ۱۱ حادثه از ۱۲ حادثه بزرگ در معادن زغال سنگ که توسط شرکت‌های بخش خصوصی اداره می‌شوند، رخ داده است و ۹۳۷ کارگر به دلیل انفجار و آتش‌سوزی جان خود را از دست داده‌اند. بیشتر معادن زغال سنگ توسط شرکت‌های بخش خصوصی اجاره‌دار اداره می‌شوند، با این حال، تولید زغال سنگ بدون انجام اقدامات کافی در این حوض‌ها (گودال‌ها) انجام می‌شود. این شرایط بد منجر به حوادث صنعتی بزرگ و مرگ کارگران می‌شود.»

تعداد حوادث شغلی از سال ۲۰۰۴ افزایش یافته است. در حالی که ۵۴۸۱ حادثه شغلی در سال ۲۰۰۴ رخ داده است، تعداد حوادث تا سال ۲۰۱۲ برابر ۳۸ درصد افزایش یافته است. «تغییرات گسترده‌ای در قانون معادن در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۱۰ ایجاد شد و برخی از حقوق بهره‌برداری از میادین عمومی زغال سنگ با «قراردادهای اجاره معدن» به بخش خصوصی واگذار شد. بنابراین، سیستم پیمانکاری فرعی در معادن زغال سنگ گسترده شد. قانون کار و قانون ایمنی و بهداشت حرفه‌ای که به ترتیب در سال ۲۰۰۳ و ۲۰۱۲ لازم الاجرا شدند، استفاده از سیستم پیمانکاری فرعی را آسان می‌کنند. پس از این تمهیدات قانونی، نرخ بخش خصوصی در معادن از ۷۰ درصد فراتر رفت و در همین مدت افزایش زیادی در حوادث شغلی مشاهده شد.

دلیل اصلی نایمن بودن شرایط کار در معادن واگذاری حوضه‌های معدنی به بخش خصوصی از طریق قراردادهای اجاره معدنی بدون سرمایه‌گذاری لازم برای ایجاد مناطق کار ایمن و استفاده از تکنیک‌های نوین تولید است. تولیدات معدنی به شرکت‌هایی واگذار می‌شود که فاقد تجربه و تخصص هستند، بنابراین نه تنها منابع معدنی با روش‌های تولید نامناسب هدر می‌رود، بلکه بر تعداد حوادث شغلی نیز افزوده می‌شود.

ترکیه از نقطه نظر نیاز به [تجزیه و تحلیل] زیان‌های اقتصادی ناشی از حوادث شغلی در بخش معدن، به یک استراتژی جدید بخش معدن نیاز دارد. بنابراین، ترکیه باید ابتدا «کنوانسیون ایمنی و سلامت در معادن» (شماره ۱۷۶) سازمان بین‌المللی کار را امضا کند و مانند ایالات متحده آمریکا و چین یک برنامه عملیاتی که شرایط و اقدامات موجود را مشخص می‌کند، تدوین و به اجرا گذارد... انجام تحلیل ریسک برای نشان دادن شرایط موجود در معادن زغال سنگ بسیار مهم است. با توجه به نتایج تحلیل ریسک، معادن با شرایط نامناسب باید بسته شوند یا اقدامات پیشگیرانه لازم به طور گسترده به منظور توسعه ایمنی شغلی انجام شود. مشکلات زیرساختی و فن‌آوری مانند

مشکلات سیستم‌های تهویه، نامناسب بودن راه‌های فرار و تجهیزات حفاظت فردی، کمبود در کاربرد روش‌های نوین تولید و طرح و پروژه تولید از دلایل اصلی حوادث و مرگ و میر هستند. با این حال، می‌توان از حوادث ناشی از کار و مرگ و میر در صنعت زغال‌سنگ در ترکیه جلوگیری کرد. برخی از ابهامات در قوانین ایمنی و بهداشت شغلی در معادن وجود دارد. بنابراین، تفاوت‌هایی در کاربردهای ایمنی وجود دارد و به دلیل رقابت در این بخش، شرکت‌های بخش خصوصی نسبت به اقدامات ایمنی شغلی، گوش شنوا ندارند. به عنوان مثال، مشخص شده است که اگرچه حریق مدت‌ها در حادثه سوم^{۱۶} ادامه داشته است، هیچ سنجشی انجام نشده بود. قوانین مربوط به معادن باید مورد بازنگری و تدقیق قرار گیرد و تمام جزئیات فنی و سازمانی به طور دقیق مشخص شود. افزایش تولید در شرایط فعلی باعث بروز حوادث بزرگ و مرگبار در بخش معدن زغال سنگ می‌شود.

نتیجه‌گیری

۱. دانش حفاظت صنعتی، تجارب بشری و پژوهش‌های بین‌المللی می‌گویند که حوادث کار اساساً قابل پیشگیری هستند. پیشگیری از حوادث کار مستلزم برخورد اراداراده و دانش و توان فنی و مدیریتی، پژوهش، تدوین اهداف، تجزیه و تحلیل محیطی، تدوین استراتژی و برنامه، تخصیص منابع، تعیین و به اجرا گذاشتن سازوکار نظارت و کنترل دقیق و دائمی، استفاده از نیروهای واجد صلاحیت و توانمند و مجرب و ایجاد بسترهای مناسب برای کارکرد درست سیستم مدیریت ایمنی و حفاظت صنعتی است.

۲. امروزه سیستم‌ها و استانداردهای فنی و حرفه‌ای و مدیریتی متعددی برای کنترل مخاطرات و عوامل زیان‌آور محیط کار در دسترس هستند که با فراگیری و تدارک الزامات و پیاده‌سازی آنها می‌توان نرخ حوادث کار و تلفات آن را به شدت پایین آورد.

۳. پژوهش‌ها نشان می‌دهند که خصوصی‌سازی نئولیبرالی اساساً باعث افزایش تعداد و شدت حوادث کار و تلفات کارگران شده است.

۴. به رغم تأکید یافته‌های پژوهشی مبنی بر افزایش شدید حوادث کار منجر به فوت در نتیجه خصوصی‌سازی، مجموعه حاکمیت پس از چندین دهه پیاده‌سازی برنامه‌های ویرانگر نئولیبرالی در کشور که زندگی کارگران و توده‌های وسیع مردم را به فلاکت کشانده و با پیامدهای ضد اجتماعی و ضد انسانی گسترده از جمله در حوزه حفاظت و ایمنی صنعتی از جمله در معادن همراه بوده است، بر آن است تا همچنان چشم و گوش خود را بر این گونه یافته‌های پژوهشی ببندد و در ماده ۹۸ برنامه هفتم به اصطلاح توسعه، عزم خود را برای توسعه و آگاهی بهره‌برداری از معادن به بخش خصوصی جزم کرده

است: (ماده ۹۸- دولت مکلف است با هدف شفافیت در اخذ حقوق مالکانه، معادن لایحه اصلاح قانون معادن را با رویکرد واگذاری حق انتفاع بهره‌برداری از معادن به بخش غیردولتی با روش مزایده حداکثر ظرف ۲ ماه پس از ابلاغ این قانون برای سیر مراحل تصویب مجلس شورای اسلامی ارائه نماید.)

۵. قوانین مربوط به حوادث کار و الزام شرکت‌ها و سازمان‌ها به کنترل مخاطرات و عوامل زیان‌آور و خطرناک و مخاطرات محیط کار اساساً دارای کاستی‌های جدی هستند. در عین حال از یک سو به هیچ وجه بازرسی کافی و مؤثری برای نظارت بر اجرای قوانین صورت نمی‌گیرد. و از سوی دیگر بخش خصوصی نیز اساساً در ارتباط با قوانین گوش شنوایی نداشته و در فضای مقررات زدایی نئولیبرالی، تمایل شدیدی به قانون‌گریزی در این حوزه نیز از خود نشان می‌دهند.

۶. فرهنگ، سیستم، رویه و سنت متعارف و اثربخشی برای پیگیری دلایل حوادث کار منجر به صدمات انسانی و فوت و شناسایی و محاکمه و مجازات مقصران و عاملان بروز این‌گونه حوادث فاجعه‌بار در نظام مدیریتی و قضایی کشور وجود ندارد.

۷. از کار اتحادیه‌های کارگری به عنوان یکی از مهم‌ترین ارکان مؤثر در مطالبه‌گری، بهبود شرایط کار و پیشرفت سطح ایمنی محیط‌های کار و کاهش حوادث و تلفات، با خشونت جلوگیری می‌شود.

۸. سمت‌های مهم و حیاتی مدیریتی به کسانی تقدیم می‌شود که در بسیاری موارد فاقد توانایی و صلاحیت مدیریتی مناسب برای انجام مجموعه وظایف و مسئولیت‌های محوله هستند. و البته به این فهرست می‌توان باز هم افزود.

آیا در چنین شرایطی نباید منتظر افزایش نرخ حوادث و تلفات آن بود؟! با اطمینان می‌توان گفت که بر چنین بستر و فضایی نه تنها بروز حادثی چون حادثه فاجعه‌بار معدن طزره، امری «غیر مترقبه و غیر قابل پیش‌بینی» نبوده است، بلکه دقیقاً محتمل است و قابل انتظار است. وقتی می‌دانیم که برای پیشگیری از فاجعه‌ای باید چه کارهایی را انجام داد و از انجام چه کارهایی نیز باید پرهیز کرد و در عمل شاهدیم که خبری از توجه به بایدها نیست و در عوض نبایدها دنبال می‌شود، می‌توان آن را به اقدام آگاهانه برای افزایش این‌گونه حوادث و پیامدهای انسانی فاجعه‌بار آن با تلفات گسترده کارگران تعبیر کرد. و البته مسئولیت آن فقط به مدیران اجرایی و مجریان برنخواهد گشت بلکه همه آنها که در تعیین سیاست‌های کلان نظام برای خصوصی‌سازی فعالیت‌های اقتصادی سیاست‌گذاری کرده‌اند، همه آنها که در محافل آکادمیک آن را تئوریزه و ترویج کرده‌اند، همه آنها که در مجلس به آن رای داده و تصویب کرده‌اند، همه آنها که این سیاست‌ها را به اجرا گذاشته‌اند و همه آن‌ها که با استدلال‌های صد من یک‌غاز و بدون پشتوانه علمی در فضاهای عمومی و رسانه‌ای از آن تحت عنوانی چون آزادسازی اقتصاد، مبارزه با اقتصاد دستوری، کوچک‌سازی دولت، مشارکت بخش خصوصی و... دفاع کرده‌اند و... در ارتباط با این‌گونه حوادث مرگبار و قابل پیشگیری، مسئول

و متهم اند. بنا بر این با اطمینان می‌توان گفت همچنان باید منتظر کاهش ایمنی در محیط‌های کار صنعتی واکذار شده به بخش خصوصی به صورت عام و در معادن و معادن زغال سنگ به صورت خاص و در نتیجه بروز تعداد بیشتری از حوادث دردناک از نوع معدن یورت آزاد شهر و معدن طرزه با تعداد تلفات انسانی و کشته شدن بیشتری از کارگران باشیم.

بدون توقف اجرای برنامه‌های نتولیبرالی چون خصوصی‌سازی، برون‌سپاری، مقررات‌زدایی و بدون متوقف‌کردن سیاست‌های سرکوب‌فعلیت‌های اتحادیه‌ای، بدون آزادی مطبوعات و بدون جمع‌کردن بساط سوء مدیریت نهادینه شده در کشور از جمله در حوزه‌های مدیریت صنعتی و اجرایی کشور، کاهش تعداد حوادث کار و تلفات آنها در محیط‌های کار، توهمی بی‌پایه بیش نخواهد بود. از سوی دیگر، این مجموعه تغییرات نیز بدون نوعی تغییرات ساختاری در فضای سیاسی و مدیریتی کشور چیزی جز خیالبافی نخواهد بود. بی‌تردید آنها که اولویت خود را بر مواردی چون «حمایت از فرهنگ عفاف و حجاب» برای تحمیل حجاب اجباری گذاشته‌اند و قوای سه‌گانه و چندگانه کشور با هزینه‌های بسیار زیاد را متمرکز بر آن می‌کنند، و آنها که عزم خود را برای تداوم و توسعه اجرای برنامه‌های نتولیبرالی در قالب برنامه‌ی هفتم توسعه دنبال می‌کنند، فاقد اراده، قابلیت و صلاحیت تمرکز بر بهبود شرایط محیط کار و افزایش ایمنی و کاهش حوادث فاجعه‌بار و کاهش شمار تلفات کارگران هستند.

1. <https://sahebkhbar.ir/news/62283234/>
 2. <https://www.pishkhan.com/news/304030>
 3. <https://www.salamatnews.com/news/360151/>
 4. <https://www.pishkhan.com/news/304030>
 5. <https://www.ilna.ir/fa/tiny/news-1357687>
 6. امیدی، مسعود، کارنامه نتولیبرالیسم در ایران، چاپ چهارم، نشر گل‌آذین، ص ۵۱۲
 7. پیشین، ص ۶۱۲
 8. پیشین، ص ۴۱۲-۳۱۲
 9. پیشین، ص ۲۱۲
 10. <https://safety4sea.com/ilo-2-78-million-workers-die-from-occupational-accidents-annually/>
 11. <https://safety4sea.com/ilo-2-78-million-workers-die-from-occupational-accidents-annually/>
 12. <https://www.iso.org/standard/64897.html>
 13. <https://www.ncbi.nlm.nih.gov/pmc/articles/PMC7246440/>
 14. مقادیر P-value و t-value در آزمون T-Test برای تعیین اعتبار یافته‌های آزمون آماری جهت تست فرضیه مورد استفاده قرار می‌گیرند. طبق روال متعارف در این‌گونه پژوهش‌های علمی در سطح اطمینان ۹۵٪ اگر P-value کوچک‌تر یا مساوی ۰/۰۵ باشد، فرض صفر (که حاکی از عدم وجود تفاوت و رابطه بین متغیرهاست) رد می‌کنند و در غیر این صورت فرض صفر را نمی‌توان رد کرد. (نگارنده مقاله)
 15. https://www.researchgate.net/publication/282802416_The_Relationship_between_Privatization_and_Occupational_Safety_in_Coal_Industryin_Turkey_A_Statistical_Review_of_Coal_Mine_Accidents
- ۱۶ ریزش معدن سوما (Soma) و به دنبال آن انفجار و آتش‌سوزی موجب مرگ بیش از ۳۰۰ کارگر شد. اتفاق دلخراشی که از آن به عنوان بدترین حادثه صنعتی ترکیه و بزرگ‌ترین فاجعه معدنی در دنیا در قرن اخیر یاد می‌کنند. دادگاهی در ترکیه مدیران اجرایی معدن سوما را به ۲۲ سال زندان محکوم کرد. در این حکم که روز ۱۱ ژوئیه (۲۰ تیر) صادر شد، مدیران اجرایی معدن سوما به علت قصور در فاجعه ریزش و آتش‌سوزی در این معدن در ماه مه ۲۰۱۴ که منجر به مرگ ۳۰۱ نفر شد، مقصر شناخته شده و به ۲۲ سال زندان محکوم شده‌اند. (نقل از: <https://pars.euronews.com/2018/07/11/soma-mine-executives-condemned-to-22-years-prison>)

درآمد روزانه یک میلیون دلاری یک آقازاده از محل فروش نفت

حسین راغفر، ایلنا، ۲۷ شهریور ۱۴۰۲

حسین راغفر، اقتصاددان، در گفتگو با ایلنا درباره «مولدسازی»ها، یعنی فروش اموال عمومی برای تأمین هزینه‌های دولت گفته است که فساد در ایران قانونی شده و از نمونه‌های آن فروش نفت توسط افراد وابسته به مقامات حکومتی است و تعمیق این فساد شکاف بین مردم و دولت را تشدید کرده که خود می‌تواند به انفجارهای اجتماعی منجر شود. بسیاری از موارد که در همه جای دنیا به عنوان فساد تلقی می‌شود در ایران قانونی شده و مثال آن فروش نفت توسط «پسر یکی از مقامات» است. او از این راه روزانه «یک میلیون دلار درآمد» دارد.

راغفر افزود: «این فساد پیامد بی‌اعتنایی [مقامات] به نظر مردم» است که خود شکاف بین ملت و دولت را باعث شده است. به گفته راغفر، مقامات جمهوری اسلامی ایران «به اهمیت این شکاف پی نبرده‌اند، اما این شکاف می‌تواند خود را به صورت انفجارهایی نظیر آنچه در پاییز ۱۴۰۱ اتفاق افتاد، نشان بدهد.» وی تأکید کرد که اگر چنین انفجارهایی رخ دهد علت آن علاوه بر بی‌اعتنایی به افکار عمومی و ائتلاف منابع ملی، سیاست‌های دولت با حمایت مجلس و قوه قضائیه است.

حسین راغفر از مقامات دولتی و همه «کسانی که مدعی‌اند که در اجرای مولدسازی‌ها شفاف هستند لازم است جزئیات لیست اموالی را که قرار است به فروش برسانند اعلام کنند و بگویند که این اموال را با چه قیمتی، به چه کسانی و مهم‌تر از آن با چه تسهیلاتی به فروش می‌رسانند و فروخته‌اند.»

حسین راغفر گفت: سازوکاری که قرار است مطابق آن اموال عمومی فروخته شوند در اصل «فرمول فساد است» و هیئت هفت نفره‌ای که مسئول اجرای طرح مولدسازی شده نه فقط به مردم و افکار عمومی پاسخگو نیست؛ نه فقط کم‌ترین شفافیتی در کار آن مشاهده نمی‌شود؛ بلکه اعضای آن تا ابد از مصونیت قضایی برخوردارند. مطابق با همین فرمول فساد در مولدسازی‌ها «صلاح دیده شده که به کسی پاسخگو نباشند و مصونیت قضایی برای این گروه تعریف شده است.»

احمد توکلی، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام، نیز در این باره به خبرگزاری ایلنا گفته است که هیئت هفت نفره مولدسازی یا فروش اموال عمومی طبق قانون می‌تواند برای خود و امیران خود از مجموع ۱۰۸ هزار میلیارد تومان [درآمد] حاصل از زمین‌فروشی ... تا ۵۴۰۰ میلیارد تومان حق الزحمه تعیین کند.

پیامدهای سی سال کالایی سازی آموزش و پرورش

بهرام پارسا



یکی از دستاوردهای بزرگ انقلاب بهمن سال ۱۳۵۷ مردم ایران، اصل سی ام قانون اساسی ایران بود: «دولت موظف است وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه فراهم سازد و وسایل تحصیلات عالی را تا سر حد خودکفایی کشور به طور رایگان گسترش دهد.» اما دولت‌ها و حاکمیت جمهوری اسلامی، پس از پایان جنگ و آغاز سیاست‌های خانمان برانداز سرمایه‌داری نولیبرال، در تمام بیش از سی سال گذشته، بی‌محابا و کاملاً در مخالفت با قانون اساسی کشور، این اصل مردمی قانون اساسی را علیرغم هشدارهای مکرر نیروهای پیشرو و دلسوزان میهن، زیرپا گذاشتند و اینک کشور را در معرض بحران خطرناک آموزشی قرار داده‌اند. آقای رضا مراد صحرایی، وزیر آموزش و پرورش کشور در یک گفتگوی تلویزیونی (۹ شهریور ۱۴۰۲) که حتی اعتراض مجری برنامه را هم برانگیخت، در سخنانی صریح، و البته شرم‌آور، و با نقض صریح قانون اساسی، که موظف به اجرای آن است، کالایی سازی آموزش و پرورش را به نمایش عموم گذاشت. او ضمن ستایش از مدارس به اصطلاح غیرانتفاعی بعضی شخصیت‌های کشوری و بیان اینکه «خدمتی که بعضی از این مدارس در تربیت کردند، دانشگاه‌ها نکردند»، در پاسخ به اعتراض مجری برنامه که از هزینه‌های گزاف این مدارس شکایت داشت، در گزاره‌ای تکان‌دهنده گفت: «شما وقتی یک ماشین مدل بالاتری بخواهی انتخاب کنی، باید پول بیشتری برایش پرداخت کنی.»

این سخنان چنان مفتضح بود که صدای بانوی مجری تلویزیون را هم درآورد که «آقا نمی‌توان آموزش و پرورش بچه‌های یک کشور را با خرید و فروش ماشین مقایسه کرد. این کالایی‌سازی آموزش و پرورش است.» افسوس که سال‌هاست پرچم انقلاب ۱۳۵۷ فرو افتاده است. اگر آن پرچم در اهتزاز بود، باید در زمانی بس کوتاه این وزیر برکنار می‌شد و به عنوان متهم به نقض قانون اساسی کشور در برابر قاضی دادگاه قرار می‌گرفت.

اما این اظهارات وزیر جوان آموزش و پرورش کشور شگفت‌آور نیست. او که در انقلاب حضور نداشته، حرف دل کسانی را بر زبان آورده است که در انقلاب بودند و این حرف‌های وزیر را سال‌هاست که به اجرا درآورده‌اند. این وزیر در فضای نولیبرال کشور درس خوانده و در آن پرورش یافته است و اکنون درس پس می‌دهد. همین مقامات کشوری که او آنها را تحسین می‌کند و می‌گوید که کاری بزرگ‌تر از دانشگاه‌ها انجام داده‌اند از زمره همان‌هایی بودند که از فردای پایان جنگ به دنبال کاسی در آموزش و پرورش رفتند و مدارس پولی را تحت عنوان مدارس غیرانتفاعی راه انداختند؛ بساط کنکور و کلاس‌ها و کتاب‌های کنکور و معلم‌های کنکور... را پهن کردند؛ و با چپاول و غارت مردم رنج‌دیده و بنای مدرسه‌های لاکچری، گاه حتی در لوای مذهبی، در مناطق گوناگون بالا و متوسط شهرهای ایران، فاجعه‌ای را به بار آوردند که امروز هزینه آنها تن هر رنجبر زحمتکش و دوستان‌داران گسترش دانش و هنر در میان همه مردم را می‌لرزاند:

«درحالی‌که شهریه‌های مدارس لاکچری در شمال شهر تهران و شهرهای بزرگ کشور در سال‌های پایانی دبیرستان از مرزهای ۲۰۰ میلیون تومان درمی‌گذرد، بنا بر اظهارات خود وزیر آموزش و پرورش کشور، بیش از ۱۰۰۰ مدرسه کانکسی در کشور وجود دارد که برنامه‌ریزی برای جمع‌آوری آنها تازه آغاز شده است.» (عرشه آنلاین، ۱۰ مهرماه ۱۴۰۲)

در حالی‌که به قول آقایان و بانوان مسئول آموزش و پرورش، خانواده‌های برخوردار با استفاده از مدارس پولی، نخبگان، فرهیختگان، هیئت امنایی و نام‌های بی‌مسمای دیگر و کتاب‌های کمک‌درسی و معلم‌های خصوصی گران‌قیمت، از آموزش فرزندان خود مراقبت و موفقیت‌های آینده آنان را تضمین می‌کنند، تنها امسال تا نیمه‌های مهرماه، آن هم به قول آقای فلاحی، عضو کمیسیون آموزش و تحقیقات مجلس، ۲۳ هزار کلاس در سراسر کشور آموزگار ندارند و هزاران دانش‌آموز بی‌معلم مانده‌اند. کشور نیاز به استخدام ۲۳۰ تا ۲۶۰ هزار آموزگار دارد. البته وزیر آموزش و پرورش با اظهار این نکته که «کمبود معلم مسئله‌ای طبیعی می‌باشد و در سال‌های گذشته نیز با شروع سال تحصیلی مشکلات این‌چنینی را تجربه کرده‌ایم.» (قدس آنلاین، ۱۰ مهر ۱۴۰۲) آب پاکی را روی دست همه می‌ریزد که امیدی به بهبودی نداشته باشید.

درحالی‌که چند سال است آموزش و پرورش وعده داده و امسال هم وعده می‌دهد که قرار است

دوروز در هفته - اشتباه نفرمایید دوروز در هفته، نه هرروز هفته - آن هم تنها در مدارس ابتدایی و آن هم نه به همه کودکان، بلکه به قول این مدیران، فرزندان خانواده‌های آسیب‌پذیر، یک لیوان شیر داده شود، منوی غذای یکی از دبیرستان‌هایی که به قول وزیر حتی از دانشگاه‌ها بهتر عمل می‌کنند، جامعه ایران را حیرت‌زده کرد: خوراک ششلیک گوسفندی ۴۴۰ هزار تومان؛ چلوکباب برگ گوسفندی ۳۹۰ هزار تومان؛ چلوکباب پنجه گوسفندی ۳۹۰ هزار تومان؛ خوراک برگ گوسفندی ۳۴۰ هزار تومان؛ چلو جوجه کباب با استخوان ۲۴۰ هزار تومان؛ چلو جوجه کباب مراکشی ۲۲۰ هزار تومان؛ چلو جوجه کباب لاری ۲۱۰ هزار تومان؛ خوراک جوجه کباب با استخوان ۱۹۰ هزار تومان و خوراک جوجه کباب لاری ۱۶۰ هزار تومان. (عرشه آنلاین، ۱۰ مهر ۱۴۰۲) این گزارش که عنوان پر مفهوم عدالت آموزشی فراموش شده را بر پیشانی خود دارد، به درستی می‌افزاید: «انتشار منوی غذای یک مدرسه، فاصله بسیار زیاد مدارس غیردولتی با مدارس دولتی را نمایش می‌دهد؛ مدارس غیردولتی که اشرافی‌گری را رواج می‌دهند و به جای توجه به کیفیت آموزشی به کیفیت خدمات رفاهی مدارس خود می‌اندیشند.»

درحالی‌که بنا به گفته خانم زهرا گیتی‌نژاد، مدیر موسسه خیریه مهرگیتی، ۷۰ درصد مدارس کشور را خیرین مدرسه‌ساز می‌سازند و تنها ۳۰ درصد باقی مانده به عهده آموزش و پرورش است که طبق قانون اساسی ایران باید «وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه فراهم سازد و وسایل تحصیلات عالی را تا سرحد خودکفایی کشور به طور رایگان گسترش دهد»؛ دولت باز هم بنا به گفته خانم گیتی‌نژاد، نه تنها وظایف خود را انجام نمی‌دهد بلکه درکمال بی‌مسئولیتی «همان‌طور که سایت آی.پی.او. یا همان سایت مولدسازی نشان می‌دهد، مدارس خیرین را در معرض املاک قابل فروش گذاشته است.» ایشان اضافه می‌کند که خیرین مسئول کمبود بودجه دولت نیستند و این اقدام دولت، خیرین را در کار مدرسه‌سازی دلسرد کرده است.

آقای دکتر رضا امیدی، استاد اخراجی جامعه‌شناسی دانشگاه تهران و متخصص آموزش و پرورش، آمارهای هشداردهنده‌ای از وضعیت آموزشی ایران ارائه داده‌اند: «اینکه شما در کجای ژاپن متولد شوید، در چه طبقه اقتصادی و اجتماعی باشید و... کم‌تر از ۱۰ درصد بردسترسی شما به کیفیت بالای آموزشی تأثیر دارد. براساس برآوردهایی که از نتایج آزمون‌های تیمز و پرلز شده، این شاخص برای ایران بین ۳۵ تا ۴۵ درصد است. در مقطع ابتدایی یک استاندارد این است که تعداد دانش‌آموزان باید بین ۱۵ تا ۲۰ نفر باشد، اما امروز در ایران حدود ۶۰ درصد دانش‌آموزان ابتدایی در کلاس‌های بالای ۲۶ نفر درس می‌خوانند و ۱۵ درصد در کلاس‌های بالای ۳۶ نفر. در اروپا سهم دولت در تأمین مالی آموزش بالای ۹۰ درصد است و مابقی را هم عموماً نهادهای خصوصی و بنیادهای خیریه و موقوفات تأمین می‌کنند و سهم خانواده‌ها بسیار ناچیز است. اما در ایران طی چند دهه اخیر

همه سیاست‌های دولت‌ها در راستای تحمیل هر چه بیشتر تأمین هزینه‌های مدرسه بر خانواده‌ها بوده است. در آزمون پرلز که در سال ۲۰۱۶ برگزار شد، ایران در بین ۵۰ کشور رتبه ۴۵ را داشت و نزدیک به ۳۵ درصد دانش‌آموزان ایرانی شرکت‌کننده در آزمون نمره کمتر از ۴۰۰ گرفته بودند که به معنای ناتوانی در روحوانی و درک مطلب است. از طرفی ایران نسبت به دوره قبل آزمون پرلز بیشترین افت نمره را در بین کشورها داشته است. در آزمون‌های تیمز هم وضعیت مان بهتر نیست. در آزمون سال ۲۰۱۹ در بخش ریاضی پایه چهارم و هشتم حدود ۳۲ درصد دانش‌آموزان ایران نمره کم‌تر از ۴۰۰ کسب کرده‌اند. در علوم هم تقریباً همین وضعیت بوده است. وضعیت ساعات آموزشی این درس‌ها نیز با میانگین کشورهای شرکت‌کننده در آزمون فاصله زیادی دارد. برای مثال در درس ریاضی چهارم به طور متوسط نزدیک به ۱۶۰ ساعت در سال تحصیلی اختصاص می‌دهند، در حالی که در ایران این عدد کم‌تر از ۱۱۰ ساعت است. نسبت دانش‌آموزان مدارس خصوصی به کل دانش‌آموزان در انگلستان طی دو دهه اخیر از حدود ۱۲ درصد به ۶ درصد رسیده است، این در حالی است که الان در تهران مناطقی داریم که بیش از ۸۰ درصد مدارسشان غیردولتی هستند» (فرهیختگان آنلاین)

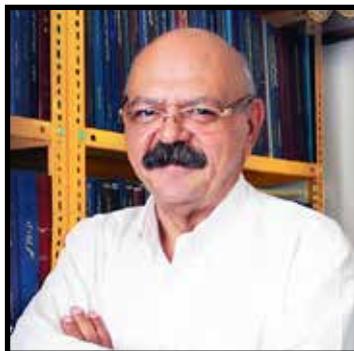
در باره اظهارات دکتر امیدوی باید دو ملاحظه را در نظر گرفت: ۱. مثال‌های ایشان از کشورهایی چون ژاپن، انگلستان یا به طور کلی اروپا، در حالی است که این کشورهای سرمایه‌داری که خود مبدع سیاست‌های نولیبرالیستی یا کالایی‌سازی در آموزش و پرورش بودند، این سیاست‌ها را به شدت کشورهای در حال توسعه از جمله ایران اجرا نکرده‌اند. بسیاری از سیاستمداران و نظریه‌پردازان آموزشی در ایران کاسه داغ‌تر از آش بوده‌اند؛ به‌ویژه که از این آش بوی کباب سودهای بادآورده به مشام می‌رسید. ۲. مدیران آموزشی در ایران مانند سایر بخش‌های فرهنگی و ورزشی، برای تحت تأثیر قراردادن افکار عمومی دست به نخبه‌پروری و نخبه‌سازی می‌زنند و این به اصطلاح نخبگان را به عنوان کارنامه آموزشی، فرهنگی و ورزشی کشور به افکار عمومی معرفی می‌کنند؛ در حالی که بین برندگان المپیادهای علمی، برگزیدگان فرهنگی و ورزشی با واقعیت جامعه ایران، که در آن در مقیاسی کلان کالایی‌سازی آموزشی، فرهنگی و ورزشی صورت گرفته است، فاصله ژرفی وجود دارد.

شرایط آموزشی و پرورشی در کشور چنان بحرانی است که در تمام دولت‌های اخیر وزیران متعددی استیضاح شده و جای خود را به وزیران دیگری داده‌اند و گاه ماه‌ها این وزارت فاقد وزیر بوده است. این بار هم با آنکه از وزارت آقای صحرايي مدت زمان زیادی نگذشته است، نمایندگان مجلس آماده استیضاح ایشان می‌شوند. اما استیضاح مجلسی که خود برنامه هفتم توسعه را که در آن روند کالایی‌سازی آموزش و پرورش شدت خواهد یافت؛ علیرغم هشدار کارشناسان و دلسوزان تصویب کرده است، اعتباری ندارد. رطب خورده منع رطب، چون کند.

چند اشاره به مسائل اجتماعی، فرهنگی و هنری

خسرو باقری

نامش برین و بلند و بهین خواهد ماند



در نیمه‌های مردادماه بود که خبری جانگداز رسانه‌های ایران را چونان گردبادی شوم در هم نوردید. مگر می‌شد باور کرد که استاد دکتر کورش صفوی، آن جان پرشور، آن استاد یگانه، آن مترجم ده‌ها جلد کتاب راه‌گشا، آن زبان‌شناس ژرف‌اندیش و آن انسان شریف و مردم‌گرا، که لحظه‌ای لبخند از سیمای مهربانش محو نمی‌شد؛ دیگر زبان‌شناسی درس نمی‌دهد، دیگر ترجمه نمی‌کند، دیگر نمی‌خندد و دیگر شاگردانش را از خطر نجات نمی‌دهد. نه من این دروغ را باور

نمی‌کنم. / تا همدم من است نفس‌های زندگی / من با خیال مرگ دمی سر نمی‌کنم. / من مرگ هیچ عزیزی را باور نمی‌کنم. /

من این افتخار را داشتم که نه تنها شاگرد آن استاد بودم که به قول دکتر کزازی از زمره «فرهیختگان و جان‌انگیختگان» بود؛ بلکه ایشان استاد راهنمای من در رساله کارشناسی ارشد زبان‌شناسی بود. زمانی که من در سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۹ شاگرد ایشان بودم، دکتر صفوی تنها ۴۱ سال داشت. او تا آن زمان ده‌ها جلد کتاب در زمینه‌های معنی‌شناسی، نشانه‌شناسی، ارتباط زبان‌شناسی و ادبیات و تاریخ زبان‌شناسی نوشته یا ترجمه کرده بود. با همان «خوی خجسته و خرم» خود، در حالی که «غریو خنده هایش» قطع نمی‌شد، با زبانی شیرین و نمکین می‌گفت: «بچه‌ها من دچار بیرون‌روی تحریری هستم.»

هنر آموزگاری او یگانه بود. هرگز کتابی یا جزوه‌ای در دست نداشت و با احاطه‌ای که بردوس داشت، با طنزی حیرت‌آور، دانش گسترده و ژرف خود را با آسان‌ترین، شیواترین و شیرین‌ترین زبان به دانشجویانش منتقل می‌کرد و خندان و شادمان‌رو به دانشجویانش توصیه می‌کرد: «بچه‌ها شیرم را حلال‌تان نمی‌کنم اگر با جزوه یا کتاب سر کلاس بروید.» اگر کسی از پشت کلاس دکتر صفوی می‌گذشت، خیال می‌کرد که استاد تمام وقت کلاس را به طنز و شوخی می‌گذراند. به راستی هم او جمله‌ای نمی‌گفت که در آن طنزی، کنایه‌ای یا مطایبه‌ای نباشد. اما جالب و آموزنده وقتی بود که کلاس به پایان می‌رسید، دانشجویان می‌دیدند که بیش از همه کلاس‌ها درس آموخته و نکته

یادداشت کرده‌اند. همواره این جمله را در کلاس بر زبان می‌رانند که: «بچه‌ها کار معلم عشق آفرینی است. اگر دانشجویی بعد از گذراندن واحد درسی، عاشق درس شما شد، خودش بعدها کتاب‌ها درباره آن عنوان درسی خواهد خواند. ولی اگر نمره بیست گرفت اما عاشق نشد، پس از پایان ترم، همان کتاب درسی شما را به گوشه‌ای پرتاب خواهد کرد و دیگر نگاهی به آن نخواهد انداخت.» بعید می‌دانم که آموزگاری یا استادی، شاگردی ایشان را کرده باشد و از مغناطیس تأثیر او بر معلمی خویش، دور مانده باشد. او خود گفته بود که «معلمی بزرگ‌ترین پُست دنیاست.»

دکتر صفوی که به چندین زبان تسلط داشت، استاد زبان فارسی هم بود. تسلط ایشان به زبان فارسی به ترجمه‌های او جلوه‌هایی می‌داد که می‌توانستید آنها را در آثار بزرگان ترجمه همچون زنده‌یادان محمد قاضی، نجف دریابندری و م.ا. به آذین ببابید. وقتی «دنیای سوفی» را ترجمه کرد، در مقدمه‌اش نوشت که: «این کتاب، آموزش فلسفه برای جوانان و نوجوانان را با فلسفه آشنا کند. برای دانش‌آموزان سال آخر دبیرستان تدریس می‌شود تا جوانان و نوجوانان را با فلسفه آشنا کند. من وقتی پنجاه صفحه از کتاب را ترجمه کردم آن را به دختر و پسر خودم که در سال آخر دبیرستان و سال‌های نخست دانشگاه تحصیل می‌کردند دادم و گفتم بخوانید و بگویید که چیزی از آن می‌فهمید یا نه. آنها که کتاب خوان هم هستند، خواندند و گفتند: نه ما که چیزی نفهمیدیم. من آن ترجمه را پاره کردم و بیرون ریختم و بار دیگر کتاب را به گونه‌ای ترجمه کردم که برای مخاطبی که نویسنده در نظر داشته است؛ قابل درک و لذت‌بخش باشد.» اگر ترجمه این کتاب را با ترجمه‌های دیگر این کتاب مقایسه کنید، این تفاوت را به روشنی درک خواهید کرد.

اما دکتر صفوی ویژگی بسیار مهم دیگری داشت که کم‌تر به آن پرداخته شده است. او آزادی خواه و دوستدار عدالت اجتماعی و خواستار تغییر جهان به سود زحمتکشان دستی و فکری بود. از پدرش که رئیس دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود، همواره به نیکی یاد می‌کرد و با نقل خاطره‌ای از ایشان راه آزادی را به خودش و دانشجویانش یادآور می‌شد: «دانشجویان دانشکده حقوق در مخالفت با استبداد و ستم و در دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی اعلامیه پخش می‌کردند که ساواک به دانشکده حمله کرد. پدر به سرعت خودش را به دانشجویان پخش‌کننده اعلامیه‌ها رساند و به آنها گفت که اعلامیه‌ها را به من بدهید، آنها مرا نمی‌گردند. اعلامیه‌ها را گرفت و در زیرکت خودش پنهان کرد. دانشجویان از خطر رستند.» او در کلیپی که از وی به یادگار مانده است می‌گوید که او از رنج‌های مردم ایران خواب ندارد.

سه شنبه ۷ شهریور به همت «مجله آزما» و تنی چند از دانشجویان و همکاران دکتر صفوی، نشست در خانه اندیشمندان علوم انسانی برگزار شد و سخنانی سزاوار در باره ایشان بر زبان‌ها آمد که سرآمد آنها کلام شورانگیز دکتر جلال‌الدین کزازی بود. با آنکه سالن پر بود، اما بسیار کسان

بودند که نیامده بودند؛ از استادان تا دانشجویان. دیگر آنکه حتی یک شاخه گل در صحنه نبود؛ نه از طرف وزارت علوم، نه از طرف دانشگاه علامه طباطبایی که استاد ده‌ها سال در آنجا تدریس کرده بود؛ نه از طرف خانه اندیشمندان؛ نه از طرف همکاران و نه دانشجویان و حتی مجله آزما که زحمت برگزاری نشست را کشیده بود و باید قدر دانش بود. زهی تاسف ورنج!

دکتر کورش صفوی (۶ تیرماه ۱۳۳۵-۲۰ مرداد ۱۴۰۲) دانشمند فراخ‌اندیشی بود فروتن، که به دانشجویان خود با همان ارجمندی می‌نگریست که به استادان خویش. او یار مهربان و خندان همگان، از استاد تا دانشجو بود. دکتر جلال‌الدین کزازی به زیبایی گفت که آموزگار به دو چیز زنده می‌ماند: به شاگردانش و به نامش. شاگردان دکتر کورش صفوی در سراسر سرزمین ما پراکنده‌اند و «نامش همواره برین و بلند و بهین» خواهد ماند.

تا دوست داری ام / تا دوست دارم

تا اشک ما به گونه هم می‌چکد ز مهر

تا هست در زمانه یکی جان دوستدار

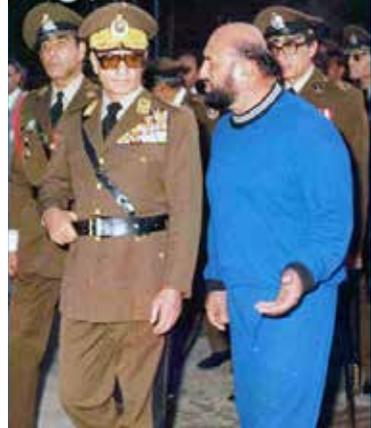
کی مرگ می‌تواند نام مرا برود از یاد روزگار؟

تمجید از شعبان جعفری در زورخانه‌ای در تهران

شنبه ۲۸ مرداد ماه ۱۴۰۲ بود. همراه دوستی رفته بودیم تا قدمی بزنیم. در بازگشت از جلوی زورخانه‌ای رد می‌شدیم. دوستم که دستی در نواختن ضرب دارد، گفت دلت می‌خواهد به داخل زورخانه برویم و ضربی و آوازی بشنویم و محیط را تماشا کنیم. استقبال کردم، چون هیچ وقت به زورخانه نرفته بودم. موی مان سفید بود. حرمت گذاشتند و ما هم برسکوها نشستیم و غرق تماشا شدیم. ضرب زیبا و صدای دلنشین مرشد، که مردی جوان بود، با صلوات‌های پیاپی ورزشکاران باستانی و تماشاگران که البته همه مرد بودند، همراه می‌شد. ورزشکاران در داخل گود حلقه زده بودند. به نوبت هر ورزشکاری، از حلقه جدا می‌شد، از بزرگ‌ترها رخصت می‌گرفت به وسط گود می‌آمد و با انجام یک حرکت ورزشی و سپس دعایی یا آرزویی، با صلوات ورزشکاران و تماشاگران، وسط گود را به ورزشکار دیگری می‌سپرد و دوباره وارد حلقه می‌شد.

نوبت به ورزشکاری رسید با شکمی برآمده، مویی تُتک و میان‌سال که به وسط گود ورزشکاران وارد شد. او هم به رسم معمول، چرخ زده و حرکتی را به نمایش گذاشت. نوبت به دعا و آرزو رسید. او یادی کرد از بزرگ و پیشکسوت ورزش باستانی، شعبان جعفری، و چند کلامی در تمجید خدمات او سخن گفت و خواستار نثار صلواتی شد برای شادی روح او. ورزشکاران و تماشاگران هم صلوات بلندی فرستادند و مرشد هم زنگی نواخت.

از زورخانه بیرون آمدیم. اگر خودم حضور نداشتم و کسی این داستان را برایم تعریف می‌کرد، باور نمی‌کردم و آن را به پای مزاح گوینده می‌گذاشتم. در هفتاد سالگی کودتای ۲۸ مرداد، از کسی در میهن ما تمجید می‌شد که در این کودتا نقشی مؤثر داشت و به همین خاطر شاه به او لقب تاج‌بخش داده بود. اما مردم آن دوران او را با لقب معنادار شعبان بی‌مخ خطاب می‌کردند. اصولاً این لقب بعدها توسیع معنایی پیدا کرد و برای مردم ناهمی که در خدمت زورگویان قرار می‌گیرند به کار رفت و به کار می‌رود.



شعبان جعفری (۱۳۰۰-۱۳۸۵) در میان لات‌ها و محله‌های بدنام آن زمان به شعبان بی‌مخ و شعبان درخونگاه شهرت داشت. او و هم دستانش از جمله طیب حاج‌رضایی، حسین رمضان یخی، هفت کچلون، ملکه اعتضادی، اشرف چهارچشم، پری بلنده و...، نقش چشمگیری در سازماندهی لات‌ها و روسپی‌ها، در پیشبرد کودتا و اشغال خشن و بی‌پروای خیابان‌ها در روز ۲۸ مرداد ایفا کردند. با انقلاب ۱۳۵۷ ایران، شعبان بی‌مخ از ایران فرار کرد و به آمریکا رفت و در ۲۸ مرداد ۱۳۸۵ در کالیفرنیا به خاک سپرده شد.

به این چرخش حیرت‌آور ارزش‌ها فکر می‌کردم و تأسف می‌خوردم. اما وقتی رویدادهای امسال در رابطه با هفتادمین سال کودتای ۲۸ مرداد را در ذهنم مرور کردم، از میزان حیرتم کاسته شد. سال‌هاست که رسانه‌های امپریالیستی و ارتجاعی، گروه‌گسترده‌ای از طبقه حاکم ایران، روزنامه‌ها، رسانه‌های دیداری و شنیداری، کتاب‌ها و نشست‌های علمی و دانشگاهی، این نظر را مطرح می‌کنند که اصلاً کودتایی اتفاق نیفتاده است و اگر هم کودتایی بوده، کودتای دکتر مصدق بوده علیه شاه و این مصدق بوده که با کله شقی ویژه خودش به پیشنهادهای خیرخواهانه آمریکا و انگلستان پاسخ نداده و یک فرصت تاریخی را از ملت ایران سلب کرده است. روزنامه‌های هیئت حاکمه و رادیو و تلویزیون ملی کشور هم مهر سکوت بر لب زده‌اند. در هفتادمین سالگرد کودتا هیچ پلاکاردی در سراسر شهر تهران دیده نشد، مسئولان درجه اول کشور یا از این کودتای ننگین سخنی نگفتند یا چنان گفتند که فرقی با نگفتن نداشت. وزارت امور خارجه ایران حتی از انتشار بیانیه‌ای به مناسبت هفتادمین سال کودتا خودداری کرد.

اگر وضع در طبقه حاکم و هیئت حاکم چنین است، چه جای تعجب است که ورزشکاری هم در زورخانه‌ای در تهران از شعبان جعفری مشهور به شعبان بی‌مخ، تمجید و برای آموزش روح او صلواتی بلند نثار کند؟

حقوق بازنشستگی و هزینه درمان

مادرم که ۸۴ سال دارد، سال‌هاست که به بیماری دیابت مبتلا شده است. در اثر این بیماری چشم‌هایش آسیب دیده‌اند. بنابراین تقریباً هر سه ماه یک بار باید آمپولی حاوی محلول اقلیبرسپت در زجاجیه چشم او تزریق شود. فعلاً نام محصول خارجی (آلمانی) این محلول آیلیا و نام محصول داخلی آن تیالیا است.

پیش از اردیبهشت ماه امسال (۱۴۰۲) پس از معاینه و عکس‌برداری پزشک به کلینیک یا بیمارستان مورد نظر پزشک مراجعه می‌کردیم و تزریق انجام می‌شد. کلینیک‌ها یا بیمارستان‌ها خودشان دارو را داشتند و گاه نوع ایرانی و گاه خارجی را تزریق می‌کردند. البته پزشک ما همیشه داروی خارجی را پیشنهاد می‌کرد اما در عمل انتخاب دارو در اختیار ما نبود. وجود دارو در کشور، تعیین‌کننده بود.

امسال وقتی در اردیبهشت ماه به پزشک مراجعه کردیم، دیدیم دکتر آمپول را روی نسخه نوشت و گفت از داروخانه‌های بیرون باید تهیه کنید. به داروخانه بیرون مراجعه کردم. داروخانه قیمت آزاد آیلیا را ۸ میلیون تومان و تیالیا را سه و نیم میلیون تومان اعلام کرد. تا آن موقع هزینه دارو و تزریق آن به دو چشم تقریباً سه تا سه و نیم میلیون تومان تمام می‌شد. اکنون هزینه داروی خارجی برای دو چشم ۱۶ میلیون و برای داروی ایرانی هفت میلیون تومان می‌شد. تازه هزینه تزریق پزشک و خود کلینیک جدا بود.

به کلینیک مراجعه کردم و سردرگم از اینکه چه باید کرد از خانم پرستاری کمک خواستم. ایشان با مهربانی مرا راهنمایی کرد که به داروخانه‌های خاص مراجعه کنم و با کمک بیمه، آنها را تهیه کنم. برای این کار تشریفات بیمه‌ای لازم بود که انجام شد و پس از چند مراجعه به داروخانه‌های خاص، بالاخره آن را در داروخانه ۱۲ فروردین در میدان خُر تهیه کردم. نمونه ایرانی هر عدد دو میلیون و نمونه خارجی هر عدد سه و نیم میلیون تومان. دو نمونه خارجی را هفت میلیون تومان خریدم.

داروخانه گفت که این دارو باید در یخچال نگه داشته شود. بنابراین مرا راهنمایی کرد که از داروخانه کیسه یخ تهیه کنم و دارو را در کنار آن بگذارم تا به منزل برسم و آنرا در یخچال نگهداری



کنم تا زمان تزریق فرا برسد. برای من این رفتار نظام پزشکی ایران حیرت آور بود. چگونه مراقبت بهداشتی از یک چنین داروی بسیار حساس که به چشم مردم ارتباط دارد، و این قدر هم گران است، به مردم عادی سپرده می‌شود؟ بسیاری از مردم از شهرهای دور و نزدیک کشور می‌آیند و گاه ممکن است که هیچ‌آشنایی در تهران نداشته باشند، آنها چگونه باید از این دارو نگهداری کنند؟ مادر من در قزوین زندگی می‌کند و من در تهرانم و می‌توانم این موارد را رعایت کنم. اگر من در تهران زندگی نمی‌کردم تکلیف مادرم چه می‌شد؟ بسیاری از بیماران یا همراهان آنها سواد چندانی ندارند، گاه به مسائل پزشکی کم توجه هستند و گاه توصیه‌های پزشک داروخانه را درک نمی‌کنند یا فراموش می‌کنند. یعنی نظام پزشکی کشور که این قدر بر خود می‌بالد، درک نمی‌کند که این کار چقدر خطرناک است؟!

بگذریم. این بار در نیمه‌های شهریور مطابق معمول به دکتر رفتیم. هزینه معاینه پزشک ۲۵۰ هزار تومان بود. برای تشخیص بهتر، دکتر از ما خواست که عکس بگیریم که خوشبختانه در همان اتاق بغل مطب انجام شد. هزینه عکس هم شد ۷۵۰ هزار تومان. بنابر تشخیص پزشک، خوشبختانه فقط یک چشم نیاز به تزریق داشت. مطابق معمول دکتر نسخه نوشت و پیشنهاد کرد که در صورت امکان داروی خارجی را تهیه کنیم، گرچه از نظر ایشان داروی ایرانی مشکلی نداشت. تجربه خود ما هم نشان می‌دهد که هر وقت از داروی ایرانی استفاده می‌کنیم، نوبت مراجعه کوتاه‌تر می‌شود، یعنی بیمار بیشتر اذیت می‌شود. در مورد مادر ۸۴ ساله من این اذیت، اذیت کمی نیست. حالا باید دوباره به داروخانه‌ها مراجعه می‌کردم تا بتوانم دارو را پیدا کنم. اکثر داروخانه‌های خاص داروی ایرانی را داشتند، اما قیمت بیمه‌ای آن از ۲ میلیون تومان اردیبهشت ۱۴۰۲ به ۳/۵ میلیون تومان افزایش یافته بود. داروی خارجی به صورت آزاد و قیمت در حدود ۸ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان در چند داروخانه وجود نداشت. اما در داروخانه‌هایی که با قیمت بیمه‌ای می‌شد آن را تهیه کرد؛ اصلاً وجود نداشت. به هر ۱۳ داروخانه خاص تهران مراجعه کردم و دارو را نیافتم.

کاملاً ناامید شده بودم که به یکی از دوستانم که در مسائل دارویی تخصص دارد، مراجعه کردم. ایشان لطف کردند و این درخواست را در یک سایت پزشکی به مشارکت گذاشتند و پس از مدت کوتاهی به من گفتند که می‌توانم به یک داروخانه شبانه‌روزی، که آدرسش را دادند، مراجعه کنم و دارو را با قیمت بیمه‌ای تهیه کنم. شتابان خود را به آن داروخانه رساندم. خوشبختانه دارو را تهیه کردم. اما، متوجه شدم که قیمت این دارو از اردیبهشت ۱۴۰۲ که آن را به قیمت ۳/۵ میلیون تومان تهیه کرده بودم به قیمت ۵/۵ میلیون تومان افزایش یافته است. یعنی در فاصله تقریباً چهارماه، داروی ایرانی از ۲ میلیون تومان به ۳/۵ میلیون تومان و داروی خارجی از ۳/۵ میلیون تومان به ۵/۵ میلیون تومان افزایش یافته است.

وضعیت دارویی کشور به گونه‌ای است که انسان به جای اعتراض به افزایش قیمت، شاکر و سپاسگزار به دست آوردن آن می‌شود. دوباره از داروخانه کیسه یخ تهیه کردم و دارو را به خانه و یخچال رساندم. خوشبختانه برای روز بعد، از دکتر وقت گرفته بودم. به بیمارستان رفتیم و تزریق به خوبی انجام شد. هزینه تزریق و امکانات بیمارستانی با احتساب بیمه تأمین اجتماعی، یک میلیون و شصت هزار تومان شد. انجام این عمل از شنبه ۱۸ شهریور آغاز و در سه شنبه ۲۱ شهریور پایان یافت. هزینه‌های این عمل بسیار ضروری برای یک شهروند ۸۴ ساله ایرانی شد: ۲۵۰،۰۰۰ تومان معاینه به اضافه ۷۵۰،۰۰۰ تومان هزینه عکسبرداری به اضافه ۵،۵۰۰،۰۰۰ تومان هزینه دارو و ۱،۰۶۰،۰۰۰ تومان هزینه تزریق و بیمارستان. مجموع آن شد: ۷،۵۶۰،۰۰۰ تومان. این هزینه تنها برای یک چشم پرداخت شد و اگر مثل اکثر مواقع در مورد دو چشم انجام می‌شد، از مرز ۱۵ میلیون تومان عبور می‌کرد.

مادرم زنی خانه‌دار، بسیار مدبر، توانا و زحمتکش است. لاجرم پس از نزدیک به هفتاد سال کاری وقفه خانه‌داری، نه بازنشستگی دارد و نه حقوقی. زنان خانه‌دار، یکی از گروه‌های بسیار زحمتکش ایران، از حداقل حقوق اجتماعی محروم هستند. اگر نگاهی به اطراف خود ببیند، بسیاری از مادران ما از زمره این مردم هستند. قوانین کشور ما درباره مادران خانه‌دار چنان ظالمانه‌اند که مادران ما، به ویژه پس از درگذشت همسران‌شان، پس از ده‌ها سال کاری وقفه، بدون مهربانی فرزندان خود قادر به ادامه زندگی نیستند.

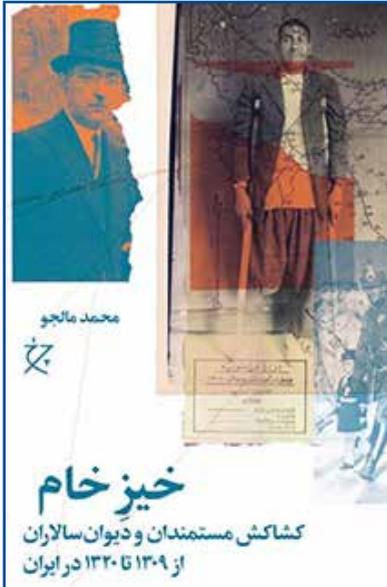
حقوق بازنشستگی من دقیقاً ۷،۵۰۰،۰۰۰ تومان است. یعنی حقوق من در عرض تنها سه روز دود شد و به هوا رفت و اگر من همسری نداشتم که درآمد دارد و اندکی هم از امکانات خانوادگی برخوردار نبودم، معلوم نبود که آینده برای ما چگونه رقم خواهد خورد، به ویژه که این داستان برای ما هر سه ماه تکرار می‌شود. البته چون ما بیمه تکمیلی هم داریم، پس از چند ماه می‌توانیم بخشی از این هزینه‌ها را جبران کنیم. اما پرسش اینجاست که بخش‌هایی از جامعه که اصولاً بیمه نیستند و بخش‌های بزرگ‌تری که بیمه تکمیلی ندارند، در این شرایط چه باید بکنند؟

می‌دانم که مردمان زیادی هستند که اگر گزارش مرا بخوانند، خواهند گفت یک‌کاش مشکلات ما هم به اندازه شما بود. من در مراجعه‌های خود به این داروخانه‌ها به این انسان‌های شریف اما مستأصل برخورد کرده‌ام. بخشی از آنها با هزینه‌های درمانی ده‌بار بیش از ما مواجه بودند.

وضعیت نظام پزشکی میهن ما- به ویژه درباره بیماری‌های خاص- که عملاً گسترده‌ترین توده‌های زحمتکش مردم را به تحمل بیماری، رنج و مرگ محکوم می‌کند؛ حاصل سیاست‌هایی است که پس از جنگ خانمانسوز، به نام خودگردانی بیمارستان‌ها، ولی در واقع برای کالایی‌سازی نظام بهداشت و درمان کشور آغاز شد و تاکنون بی‌وقفه، فارغ از دولت‌های گوناگون اصلاح‌طلب

واصول‌گرا، تداوم یافته است، و هنوز هیچ اراده‌ای برای پایان دادن به این سیاست ضدانسانی کالایی‌سازی یا در واقع پول‌سالاری در نظام بهداشت و سلامت کشور دیده نمی‌شود.

نشستی برای نقد کتاب خیز خام



دوشنبه ۲۰ شهریورماه ۱۴۰۲ نشستی برای بررسی و نقد کتاب مهم آقای دکترمالجو با عنوان «خیز خام»، کشاکش مستمندان و دیوان سالاران از ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۰ در ایران»، چاپ بهار ۱۴۰۲، در نشرچشمه، ناشر کتاب، برگزار شد.

سالن کوچک کتابفروشی نشر چشمه که تقریباً گنجایش ۶۰ نفر را داشت؛ از همان آغاز نشست پر شد. این نشست با حضور دکترمالجو، نویسنده کتاب، و دو مورخ، آقایان کاوه بیات و مصطفی نوری برگزار شد. بیش از ۹۰ درصد مخاطبان را جوانان تشکیل می‌دادند. بیشتر این جوانان کتاب را که نزدیک به ۴۵۰ صفحه است، خوانده بودند و به صورت فعال در بحث‌ها شرکت کردند. این استقبال از نشست نقد و بررسی کتابی با

مضمون تاریخ‌نگاری اجتماعی و با رویکرد تاریخ‌ز پایین، که بنا بر نظر نویسنده، «سنت مسلط مورخانی را به چالش می‌کشد که انواع کامیابی‌ها و ناکامی‌ها در قلمروهای گوناگون جامعه طی دوره پادشاهی رضاشاه پهلوی را بیش از هرکس و هرچیز به شخص پادشاه نسبت می‌دهند و متقابلاً فاعلیت‌های فراموش‌شده انواع فرودستان در دگرگونی‌های اجتماعی را نادیده می‌گیرند»، شادی‌بخش و امیدوارکننده بود.

خیز خام، با اتکا به اسناد عمدتاً منتشر نشده، روایتی از تاریخ تاکنون نانوشته زندگی مستمندان را، طی فاصله زمانی اردیبهشت ۱۳۰۹ تا یکم شهریور ۱۳۲۰، یعنی دهه دوم حکومت رضاه شاه پهلوی، به قلم می‌آورد: «برشی از زندگی گدایان، ولگردان، عجزه، ارامل، بی‌نویان، بی‌خانمان‌ها، در راه‌ماندگان، بیکاران فقیر، یتیمان بی‌کس، مجانین بی‌سرپناه، کوچندگان تهیدست، سالمندان بی‌چیز و از کارافتادگان بی‌بضاعت. چنین اشخاصی را طی دهه‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ دیوان سالاران و اعضای طبقات اجتماعی فرادست غالباً متکدیان و ولگردان می‌نامیدند بی‌آنکه اصطلاحاتی از این دست بر تنوع فراوان‌شان هیچ پرتو روشنی بیفکند.» (خیز خام، ص ۱۷)

«نخستین بار انقلاب مشروطیت، با تصویب قانون بلدیہ در سال ۱۲۸۶، برای بهبود وضعیت این مستمندان اقدام کرد، اما این قانون هرگز به عمل درنیامد. قانون بلدیہ ۱۳۰۹ به ظاهراً اقدامات عملی را برای بهبود شرایط این مستمندان آغاز کرد، اما این محدودیت بنیادین را داشت که شهرداری‌ها تنها باید با اخذ عوارض محلی، هزینه‌های این اقدامات را می‌پرداختند. از طرف دیگر سرخ‌تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اداری‌شان در دست وزارت داخله بود. برای اجرای این قانون سه رشته سیاست اتخاذ شد. «اولین سیاست عبارت بود از سیاست اجتماعی ساختن دارالمساکین برای نگهداری متکدیان عاجز. همان‌طور که گفته شد، متولی نگهداری متکدیان و ولگردان عاجز در ایران فقط شهرداری‌ها بودند که می‌بایست چنین کاری را بدون تکیه بر بودجه مملکتی و صرفاً از محل منابع مالی خودشان به اجرا می‌گذاشتند. اما اقتصاد نحیف همه قصبات و شهرهای کوچک عملاً میزان ناکافی از عواید را برای شهرداری‌هاشان به بار می‌آورد که نظر به نوع توازن قوا به زیان مستمندان، تأمین مالی مخارج اجرای چنین سیاستی را بالنسبه نامیسر می‌کرد. دومین سیاست عبارت بود از سیاست اقتصادی واداشتن متکدیان و ولگردان تندرست به کار کردن از رهگذر اشتغال‌زایی در امور شهرداری‌ها. اما باز اقتصاد ضعیف و رشد نیافته ایران چه در بخش دولتی و چه در بخش خصوصی نوظهور و بسیار کوچک مقیاسش، به هیچ وجه قادر به تمهید فرصت‌های شغلی قابل توجهی نبود. شهرداری‌ها هم که اصلی‌ترین متولیان اشتغال‌زایی متکدیان و ولگردان تندرست بودند، به واسطه محدودیت مشاغل در دم‌دوستگاه‌شان هرگز نمی‌توانستند به کفایت، فرصت‌های شغلی فراهم بیاورند. سومین سیاست نیز عبارت بود از سیاست کیفر برای جلوگیری از تکدی. اما گرفتاری آنجا بروز کرد که قانون‌گذار به درستی تشخیص داده بود که در بستر نوعی فقر گسترده عمومی طی دهه ۱۳۱۰، اگر برای همه انواع تکدی‌ها مجازات تعریف کند، سیاست کیفری برای جلوگیری از تکدی‌چندان کارایی نخواهد داشت.» (همان، ۳۸۴)

در واقع دو مانع عمده در راه اجرای این قانون وجود داشت؛ نخست آنکه دیوان‌سالاران در طرح این قانون سودای بهبود زندگی این مستمندان را در سر نداشتند، بلکه با این اقدامات می‌خواستند، صحنه‌های تکان‌دهنده حضور این مستمندترین مستمندان را از خیابان‌ها بزدایند تا صحنه‌سازی طبقه حاکم درباره پیشرفت‌های شگفت‌انگیز کشور، در چشم مردم و خارجیان مخدوش نشود. دوم آنکه از بودجه کشور بخشی را به این امر مهم اختصاص ندادند و تنها به آن بسنده کردند که شهرداری‌ها بخشی از عوارض خود را به آن اختصاص دهند.

برای روشن‌گری در این باره، یکی از مخاطبان، آقای کامران پورصفر، خاطر نشان کردند که درآمد ایران از نفت در دوره رضاشاه ۳۱ میلیون لیره بوده که ۱۷ میلیون لیره آن صرف ارتش شده است. ایشان به نقل از نیما یوشیج گفتند که در سال ۱۳۰۸، درآمد شهرداری‌های ایران، به جزء

تهران، تنها ۴۱۰۰۰ تومان بوده است. همین طور ایشان به نقل از علی اصغر فروزان، شهردار تهران در دوره رضاشاه اعلام کردند که در این دوره، ۳۰ میلیون تومان از بودجه شهرداری تهران برای بنا و تعمیر ساختمان‌های دربار هزینه شده است. آقای پورصفر نتیجه گرفتند که هزینه‌های شهرداران کشور برای بی‌نویان در این دوره نخ‌آبی بود در برابر سیل آبی این بحران اجتماعی.

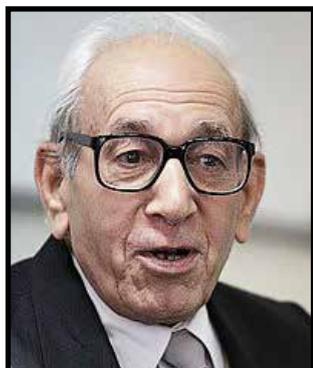
دکتر مال‌جواجرای قانون‌بلدیه ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۰ را خیزِ خام نام گذاشته‌اند. بحث اصلی در میان منتقدان و مخاطبان درست بر سر این عنوان شکل گرفت. در حالی که آقای بیات با نظر آقای مال‌جو موافق بود که این اقدامات دیوان‌سالاران تحت تأثیر فاعلیت منفعلانه مستمندان، خیز خام بوده و این پروژه حتی پیش از آغاز جنگ جهانی دوم (در اواخر تابستان ۱۳۱۸)، با شکست قطعی روبه‌رو شده بود، آقای نوری معتقد بود که این، خیز، خام نبوده بلکه خیزِ ناتمام بوده است، زیرا آغاز جنگ جهانی دوم بوده که به این پروژه پایان داده است. اما نظر سومی هم از طرف مخاطبان از جمله بعضی جوانان مطرح شد. مخاطبان این نقطه نظر را مطرح کردند که اصولاً این اقدامات دیوان‌سالاران خیز نبوده است تا بر سر خام یا ناتمام بودن آن بحثی صورت پذیرد. سطح آگاهی جوانان و شیوه نقد محترمانه و دقیق‌شان، آموزنده بود و این نگاه متداول را به چالش می‌کشید که جوانان به طور عمده از گرایش نولیبرالیستی سرمایه‌داری در ایران جانبداری می‌کنند.

گفتگوهای این نشست در کمال ادب، احترام به عقاید دیگران و دقیق و مستند صورت می‌گرفت که از بلوغ جامعه ایران به‌ویژه جوانان خبر می‌دهد. جامعه ایران به تداوم این نشست‌ها نیاز فراوان دارد.

اهمیت این کتاب در این است که مسئله یا پرسش این کتاب پژوهشی، یعنی وضعیت این مستمندترین مستمندان، و بررسی نقش آنها در تحولات جامعه ایران، پس از بیش از ۱۱۵ سال از نخستین قانون‌بلدیه، با کمال تأسف، همچنان مسئله کنونی جامعه ایران است. مسئله، کم و زیاد شده و تغییرات گاه کیفی در آن پدید آمده است، اما نه تنها حل نشده، بلکه با توجه به عمیق‌تر شدن شکاف طبقاتی در ایران، تشدید هم شده است. همچنان خیابان‌ها و کوچه‌های میهن ما شاهد حضور گدایان، ولگردان، مردمان ناقص‌العضو، بینوایان، بی‌خانمان‌ها، از کارافتادگان و به صورت گسترده و حیرت‌آور، کودکان کار است. آنها که وجدان انسانی هنوز در آنها تپشی دارد، از دیدن این صحنه‌های دردآور، آرامش ندارند. انقلاب بهمن ۱۳۵۷ این امید و آرزو و اراده را پدید آورد که شاید بتوان بر این پدیده جگرخراش، شرم‌آور و ویرانگر پایان داد؛ اما با رویگردانی صاحبان قدرت از آرمان‌های انقلاب، این امید به یأس گرایید و بعد به کلی نابود شد. امروز، ۴۵ سال پس از انقلاب، هیچ برنامه منسجمی برای رسیدگی مردم‌گرایانه و عالمانه این پدیده، از طرف حکومت و دولت وجود ندارد.

در سوگ یک بزرگ‌مرد فرهنگ ایران:

شمس‌الدین ادیب سلطانی



شمس‌الدین ادیب سلطانی درگذشت و چه تلخ و حسرت‌بار. بی‌آنکه شاکله جامعه روشنفکری ایران - و حتی اصول‌مندان آن - توانسته باشند از این نماینده خلاق توانائی و دانائی ترقی‌خواهانه ایرانیان آزادی‌خواه و عدالت‌طلب بیشتر از آنچه که هست، بیاموزند. ادیب سلطانی را باید ستود چرا که دریای

مناعت طبع و قناعت رهایی‌بخش و کوه‌پایداری در اندیشه و توقعات برابری‌خواهانه و استقامت علیه افسون‌ها و افسانه‌ها بود. او هیچگاه تسلیم دلالت‌های تفوق‌یافته جذام آسائی نشد که به‌ویژه در ۳۰ سال گذشته بشریت را از تاریخ خود دورتر کرده است. دل‌بستگی‌های او در این باره چنان قامتی داشت که حتی از پشت پرده ضخیم انزوائی که خود گزیده بود، دیده می‌شد. استعداد و توانائی‌های او در برخی رشته‌هایی که برای مطالعه و اندیشه و عمل برگزیده بود، پایانی نداشت. جامعیتی در او جاری بود که هریک از آنها به‌تنهایی می‌توانست انسانی را بر عرش توفیق بنشانند. ادیب سلطانی و بسیاری دیگر از یاران و هم‌فکران او - چه هم‌سطح و ناهمسطح شان - گاه به‌تنهایی وظیفه سازمانها را بر دوش داشتند از همین روست که تا مدت‌ها نقد و نظریه‌پردازی ادبی و هنری، ترجمه آثار ارزشمند فلسفی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی، ادبی و هنری بطور عمده بر عهده همانان بود.

ادیب سلطانی به‌ویژه در مطالعات ادبی و علی‌الخصوص شناخت شکسپیر بر همان منظر و دیدگاهی می‌رفت که از آموزگار محبوبش کارل مارکس فراگرفته بود. او هیچ‌گاه آموزه‌های اجتماعی و انسانی خود را که در نوجوانی و جوانی و در آغاز تحزب سیاسی انقلابی خود آموخته بود - یعنی در عنفوان انسانیت‌پذیری آدمیزاد - رها نکرد و تا لحظه‌ای که درگذشت همچنان به آنچه که برگزیده بود و یا نصیبش شده بود، پایداری و افتخار داشت. تسلط و یا توانائی ادیب سلطانی به‌گفتگو و مطالعه با ۱۵ زبان زنده دنیا که بعضاً از شدت انزوا، بیشتر به زبان مرده شباهت دارند، از او یک دانشنامه متحرک جهانی ساخته بود که دستکم در میهن ما امثال بسیار اندکی دارد. ادیب سلطانی را می‌توان به‌گونه‌ای یکی از استثناهای فرهنگ و معرفت ملی ایرانیان نامید و آنچه که بدین ستایش واقعیت می‌بخشد، استغراق بی‌پایان و دائمی او به کسب دانش و معرفت و انتشار دلخواه آنها، حتی به قیمت از دست دادن‌ها و ناکامی‌های مکرر و بی‌شمار است.

نشریه دانش و امید، درگذشت شمس‌الدین ادیب سلطانی را به جامعه فرهنگی ایران و به‌ویژه دوستداران آزادی و آزادگی، عدالت و حقیقت‌تسلیم می‌گوید.

راه ما و بریکس

سیامک طاهری

به کجای این شب تیره بیاویزم
قبای ژنده خود را

کشور ما زیر نقابی آرام؛ همچنان روزهای پر التهاب و در عین حال گیج‌کننده‌ای را از سر می‌گذرانند. از یک سو با ورود به بریکس - و پیش از آن شانگهای - سیاست خارجی‌ای را در پیش گرفته‌ایم که لازمه‌اش در پی گرفتن سیاست‌های داخلی متناسب با آن است و از سوی دیگر کسانی در هیئت دولت و جای جای نظام و برصندلی‌های محکم نشسته‌اند، که نه تنها با این ضرورت به هیچ وجه سر سازگاری ندارند، بلکه با تمام توان در برابر هرگونه تحول مثبتی ایستادگی می‌کنند.

اینک سؤالی اساسی که در برابر دولت، حکومت و تمامی مردم ایران قرار دارد این است که، آیا جمهوری اسلامی توان پرش از سایه خود - و در حقیقت موانع ناشی از خود را دارد؟ آیا ضرورت‌های سیاست خارجی و همچنین ضروریات حفظ نظام و حتی ضرورت حفظ قدرت، آن را به سوی راه حلی اساسی و بنیادین به پیش می‌برد؟ و یا سیاست‌هایی که پس از پایان جنگ طی شده است، که لازمه آن عدول از اصول ترقی خواهانه قانون اساسی و مقررات زدائی و مآلاً سرکوبی است.

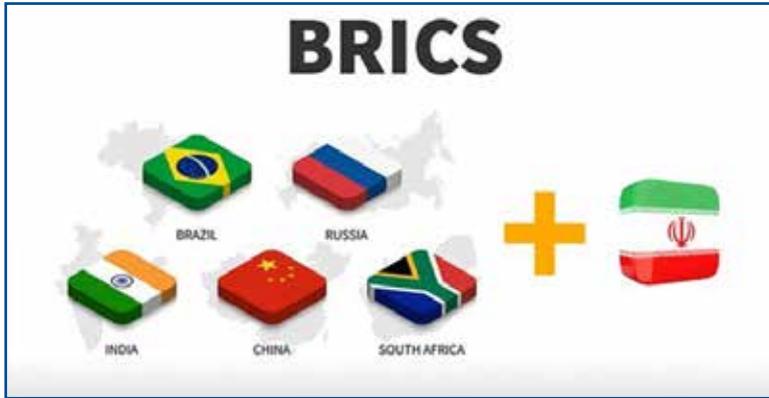
جنبش‌های اعتراضی ناشی از همان سیاست‌های طی شده است، یعنی همان سیاست‌های مغایر با آرمان‌های اولیه انقلاب که عبارت از استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی؛ همان سیاست‌های اراده‌گرایانه و دور از خواست‌های مردم؛ همان سیاست‌های بازارمحور، رانتی و قشری، ادامه می‌یابند و لاجرم همان حوادثی را به دنبال دارد که جناح طرفدار سرمایه‌داری تمامیت‌خواه نئولیبرال از مسببین اصلی آن بوده و هست.

واقعیت این است که این تناقض از همان ابتدای انقلاب شکل گرفت: به این ترتیب که نیروهای دخیل در رهبری انقلاب، در خود مبتلا به تناقضاتی بودند که سمت‌گیری اجتماعی انقلاب را به چالش می‌کشید و این چالش به‌ویژه در مباحث مربوط به قانون اساسی بروز یافت و در مسئله اصلاحات ارضی و اجرای همه اصول آن بویژه بند "ج" برجسته شد و حتی قدرت بیشتری گرفت. اختلافات ناشی از این تناقضات در همان دو سه سال اول انقلاب و در مخالفت برخی فقهای عضو شورای نگهبان نظیر مهدوی کنی و محمدی گیلانی و همفکران‌شان در بدنه رهبری انقلاب همچون جمعیت موتلفه با انجام اصلاحات اساسی و یا حتی معتدل در نظام اقتصادی ایران و اجرای مصوبات ترقی خواهانه مجلس اول به وضوح برجسته تر شد. جریان دیگر در بدنه انقلاب که نمایندگان آن اغلب از طرفداران کسانی نظیر آقای طالقانی و آقای منتظری بودند برخلاف نیروهای

یادشده خواستار اصلاحات گاه اساسی بودند. در این اختلافات با توجه به نفوذی که جریان طرفدار سرمایه داری داشت، تدوین لوایح و قوانین ضروری برای اصلاحات اساسی یا معتدل کاهش یافت و اجرای برخی از مصوبات اجتماعی مجالس اول و دوم نیز متوقف شد. این رویه تا انقضای مجلس سوم ادامه داشت. با این همه جریان پیشرو در بدنه رهبری انقلاب تا هرجا که میسر بود، از پیشبرد برنامه های اجتماعی اقتصادی خود که ترکیبی از عدالت خواهی سنتی و نوین بود، دست نکشید و تا هرجا که توانست در برابر جریان طرفدار سرمایه داری لجام گسیخته ایستادگی کرد. توفیقاتی که از برخی کوشش های این جریان حاصل شد، ناشی از عواملی بود که یکی از موثرترین هاشان موافقت های نسبی آقای خمینی و شخصیت کاریزماتیک او از طرفداران اصلاحات بود. هر چند این کوشش ها گستره وسیعی نداشت اما به هر حال تأثیراتی از خود بجا گذاشت که برخی پیامدهای آن تأثیرات هنوز بردوام است. اگر دسته نخست، نمایندگان سرمایه داری بی بند و بار و لجام گسیخته بودند، دسته دوم اعتقاد به سرمایه داری معتدل و کنترل شده داشتند. اگر گروه نخست برای حقوق ملت پیشیزی ارزش قائل نبودند و حکومتی را می خواستند که قدرت آن نشأت گرفته از مذهب و الهی، آن هم مذهبی با تفسیرهای خاص خودشان بود، دسته دوم بر حقوق ملت تأکید کمابیشی داشتند. آقای طالقانی حتی از عالی ترین شکل دموکراسی یعنی شوراها حمایت می کرد. در این میان آقای خمینی که برجسته ترین فرد در میان این طیف از نیروها بود و کاریزمای او در اغلب موارد تعیین کننده بود، نقش میانجی را بازی می کرد. تا وقتی که اراده کشور و مردم در نتیجه جنگ و ادامه بی دلیل آن پس از فتح خرمشهر و حوادث دهه ۶۰، هنوز به تحلیل نرفته بود، این نقش میانجی، تمایلی به چپ و مردم داشت.

این تناقض ها به خوبی در قانون اساسی ایران بازتاب یافته است. قانون اساسی از یک سو منشاء قدرت در جمهوری اسلامی را الهی می داند و از این زاویه به یک حکومت تئوکراتیک شبیه می شود و از سوی دیگر به حقوق ملت تأکیدی ویژه دارد و در اصول اقتصادی خود یکی از مترقی ترین قوانین اساسی در جهان را به نمایش می گذارد.

با پایان یافتن جنگ و مرگ آقای خمینی و طرد جناح موسوم به چپ از حاکمیت و نیز سقوط حکومت شوروی، دورانی از سیاست های راست افراطی آغاز گردید، در این میان جناح چپ اسلامی درون حکومت، خود نیز به راست غلطید. در نتیجه دورانی در ایران پایه گذاری شد، که جناح های اصلی تشکیل دهنده حکومت، هردو از مبادی گرایش به راست روی رقابتی را با یکدیگر آغاز کردند که در هر حال بدور از احکام قانون اساسی و اصول ترقی خواهانه اجتماعی - اقتصادی آن بود. یک گرایش از این منظومه دست راستی، موافق راست مدرن بود: یک طرف نقش پوزسیون «راست مدرن» را ایفا میکرد و طرف دیگر از ارزش های تئوکراتیک دفاع می نمود. ولی هر دو خواهان



خصوصی سازی و آزادسازی قیمت ها بودند. یک طرف از آزادی سیاسی برای خودش، که به ناچار شامل حدودی آزادی های اجتماعی هم می شد، دفاع می کرد - بدون آن که خواهان آزادی برای دگراندیشان باشد- و از آن تخته پرشی برای جلب نظر مردم می ساخت و طرف دیگر با تکیه به اقشار مذهبی و سنتی و قشری می کوشید طرف مقابل را به عقب بنشانند.

زمینه های شکل گیری پدیده

پیدایی جمهوری اسلامی در سال ۵۷ به پیدایی یک کوه آتشفشان در میان اقیانوسی بی کران شباهت داشت. کوهی عظیم که یک شبه از درون آب ها سر برآورد. اما بر اثر تناقضاتی که از آغاز پیروزی انقلاب دامنگیر آن بود، ریزش های این کوه عظیم آغاز شد: گاه سنگ ریزه و گاه تخت سنگ هایی از آن فرو می ریخت.

گذر زمان ۴۴ ساله و تغییرات شگرفی که در این میان در جهان رخ داد نیز تأثیر خاص خود را بر کشور و عناصر تشکیل دهنده حکومت بر جای گذاشت. تخریب کشور شوروی و بلوک سوسیالیستی، موجب پیدایش امواج سنگین راستگرایی در جهان شد به طوری که سخن از پایان تاریخ رفت. کشور ما نمی توانست از تأثیرات این امواج برکنار باشد. گرایش به راست مدعیان چپ حکومتی (اصلاح طلبان بعدی) و هجوم مشترک هر دو جناح به اموال عمومی و غارت آن و تبدیل کشور به «بهشت سرمایه داری رفاقتی» مطمئناً نمی توانست بی تأثیر از این هجوم راست جهانی باشد.

اینک دو دسته تضاد مهم در کشور (که ریشه در همان نیروهای حاضر در بدنه انقلاب دارد) بار دیگر از خاکستر سکون سر برآورده است. از یک سو تضادی که ریشه در منشاء حکومت دارد- این زخم از زمان مشروطیت سر باز کرده است- همان تضادی که بین دو جناح مشروطه خواه از یک سو و طرفداران حفظ وضعیت گذشته دیده می شد

دعوایی که سؤال مرکزی وهسته اصلی بحث آن، میزان و چگونگی حقوق ملت است.* تضاد دوم، که ماهیت آن را بدون رودر بایستی باید تضاد طبقاتی دانست، تضاد بین غارتگران و غارت شوندهگان است تضادی که بین کلان سرمایه داران، بانکداران، کلان بورس بازان، صاحبان بنگاه‌های خصوصی شده، نجومی بگیران، رانت خواران و... از یک طرف و اکثریت عظیم مردم بی چیز شده، از سوی دیگر دیده می شود.

در یک سو وزیر آموزش و پرورش قرار دارد، که می گوید، شما اگر می خواهید ماشین بهتری بخرید باید پول بیشتری بپردازید و نتیجه می گیرد هر که آموزش بهتری برای فرزندان خود می خواهد باید پول بیشتری بپردازد. و در سوی دیگر انبوه مردمی که خواهان شانس مساوی برای آینده فرزندان نشان با فرزندان «مرفهین بی درد» و رانت خواران بی پروا و غارتگران اموال عمومی هستند. بی گمان اگر وزیر آموزش و پرورش این کشور در روزها و ماه‌های آغازین انقلاب چنین حرف‌هایی از دهانش خارج می شد، نه تنها یک روز هم نمی توانست از رانت وزارت و حقوق خوب آن برخوردار باشد، بلکه زنگ مرگ سیاسی خود را به صدا در می آورد.

فرا موش نکنیم که حتی در یک کشور اروپایی نیز یک وزیر آموزش و پرورش، هر چقدر هم که مرتجع باشد، جرأت نمی کند در انظار عمومی و در مقابل دوربین های تلویزیونی چنین سخنان سخیفی بر زبان بیاورد و آب هم از آب تکان نخورد. راستی در کشور ما چه رخ داده است که وزیر آموزش و پرورش ما این چنین بی پروا سخنانی را بر زبان می آورد که در هیچ کجای دیگر جهان، راستگراترین سیاستمداران هم حتی برای لحظه ای جرأت فکر کردن به بیان آن را به خود راه نمی دهند. کدام نهاد یا ارگانی باید بر سر چنین وزیری فریاد بکشد و او را روانه خانه کند؟

وقتی یکی از مسئولان مهم دستگاه قضایی کشور به خود اجازه می دهد در دادگاهی که او را با «رافت اسلامی» محاکمه می کرده، با بی پروایی تمام بگوید، من دوستانی دارم که حاضرند تمام لواسان را به نام بزنند، طبیعی است که چنین وزرای هم امکان تعرض و تحقیر قانون اساسی را بیابند. یا اتفاقی است که وزیر صمت-که از قرار، هزاران میلیارد تومان املاک به نام او ثبت است- بگوید «من فقط یک سرایدار هستم.»

چه کسی باید به این سؤال پاسخ گوید که پس صاحبان اصلی این اموال چه کسانی هستند. سخن تنها بر سر وزیر آموزش و پرورش یا مقام عالی رتبه سابق قضایی یا وزیر صمت نیست. سخن بر سر واقعیات آشکار و نیز نمایندگانی که به این وزیران رأی اعتماد داد و حتی پس از فاش شدن این سخنان او را استیضاح نمی کنند، هم نیست. سخن بر سر آن نیروهایی است که در پس پرده، سیاست‌ها و سیاستگذاران را مستقیم یا غیرمستقیم می چرخانند. سخن از فاش شدن آن پول‌هایی است که در جریان هر انتخاباتی به گردش در می آیند و با وجود راه یافتن اخبار مربوط به آن، به صحنه افکار

عمومی - همچنان، نه تنها همه لواسان‌ها را به نام این و آن می‌کنند، بلکه سیاست‌های کشور و آینده آن و مسیر حرکت کشور را در دستان این وزیر و آن وزیر و این مقام و آن مقام کوچک و بزرگ قرار می‌دهند. سخن بر سر آن است که، چه شده است، که چنین وزیری نه تنها بر مسند وزارت می‌نشیند و نه تنها به کار خود ادامه می‌دهد، بلکه هیچ کفن‌پوشی به میدان نمی‌آید و هیچ جنبش عظیم توده‌ای برانگیخته نمی‌شود.

همچنین سخن از بانک‌هایی است که به گفته آقای ذبیح‌الله خدائیان رئیس سازمان بازرسی کل کشور، حتی به این سازمان اجازه دسترسی به اطلاعات لازم را برای نظارت بر عملکردشان نمی‌دهند.

آیا همینان بر کشور حکومت نمی‌کنند؟

همچنین سخن بر سر آن ساختاری است که این مقام کهتر یا مهتر را پرورش داده و جرات چنین بیاناتی را می‌دهد.

اگر بپذیریم که چنین امری تنها ناشی از عملکرد این وزیر و آن مقام پیشین قضا و این مورد یا آن مورد از به جریان افتادن پول‌های کثیف نیست آنگاه به کشف این موضوع که چرا به چنین روزگاری دچار شده‌ایم نزدیک تر می‌شویم.

حال این سؤال پیش می‌آید، که آیا آن سیستمی که می‌تواند چنین وزیری را (و مطمئناً بسیاری از وزرا و مسئولین دیگر را) در خود، حتی برای یک روز، تحمل کند و نیز سیستمی که وجود چنین هیئت‌مدیره‌هایی را در بانک‌هایش تحمل می‌کند، می‌تواند آن مسیری را در پیش گیرد که به دل محرومان و حذف‌شدگان اجتماعی - که اکثریت جامعه ما را تشکیل می‌دهند - راهی بیابد؟ یعنی همان امری که نیازی چون و چرای انطباق بین سیاست خارجی و سیاست داخلی است و آیا می‌تواند سیاست اقتصادی نگاه به درون داشته باشد و در نتیجه بر تولید و توزیع داخلی تکیه کند؟ یعنی به عنوان مثال از دادن گاز و برق و خوراک پتروشیمی ارزان به پتروشیمی‌ها یا صنایع فولاد خودداری کند؛ یعنی برخلاف سیاستی که منابع کشور را به ارزانی و به اسم تولید ارزان قیمت، صادر می‌کند؛ صادراتی که اگر شفافیت قیمت‌ها وجود می‌داشت و رانت خواری غیر قانونی در کار نبود، شاید هیچگاه صورت نمی‌گرفت.

بی‌گمان آینده پاسخی صریح و قاطع به این سؤال بنیادین خواهد داد، ولی این آینده می‌تواند بسیار دیر باشد.

ورود به بریکس می‌تواند، یک امکان و یک ابزار در پیش روی کشورها قرار دهد. اما برای اینکه با توان و قدرت و انگیزه بیشتری در مقابل تجاوزطلبی امپریالیسم و نیروهای داخلی آن ایستاد، باید فعالیت نیروهایی که به کاسبان تحریم شهره گشته‌اند؛ همان نیروهایی که هفتادمین سالگرد

کودتای ۲۸ مرداد را صحنه مصدق‌ستیزی و استقلال‌ستیزی (نولیبرالی‌هایی در اشکال گوناگون آن) کردند؛... و همان نیروهایی که حجاب اجباری را به مهم‌ترین معضل کشور تبدیل ساخته‌اند و همان نیروهایی که کشور را به آنجا کشانده‌اند که به قول آقای راغفر به لحاظ اقتصادی «ورشکسته» شده است، را متوقف کرد. دکتر راغفر می‌گوید: «مصوبه مولدسازی دارایی‌های دولت به نوعی، اعلام رسمی ورشکستگی اقتصاد کشور است. این اعلام ورشکستگی، همچنین شامل سیاست‌های شکست خورده اقتصادی پس از جنگ تحمیلی تا کنون نیز بوده که امروز نتایج آن را اینگونه شاهد هستیم.»

وی در ادامه تصریح می‌کند: «ما فرمولی در اقتصاد سیاسی داریم که می‌گوید: فساد مساوی است با انحصار به علاوه صلاح‌دید، منهای پاسخگویی. مصوبه اخیر در خصوص مولدسازی دارایی‌های دولت، دقیقاً شکل عملی همین فرمول بوده که آقایان آن را طراحی کرده و شکل موجه قانونی به آن بخشیده‌اند.» و «به موجب این مصوبه، انحصار تعیین دارایی‌های دولت در اختیار هفت نفر بوده که این نفرات، نمایندگان حکومت بوده و بخش‌های مختلف حکومت را نمایندگی می‌کنند. همچنین این آقایان را باید نمایندگان گروه‌های خاص بدانیم تا نمایندگان منافع مردم. این نفرات، هم قدرت انحصاری تشخیص دارایی‌هایی مازاد دولت را دارند، هم قدرت انحصاری ارزش‌گذاری و قیمت‌گذاری به آنها داده شده است. ضمن اینکه این دارایی‌ها را به چه کسی و چگونه بفروشند نیز به این افراد واگذار شده و با مصونیتی قضائی به هیچ کس هم پاسخگو نخواهند بود.»

آقای راغفر توضیح می‌دهد: «از آنجا که کسی زیر بار چنین مصوبه‌ای نمی‌رفته، یک مصونیت قضائی نیز برای این افراد دست و پا کرده‌اند تا این عدم پاسخگویی و روند آن تکمیل شود. اساساً، خصوصی‌سازی در ایران، یعنی اختصاصی‌سازی منابع عمومی و تخصیص آن به دوستان و رفقا! از آن بدتر اینکه آقایان با این اختیارات، پول هم ندارند و از منابع بانکی و بانک مرکزی به سفارش، دستور و توصیه تأمین مالی خواهند کرد. به عبارت دیگر، این مصوبه، رسمی و قانونی کردن فساد بزرگ در کشور است.»

این مصوبه نه تنها نشان‌دهنده نگاه بالایی‌ها به پایینی‌ها و حقوق مادی آنان است، بلکه از سویی دیگر نشانگر همان جنگی است که بر اثر منشاء قدرت حاکمیت از روزهای آغازین انقلاب در جریان بوده است. و از آن بدتر پادشاه‌های نجومی‌ای است که به هیئت واگذارکننده داده می‌شود. (بنا به گفته آقای احمد توکلی)

باز هم به قول آقای راغفر: «در این بین، افکار عمومی هم اهمیتی ندارند. در واقع، سالیان سال است که افکار عمومی، اهمیتی در سیاست‌گذاری‌ها نداشته‌اند. مسئله افکار عمومی اهمیتی از نظر سیاست‌گذاران در کشور ما نداشته و تصور می‌کنند که می‌توانند مسائل را به همین سهولت

از سر بگذرانند. منتها، مسئله مهمی که عمق آن فراتر از این حرف‌هاست؛ ورشکستگی اقتصادی بوده که در این سی و چند سال پس از جنگ به مدد سیاست‌های غلط اقتصادی، صرف نظر از اینکه چه دولتی بر سر کار بوده، تکلیف شده به دولت‌ها در کشور رخ داده است. خروجی آن، همین نتایجی است که آن را کف خیابان‌ها مشاهده کردیم.»

آری وقتی مردمی انعکاس خواست‌های خود را در سیاست‌های حاکمیت نبینند، آن را در کف خیابان جستجو می‌کنند. اما این بی‌توجهی و اهمیت ندادن به افکار عمومی ریشه در مجموعه‌ای دارد که از زمان مشروطه به وسیله لیبرال‌های محافظه‌کار تا نابودی آن به دست رضا شاه امتداد می‌یابد. اما نه بریکس و نه شانگهای و نه هیچ اتحاد دیگری نمی‌تواند جلوی رفتار ویرانگر چنین وزرایی و چنان سیاست‌هایی را بگیرد، همان سیاست‌هایی که منجر به این وضعیت اسف‌بار شده است. به خصوص که به درستی یکی از پایه‌ها و بنیان‌های چنین تشکل‌هایی عدم مداخله در امور داخلی این کشورها است.

همان‌طور که گفته شد، بریکس فقط ابزار و امکانی در اختیار حکومت‌های عضو خود قرار می‌دهد که سهل‌تر از این سیاست‌ها گذر کنند. ابزاری که به آنان این امکان را می‌دهد تا از پاره‌ای از فشارهای بیرونی جلوگیری کنند. به عنوان مثال اگر به فرض بریکس چند سال زودتر تشکیل می‌شد و ایران در همان زمان عضو آن می‌شد، هرگز قشری انگلی و ضد مردمی به نام «کاسبان تحریم» شکل نمی‌گرفت، تا امروز یکی از اجزاء مهم تشکیل دهنده آن دیدگاهی گردد، که وزیر آموزش و پرورش آن از نمایندگان بی‌چون و چرا و بی‌پروای آن است و نیز می‌توانست از شدت دخالت‌های مستقیم و غیرمستقیم کشورهای امپریالیستی و وابستگان به آنها بکاهد. مطمئناً اگر کسانی راه برون‌رفت از همه مشکلات درهم تنیده کشور را در بریکس جستجو کنند، باید به خماری بامداد نیز فکر کنند. از هر ابزاری باید به اندازه توانایی کارکرد آن انتظار داشت.

اینک بازگردیم به سوال نخستین!

آیا حکومتی که چنین وزیری را تحمل می‌کند، توان و امکان اصلاح را دارد؟ بی‌گمان هرگونه اصلاحی و هرگامی به سوی بهبود اوضاع با روفتن این وزیر و دیگر وزیران و یا کارگزاران حکومتی‌ای از این دست آغاز می‌شود. پاکسازی اقتصادی و مبارزه گسترده و همه‌جانبه با فساد، لاجرم با پاکسازی سیاسی از کسانی که هیچ اعتقادی به حقوق مردم ندارند، باید همراه شود. پس از جایگزینی کارگزارانی سالم و درستکار در جای جای دستگاه حکومتی، آنگاه گام دوم را باید آغاز کرد، که عبارت است از داشتن یک برنامه جامع برای کل اقتصاد ایران.

سخن آخر:

اگر عزم جدی برای حل مشکلات کشور در مجموعه حاکمیت جریان یابد؛ اگر باز پس‌گیری اموال

به سرقت رفته در دستور کار قرار گیرد، اگر بساط، رانت و رانت خواری برچیده شود؛ اگر حاکمیت به جماعی بر سر تغییر مسیر تا کنون پیموده برسد، اگر... آنگاه مطمئناً بریکس ابزار مناسبی برای پیمودن این راه طولانی و پرسنگلاخ است. در غیر این صورت این سازمان جهانی، که مطمئناً هر روز جایگاه شایسته و بهتری جهان می یابد، تنها می تواند، مسکنی موقت برای آلام و دردهای ما باشد. بریکس می تواند ما را از وابستگی از دلار و در نتیجه وابستگی به امپریالیزم دور کند. و به استقلال اقتصادی ما کمک کند و در نتیجه استقلال سیاسی موجود را گسترش دهد. اما همانطور که گفته شد، لازمه آن دستکم، کم کردن فاصله حکومت و مردم است.

* در اینجا از ورود به نقش نیروهای غیر مذهبی و اقلیت های قومی و مذهبی به منظور تمرکز بر موضوع اصلی گفتار، خودداری شده است.

تهدید کمر شکن علیه صندوق های بازنشستگی

در لایحه دولت و مصوبه کمیسیون تلفیق برنامه هفتم توسعه برای انواع بدهی های دولت به نهادها و دستگاه های مختلف، راهکار و حکم لازم الاجرای پیش بینی شده است، اما برای تسویه بدهی سنگین نهاد دولت به صندوق تأمین اجتماعی (متعلق به مشمولان قانون کار) نه تنها راهکار روشنی ارائه نشده بلکه راه های قانونی نیم بند موجود (از طریق واگذاری تدریجی برخی شرکت های دولتی به تأمین اجتماعی) نیز به بهانه های ظاهراً صلاح معلق شده است! تقویت بیمه های اجتماعی و بازنشستگی در جهان امروز از مهم ترین ابزارهای حمایت از طبقات متوسط و کم درآمدی است که رفاه حداقلی شان متکی به یک عمر کار و زحمت طاقت فرساست نه مبتنی بر انباشت سرمایه های بی حساب و کتاب.

اما انگار برخی سیاست گذاران و برنامه ریزان، بی اعتنا به سازوکارهای مجرب و عزت مندانه در حمایت از این طبقات جامعه، کم و بیش شیدای مدل های صدقه پردازی و کمک های مستقیم و البته قطره چکانی به دهک های آسیب پذیرند، آن هم در حد و اندازه های بخور و نمیر و بی تناسب با روند افسار گسیخته تورم و هزینه های ویرانگر زندگی....

این جهت گیری های مخرب برای صندوق تأمین اجتماعی در کشور ما در حالی در لابه لای قانون برنامه هفتم جاسازی می شود که همین یکی دو سال اخیر در سیاست های ابلاغی رهبری در بخش رفاه و تأمین اجتماعی آمده است: قوانین نباید موجب تضعیف صندوق های بازنشستگی و دارایی آنها شود!...

برگرفته از: اینستاگرام ابراهیم رستمیان

https://www.instagram.com/p/CyAwU_TKDsv/?igshid=MTC4MmM1YmI2Ng==

هنر و ادبیات



لباس کارناوال (۱۸۷۷). وینسلو هومر، نقاش آمریکایی ضد جنگ و نژادپرستی

گونه: در آغاز عمل بود.

به مناسبت اجرای نمایشنامه تفنگ‌های کارار

مقدمه و مؤخره برتولت برشت بر تفنگ‌های کارار

داستان: آیین وفاداران

شعرهایی از:

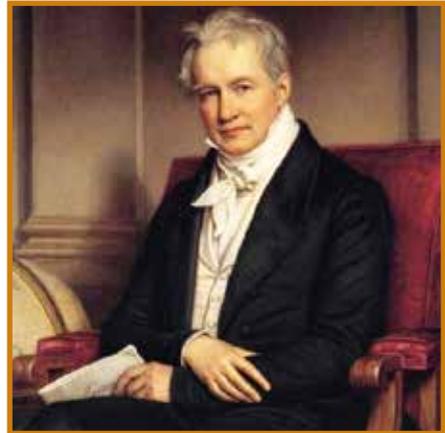
برشت، شاملو، کسرای، مشیری، نظامی، نیما

گوته

در آغاز عمل بود.

(تراژدی فاوست)

احسان طبری



گوته سلطان ادب اروپاست. (لرد بایرون شاعر انگلیسی)

در سال جاری مسیحی (۱۹۸۲ / ۱۳۶۱ خورشیدی) صدوپنجاه سال از درگذشت شاعر، طبیعت‌آزما، نویسنده و اندیشه‌ور نامدار آلمان، یوهان ولفگانگ گوته می‌گذرد. وی در سال ۱۱۲۸/۱۷۴۹، از پدری به نام یوهان گاسپار گوته و مادری به نام کاترین الیزابت تکستور در شهر فرانکفورت در کرانه راین متولد شد و در سال ۱۲۱۱/۱۸۳۲ در ۸۴ سالگی، پس از یک زندگی رویهم‌رفته مرفه و پرشهرت و افتخار در شهر وایمار درگذشت.

او با آنکه مقام وزارت فرمانروای شهر، یعنی کارل ائوگوست هرتسوک فن وایمار، را داشت؛ اما خانه‌اش دارای شکوه و جلال خاصی نبود و بیشتر به خانه روشنفکر کتاب‌خوانی می‌مانست که ضمناً به آزمون‌های طبیعی نیز علاقمند است.

وایمار شهر کوچک ولی از جهت تاریخی جالب و از جهت معماری گیراست. در خارج شهر اردوگاه مخوف نازی‌ها به نام بوخن‌والد در میان تپه‌های سرسبز و در طبیعتی بسیار زیبا قرار دارد. مسافروقتی از تماشای خانه گوته و آثار فرهنگی شهر به تماشای کوره‌های آدم‌سوزی و انبار گیسوان بریده زنان و دندان‌های مصنوعی و عینک‌های زنگ‌زده زندانیان نابود شده می‌رود و «گورهای جمعی» و بانگ ناقوس یادمان «فراموش‌مکن» را می‌شنود، در میان این دو قطب فرهنگ و نافرنگ زمان ما، دچار روحیه‌ای توصیف‌ناپذیر می‌شود.

هشتاد و چهار سال عمر گوته سرشار از رویدادهای عظیم در اروپا و آلمان است مانند: سقوط سلسله بوربن و انقلاب کبیر فرانسه، عروج و سقوط ناپلئون و جنگ‌های متعدد او با اتحاد اروپایی ضد خودش، کنگره وین و تشکیل «اتحاد مقدس» و اوج ارتجاع در اروپا، اتحاد شاهزاده‌نشین‌های آلمان به رهبری پادشاهان پروس، اوج روزافزون امپراطوری انگلیس و غیره.

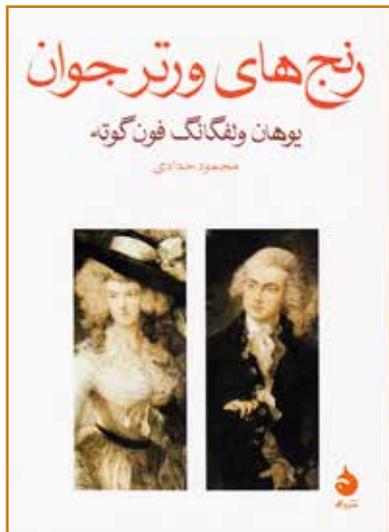
در آلمان از شورش‌های دهقانی و تضعیف نظام ارباب-رعیتی، جنگ‌های داخلی و خارجی، رشد سریع صنایع آهن‌گدازی، تشکیل آکادمی علوم در ایالت باویر، پیدایش ادبیات معتبری مانند کلپستوک، لسینگ و شاعران بزرگی مانند شیللر و گوته؛ دانشمندان بزرگی مانند هومبولت؛ آهنگسازان بزرگی مانند بتهوون، گلوک و هایدن؛ فلاسفه بزرگی مانند کانت، فیشته، شلینگ و هگل؛ رشد سریع احساس ملی و آزادی‌خواهی بورژوازی که یکی از مظاهر آن جنبش ادبی «تاخت و تاز» است و غیره می‌توان سخن گفت.^۱

بین سال‌های ۱۸۰۳-۱۸۰۴ آلمان، هردر، کانت و شیللر را از دست می‌دهد و بین سال‌های ۱۸۲۷-۱۸۳۲ بتهوون، هگل و گوته را. گویی فضای آلمان تهی می‌شود.

در دوران گوته، هیئت حاکمه آلمان به داشتن «استبداد منور» می‌نازد. فریدریش دوم پادشاه پروس، با ولتر مکاتبه می‌کند، ولی مردم آلمان این را نمی‌خواهند و خواستار اتحاد سراسری آلمان، از میان رفتن استبداد و اعلام آزادی‌های بورژوازی و لغو اسارت دهقانان هستند. گرچه بسیار دیر و دشوار، به برخی از این هدف‌ها می‌رسند.

نوشتن گفتاری کوتاه در باره زندگی گوته و آفرینش علمی، فلسفی و هنری او به هیچ‌وجه کار ساده‌ای نیست. کافی است بگویم زمانی مجموع آثار گوته در ۱۳۳ جلد نشر یافته که البته ۵۵ جلد آن مکاتبات و ۱۳ جلد یادداشت‌های خصوصی متنوع اوست. در ۱۹۵۷ این آثار در شهر اشتوتگارت در چهل جلد نشر یافته است. به هر صورت این اعداد نشان می‌دهد که گوته بیش از شصت سال از عمر طولانی خود را شب و روز در کار تألیف بوده است.

با آنکه گوته بیشتر به عنوان شاعر، نویسنده، ادیب و زبان‌شناس معروف است، ولی فعالیت او در رشته‌های فلسفه، استه‌تیک، طبیعت‌آزمایی (فیزیک، کانی‌شناسی، گیاه‌شناسی و دیرین‌شناسی) به هیچ‌وجه محدود یا عادی نیست.



ما برای اینکه خواننده این وجیزه، تصور جامعی از شخصیت گوته به دست آورد، به دو کار دست می‌زنیم: اولاً گوته را به عنوان فیلسوف، عالم، هنرشناس و ادیب مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ ثانیاً گاهنامه‌ای با توضیحات لازم از زندگی گوته تهیه می‌کنیم و آن را مکمل این مقاله قرار می‌دهیم تا به دو مقصد برسیم: ۱. آنچه را که در متن مقاله به‌ناچار با درآمیزی زمان‌ها بیان می‌داریم، در آنجا به رشته زمانی بکشیم و ۲. برخی ناگفته‌ها را در آن گاهنامه

حاشیه وار بگوییم. لذا ما به بخش گاهنامه به اندازه بخش اصلی مقاله اهمیت می دهیم و از خواننده خواستاریم آن را به مثابه ضمیمه و الحاق زاید تلقی نکند.

بدون شک در زبان فارسی راجع به گوته فراوان نوشته اند. در این جا، آلمان غربی انستیتویی هم به نام گوته دایر کرده است. کسانی که در آلمان ادب و فلسفه خوانده اند در کشور ما اندک نیستند و مسلماً سخن نوشته یا گفته آنها درباره گوته با ارزش است. این مطالب به خودی خود بدیهی است. ما وظیفه خود را «به نوبه خود» و بدون ادعای خاص انجام می دهیم.

الف: گوته به عنوان فیلسوف

گوته به عنوان فیلسوف کار زیادی کرده و آثار متعددی به ویژه در رشته اسلوب شناخت و استه تیک و هنر نشر داده است. تردیدی نیست که گوته از لحاظ بینش و جهان شناسی سخت تحت تأثیر لایب نیتس و باروخ اسپینوزا و کتاب «اتیک» اوست. او مانند اسپینوزا به «طبیعت طبیعت ساز» معتقد است و جهان را مانند اسپینوزا و تا حدی لایب نیتس که به «مونادها» معتقد بود، جهانی «روان مند» می شمرد که در حالت پویایی و تکامل است.

به همین جهت علاقه او به اندیشه «انته له شی» ارسطو و منطق دیالکتیکی هگل بیش از لادریت است.^۲ گوته در این طرز تفکر با دوست ایام جوانی و معارف پرور و متفکر درخشان آن دوران، یعنی هردر، هم اندیش است. (ر.ک. گاهنامه)

برخی از مفسران غرب که مایلند گوته را به پدر مقولات و احکام ارتجاعی مورد پسند امپریالیسم بدل کنند، اندیشه های او را مبتنی بر وحدت خدا و طبیعت و انسان و استحاله طبیعت به انسان آگاه، با برخی مکاتب ارتجاعی در فلسفه آلمان (مانند ویتالیسم زمیل و دیلتی) مربوط می سازند که ما وارد این بحث زاید و پیچاپیچ نمی شویم.^۳

نکته اساسی در فلسفه گوته، اصالت طبیعت و اصالت جسم است و این امر او را از مکاتب ایده آلیستی مجزا می سازد. گوته «عمل» را خواه در طبیعت، خواه در جسم، خواه در روان، آن «انته له شی» آن «نیروی خلاق» می شمرد که سازنده، آفریننده و محرک تاریخ انسانی است. سراسر «فائوست» از این اندیشه مرکزی انباشته است.

در اهمیت گوته به عنوان فیلسوف همین بس که وی در هگل و فویرباخ تأثیر کرده است.

ب. گوته به عنوان عالم

گوته مانند ارسطو، دانته و گالیله، لئوناردو داوینچی، هگل، بیرونی، ابن سینا و مارکس و نظایر آنها، خود از آن وجودهای متعالی و جامعی است که مارکس آنها را در جایی «خدایان المپ»

نام نهاده است و در شرایط ویژه تاریخی، در دوران‌های معین، در میان خلق‌های گوناگون پدیدار می‌شوند و با فعالیت غول‌آسای مغزی و عملی خود دورانی را به دورانی دیگر بدل می‌سازند.

گوته در رشته‌های مختلف علوم طبیعی و انسانی و هنری مانند فیزیک، طبیعت‌شناسی (گیاه‌شناسی و جانورشناسی)، فلسفه، حقوق، ادب، استه‌تیک، موسیقی، نقاشی و زبان‌شناسی، اطلاعاتی بالاتر از حد معمول و گاه تا حد دانشمندی متبحر و صاحب‌نظر داشته است.

محیط آرام در وایمار، کتابخانه مجهز، آزمایشگاه بزرگ، وقت و فرصت و وسایل رفاه و امنیت سیاسی، عمر طولانی، هوش سرشار و سفرهای گوناگون، همه و همه به گوته امکان داده است که معلومات خود را در عرصه‌های مختلف بالا ببرد.

شیلر که علیرغم دوستی و صمیمیت، با نظریات استه‌تیک گوته موافق نبود، بدون داشتن غرضی نسبت به گوته، عملاً از مقام بزرگ فکری گوته می‌کاهد و می‌گوید گوته شاعر ساده‌دلی است که احساسات و عواطف شاعرانه خود را به صورت «اندیشه‌ها» و اندیشه‌های عقلی خود را به صورت عواطف شاعرانه درمی‌آورد. در بحث راجع به استه‌تیک، به عمق این اظهار نظر شیلر بیشتر پی می‌بریم.

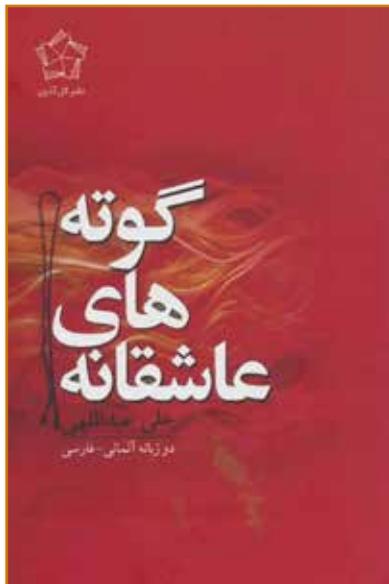
کار ارزشمند علمی گوته در زمینه مسائل نور (اپتیک) و موضوع تکامل موجود زنده است که او را از پیش‌تازان تحول‌گرایی داروین می‌سازد.

از لحاظ «اسلوب‌شناسی تحقیق و کشف علمی» که امروز مورد توجه علم است، باید گفت که گوته اهمیت زیادی به «تجربه» می‌داده و در این زمینه تألیفات متعدد داشته و نیز به ضرورت اتحاد

«تجزیه» و «ترکیب» به عنوان دو قطب انفکاک‌ناپذیر تحلیل علمی، توجه داشته است. (رک. گاهنامه)

البته اندیشه اسلوبی گوته به دیالکتیک هگل نمی‌رسد و معنای «جهش» و «نبرد متضادها» را درک نمی‌کند، ولی با این حال قانون نفی در نفی را در طبیعت می‌بیند و بر آن است که از نفی حالت سافل حالت عالی‌تری پدید می‌آید. به نقش عمل نیز چنانکه گفتیم توجه داشته و لذا پیوند بین نظر و عمل (تئوری و پراتیک) را درک می‌کرده است.

پی بردن به اهمیت تجربه و آزمون به مثابه عامل واسط بین موضوع معرفت و عامل معرفت؛ درک اهمیت تجزیه و ترکیب و رابطه انفکاک‌ناپذیر آنها؛ درک



اهمیت پیوند نظر و عمل؛ پی بردن به قانون تکامل از راه نفی در نفی، گوته را از جهت اسلوبی در پایه والایی قرار می‌دهد.

به همین جهت او «لاادریت» کانت را نمی‌پسندد و با آنکه نسبت به هم عصر خود هگل سرشار از تحسین بود، موافقتی نداشت که وی مسیحیت را با فلسفه پیوند می‌دهد و در گفتگوی خود با آکرمان (ر.ک. گاه‌نامه) یادآور می‌شود که در این درآمیزی دو بحث جداگانه، کار به جایی نیست، و بر آن بود که باید سخت و استوار بر روی زمین قرار گرفت، زیرا برای کسانی که اهل دانش و تجربه‌اند، طبیعت گنگ و بی‌پاسخ نیست.

گوته با کشف استخوان بین دو فک، با نگارش رساله «دگردیسی گیاهان» با اعتقاد به وجود «پدیده‌های آغازین» در مورد گیاهان و جانوران، مانند لامارک، پیوند درونی موجودات زنده را نه تنها حدس می‌زند، بلکه از راه تجربه نیز به اثبات می‌رساند.

ج. گونه و هنرشناسی

رسالات و آثار گوته در هنرشناسی متعدد است. گویا اختلاف نظر با شیللر و عقاید فلسفی ویژه‌اش او را وامی‌داشته است که در این زمینه به شکل فعالی بیندیشد و اندیشه‌های خود را بیان دارد. گوته مانند دوستش بتهوون پایان «کلاسیسم» در هنر آلمان است، ولی مکتب خاصی را بنیاد نگذاشته است. در اواخر عمر «رمانتی‌سیسم» بایرون و استاندال و انعکاس واقع‌گرایانه زندگی و بازآفرینی واقعیت به جای تقلید محض آن، نظرش را جلب می‌کند.

در آثار گوته هسته‌های انواع مکاتب هنری را می‌توان دید. مارکس معتقد بود که تیپ‌های داستان‌های گوته بیشتر از زندگی گرفته شده‌اند تا تیپ‌های آثار شیللر که جنبه تجریدی‌شان زیادتر است. زیرا گوته هنر را تجلی روح انسانی می‌دانست و روح انسانی را بخشی از جسم و طبیعت می‌شمرد و طبیعت را دستگاه عظیم فعالیت می‌خواند. ولی فعالیت روح انسانی به مناسبت علو تکامل خود در سطحی بالاتر از فعالیت طبیعت می‌ایستد و همه نکات و لحظاتی که در طبیعت پراکنده و از هم گسسته است، در فعالیت روح انسان به هم جوش می‌خورد و متحد می‌شود و حتی عادی‌ترین شکل این فعالیت، معنی، فضیلت و کیفیت یک امر عام را کسب می‌کند.

بدین سان گوته در رساله «بود و نمود اثر هنری» (ر.ک. گاه‌نامه) مطلب را در پیوند عمل طبیعت و عمل انسان توضیح می‌دهد. به همین جهت انتقال از «اندیشه فلسفی» به «عاطفه هنری» و برعکس، نتیجه نوعی ساده‌اندیشی نیست، بلکه نتیجه ژرفای شخصیت هنری است.

گوته به همان سان که در فلسفه از ارسطو و لایب‌نیس فیض می‌گرفت، در مسائل هنری تحت تأثیر اندیشه‌های دیدرو و متفکر انقلابی فرانسوی بود و ما در گاه‌نامه در این باره اطلاعات دیگری

داده‌ایم.

گوته بر آن بود که هنر در اشکال گوناگون خود گاه «جزء یا جزئی» را منعکس می‌کند (مانند «طبیعت بیجان») و این را «تقلید ساده طبیعت» می‌نامید. گاه هنر از جزء منصرف می‌شود و تا حد خاص بالا می‌رود، مانند «منظره» در نقاشی و گاه باز هم اوج می‌گیرد و تا حد عام می‌رسد، مانند توصیف کامل یک پدیده. دومی را گوته «مانیر» و سومی را «استیل» می‌نامد. اگر تقسیم‌بندی اول از جهت بود و نمود هنری است، تقسیم‌بندی دوم از بابت جزء و خاص و کل بودن است.

د. گوته و ادب آلمانی

گوته ادب آلمانی را با یک سلسله آثار منظوم و منثور می‌آراید و می‌انباید که مهم‌ترین آنها عبارت است از: «رنج‌های ورتز جوان»، «گتس فن برلی شین گن»، «دیوان شرقی و غربی»، «ویلهلم مایستر»، «کلاویگو»، «آگمونت»، «ایفیژنی در تورید»، «قیصر»، «محمد»، «پرومه تئوس»، «سقراط»، «راسپسر»، «ساتوروس»، «نغمات» و سرانجام «فاوست» در دو جلد. فاوست مانند «کمدی الهی» و «بهشت گمشده» از اعظم منظومه‌های هنرمندان باختری است. موضوع آن را گوته اقتباس کرده ولی به قول نقاد معروف «بلینسکی» در فاوست همه جنبش فلسفی آلمان منعکس شده است. فاوست پیروزی خدا و انسان بر مبدا شر یعنی شیطان (مفیستوفلس) است. خوشبختانه ترجمه منثور این منظومه به فارسی (گویا فقط در یک بخش) وجود دارد.

گاهنامه‌ای از زندگی و آثار گوته

مسلمان‌گاهنامه‌هایی بس کامل‌تر درباره زندگی و آثار گوته وجود دارد، ولی گاهنامه حاضر را خود مؤلف با مراجعه به انواع منابع برای روشن کردن نکات مهم مربوط به زندگی گوته تهیه کرده است و شاید برای خواننده ایرانی از گاهنامه‌های تخصصی اروپا پسند، سودمندتر افتد. ۱۷۴۹. تولد در شهر فرانکفورت، در کرانه رود راین.

۱۷۶۵. مسافرت به لایپزیک، تحصیل در آموزشگاه نقاشی «ئورز».

۱۷۶۹. آشنایی با «یوهان گوتفرد هردر» ادیب، فرهنگ‌پرور و فیلسوف سرشناس. اندیشه‌هاشان به هم نزدیک است و هردر تا آخر عمر نزد او در وایمار به سر می‌برد. شاید تحت تأثیر اهمیتی که هردر به بهره‌جویی هنر از فولکلور می‌داده، گوته در همین ایام ترانه بهاری بسیار مشهور خود «مای لید» را ساخته است. هردر پنج سال از گوته بزرگ‌تر بود ولی خیلی زودتر از گوته در سال ۱۸۰۳ درگذشت. به این سان دوستی گوته و هردر سال‌ها ادامه داشت. هردر در آن ایام، جریانی در ادب آلمانی پدید آورده بود که می‌توان آن را «تاخت و تاز» ترجمه کرد.^۴

۱۷۷۰. مسافرت به استراسبورگ. تحصیل در آموزشگاه حقوق. گرفتن مقام دکترای حقوق؛ بعدها بر همین اساس به وکالت و قضاوت می‌پردازد.

۱۷۷۲. نگارش اثری به نام «معماری آلمان»؛ در واقع تحصیل در آموزشگاه نقاشی «ئوزر» او را به این نکته جلب می‌کند. گوته هنر معماری گوتیک را با شعر می‌سنجد.

۱۷۷۴ انتشار داستان نامه‌وار «رنج های ورتنر جوان». این کتاب اولین بار تقریباً پنجاه سال پیش به وسیله شادروان نصرالله فلسفی به فارسی ترجمه شده است. داستان ورتنر در اروپا شهرتی بی‌مانند یافت. تمام خوانندگان اروپایی بر آن گریستند. نویسنده و تاریخ‌نگار انگلیس، کارل لایل، می‌گوید: «اروپا بر این کتاب اشک ریخت، زیرا ناخرسندی و شوقی گمنام در همه سینه‌ها نهفته بود.» هر در آن را انتقاد از فئودالیسم و قبول اندیشه ملی در کامل‌ترین شکل هنری می‌شمرد.

۱۷۷۴. انتشار داستان «گتس فن برلی شین گن». گتس شوالیه دل‌آوری بود که در جنگ‌های دهقانی تحت رهبری توماس مونترس شرکت داشت. دهقانان شورشی وی را «دست آهنبین» نامیده بودند. گتس شخصیت تاریخی است و در سال ۱۴۸۰ در شهر «یاگدس هاووزن» از مضافات شهر ورتمبرگ که مرکز شورش و مرکز اصلاحات لوتری دیانت مسیح بود، متولد شد و در ۱۵۶۲ درگذشت. این اثر گوته را هردر یکی از مهم‌ترین آثار عصر «ناخت و تاز» می‌داند زیرا روح ملی و خلقی را در جامعه بیدار می‌ساخت.

۱۷۷۵. در «وتسلار» به وکالت می‌پردازد. عشق به شارلوت فن ووپرتال از ماجراهای نیرومند روحی شاعر جوان است.

۱۷۷۵. آمدن به شهر وایمار. آشنایی با هرتسوک (دوک) کارل ائوگوست که جوانی ۱۸ ساله و فرمانروای شهر وایمار بود. گوته در آن زمان ۲۶ ساله و در عین حال از مشاهیر آلمان بود. گوته وزارت او را می‌پذیرد. این وزارت و تعظیم و تکریم دائمی به فرمانروا و خویشانش، با مناعت شاعرانه او در تضاد است. گوته در خدمت «گراف» از کلیه شرایط آموزش ادب و هنر و وسایل آزمایش طبیعت برخوردار است. دوستان بعدی او بتهوون و شیلر، که روحیاتی سرکش و انقلابی داشتند، این مقام دوستی و روحیه دیوانی گوته را نمی‌پسندیدند. مارکس درباره او می‌گوید: «گوته گاه به شکل حیرت‌آور مردی است کبیر و گاه انسانی است خردمایه. گاه نابغه‌ای است که جهان در خور نفرت را به سخره می‌گیرد و گاه خرده‌بورژوازی است محتاط و از همه چیز راضی!»

۱۷۸۴. گوته در پرتو امکانات آزمایشی، با کشف استخوان بین فک‌ها می‌کوشد تا رابطه تکامل جانوران و انسان را اثبات کند. از همین ایام گوته به اهمیت آزمون علمی بیشتری می‌برد.

۱۷۸۶. گوته به ایتالیا می‌رود. به گواهی برخی اشعار، مدت‌ها ایتالیا او را مغناطیس‌وار به خود جلب می‌کرده است؛ هم طبیعت و هم آثار باستانی آن. در آنجا عاشق کریستیان وولپیبوس می‌شود و با او ازدواج می‌کند.

۱۷۸۷. انتشار «ایفیژنی در تورید» جایی که وزش بادهای مخالف مانع حرکت کشتی‌های آگاممنون شاه یونان شد و وی خواست دخترش را در معبد «آرتمیس» قربانی کند، تا شاید رحم خدایان را جلب نماید، ولی خدایان میشی را برای قربانی فرستادند. شاعر فرانسوی «راسین» نیز اثری به این نام دارد و «گلوک» موزیک اثر گوته را ساخته است. این اثر گوته را، ترانه اوج انسانی نامیده‌اند.

۱۷۸۹. انتشار اثر «تقلید ساده طبیعت». در این کتاب است که گوته از نقش کل و جزء و عام و خاص در هنر سخن می‌گوید؛ نظریاتی که شیللر با آن موافقتی نداشته است و ما در متن مقاله توضیح داده‌ایم.

۱۷۹۰. انتشار اثر «متامورفوز، یا دگردیسی گیاهان». گوته این کتاب را علیه تئوری غیر تکاملی «لینه» نگاشت. انگلس بر آن است که گوته با این کتاب به همراه لامارک از طلایه‌داران تئوری تکامل است.

۱۷۹۲. انتشار اثر «تجربه به مثابه رابط بین عاقل و معقول». این اثر نشانه درک درست گوته از اهمیت و مقام تجربه در معرفت انسانی است.

۱۷۹۲. انتشار اثر «کارزار فرانسه» درباره «جنگ والمی» که گوته آن را «آغاز عصر جدید در تاریخ جهان» می‌نامد.

۱۷۹۴. اوج دوستی با شیللر، شاعر بزرگ آلمانی و عظمت ادب کلاسیک آلمان. شیللر درباره گوته معتقد بود که وی «احساسات» خود را به صورت اندیشه بیان می‌کند و اندیشه‌های خود را به صورت احساس درمی‌آورد. شیللر این دو عرصه را از هم جدا می‌ساخت و یکی را میدان هنر و دیگری را میدان علم و فلسفه می‌دانست.

۱۷۹۷. انتشار داستان منظوم «هرمان و دوروته» در نُه بند.

۱۷۹۷. انتشار کتاب درباره «بود و نمود اثر هنری» (در متن مقاله توضیح داده‌ایم).

۱۷۹۹. ترجمه «درباره نقاشی» اثر دیدرو. گوته ضمناً اثر «برادرزاده رامو» را از این نویسنده و متفکر بزرگ فرانسوی با شرح‌ها و تفسیرها ترجمه می‌کند. این دورانی است که گوته به انقلاب فرانسه سخت علاقمند است و البته علیرغم سرخوردگی بعدی‌اش از ناپلئون، علاقه به انقلاب باقی می‌ماند.

۱۸۰۸. ملاقات گوته با ناپلئون. ناپلئون به او نشان «لژیون دونور» عطا می‌کند. ولی بعدها گوته از

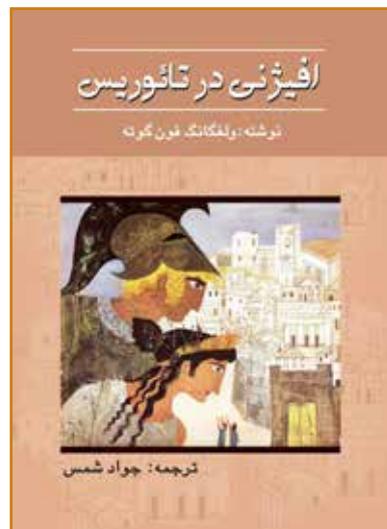
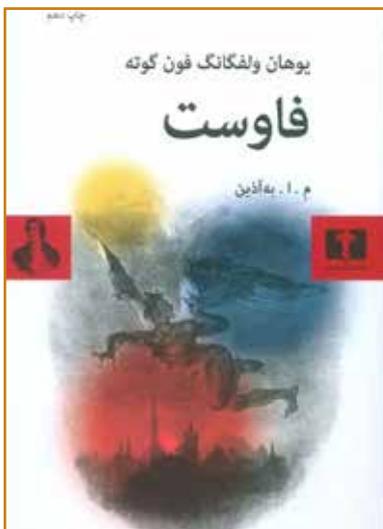
ناپلئون سخت مایوس می‌شود، زیرا درک می‌کند که او پیام‌آور انقلاب نیست، بلکه جباری است مانند جباران دیگر که اروپا را دچار رنج‌های بسیار کرده است. گوته محو فتودالیسم و استقرار عدالت اجتماعی را آرزو می‌کرد، ولی از انقلاب هراس داشت. با این حال ناپلئون به هیچ‌وجه مورد پسند او نبود.

۱۸۱۰. انتشار کتاب «تئوری رنگ‌ها». گوته در رشته فیزیک نیز آزمون‌هایی می‌کرده است و در زمینه نور و رابطه‌اش با رنگ‌ها استنباط‌های جالبی را به میان می‌آورد.

۱۸۱۰. انتشار اثر **آگمونت**. اثر معروف «آگمونت» داستان کنت آگمونت شاهزاده «هونی نائوت» (۱۵۲۲-۱۵۶۳) و فرمانده ناحیه فلاندر و راین دولت هلند است که علیه فیلیپ دوم سلطان مستبد اسپانیا برای نجات وطن خود قیام کرد، دستگیر و محکوم و در ۴۱ سالگی اعدام شد. تراژدی گوته در ۵ پرده به نثر، نخستین بار در ۱۷۸۷ نوشته شد و سپس در ۱۸۱۰، بتهوون برای اجرای صحنه‌ای آن موزیک نوشت. آگمونت به فارسی ترجمه شده است.

۱۸۱۹. انتشار کتاب «دیوان شرقی و غربی». گوته به خط عربی در پشت دیوان نوشت: «الدیوان الشرقيه لمؤلف الغربيه». زبان فارسی را گوته کم‌وبیش آموخت و چند غزل حافظ را نزدیک ایرانی ساکن اتریش فراگرفت. دیوان سرشار از ستایش حافظ است. در دیوان اشعاری از سعدی عیناً ترجمه شده است. دیوان از آثار معروف گوته است. وی زبان‌های لاتین، یونانی، ایتالیایی، عربی، انگلیسی و کمی فارسی را در سطوح مختلفی می‌دانست. برخی بخش‌های دیوان به فارسی ترجمه شده است.

۱۸۲۱. انتشار کتاب «هنر و عهد باستان».



۱۸۲۱. گوته جلد دوم اثر معروف خود «استاد ویلهلم» را که جلد اول آن را در ۱۷۹۶ نشر داده بود، منتشر می‌کند. جلد اول به سال‌های کارآموزی و جلد دوم به سال‌های سفر استاد ویلهلم مربوط است. رمان گوته جنبه تعلیمی و آموزشی دارد.^۵

۱۸۲۸. انتشار اثر جاودانی «فاوست». داستان فاوست قبلاً تحت عنوان «داستان فاجعه‌آمیز دکتر فاوست» در ۱۵۹۲ نوشته شده بود. گوته روی دو بخش آن عملاً شصت سال کار کرد. با آنکه دکتر فاوست پیر را، شیطان جوان می‌کند و لذات دوزخی خود را به رخ او می‌کشد، عشق پاک به مارگریت (گرتشن) که موجب ترکیه فاوست است، جهت انسانی را در او پیروز می‌سازد و خداوند در شرط‌بندی خود با مفیستوفل این استاد «فن سیاه» پیروز می‌شود.

۱۸۲۹. انتشار «گفتگو با اکرمان». این رساله از لحاظ اظهار نظرهای گوته درباره فلسفه هگل دارای اهمیت ویژه‌ای است.

۱۸۲۹. انتشار «درباره تجزیه و تحلیل» در این رساله فلسفی-منطقی، گوته ضرورت ارتباط این دو اسلوب را برای درک حقیقت تصریح می‌کند. در واقع این کتاب مکمل نظر او درباره تجربه و روش‌گراندیشه‌هایش درباره اسلوب پژوهش علمی است.

۱۸۳۳. مرگ گوته

۱۸۳۳. انتشار رساله «شعر و واقعیت». آغاز نگارش این اثر گوته از ۱۸۱۱ است و دنباله همان اندیشه استه‌تیک است که درباره رابطه هنر با واقعیت از دوران جوانی دنبال می‌کرده است و در متن از آن سخن گفته‌ایم. این کتاب یک سال پس از درگذشت گوته نشر یافته و نشانه بررسی‌های گوته از ادب معاصر اروپاست.

توجه:

۱. این مقاله از نظر صوری اندکی ویرایش شده است. ۲. این مقاله نخستین بار با نام ا. طباطبایی در مجله هدهد، سال چهارم، شماره اول اردیبهشت ۱۳۶۱ به سردبیری زنده‌نام غلامحسین صدری افشار (۱۳۱۳-۱۳۹۷) منتشر شده است.

۱. اثر کلپستوک به نام «مسیحا» و نمایشنامه خنده‌آور لسینگ به نام «مینا فن بارتهم» به شکل آشکاری بیداری روحی نو، روح بورژوازی را در آلمان نشان می‌دهد.

۲. انته له شی (در یونانی انته له خیا) ظرفیت روحی ماده و مبدا فعال که قوه را به فعل درمی‌آورد و این مفهوم ارسطویی را لایب نیتس در «مونا دلوژی» خود به کار می‌برد و هگل در «فنونولوژی روح» از آن متأثر است.

۳. «زیمل و دیلتی» بنیادگزاران جان‌گرای (ویتالیسم)، جهان را انباشته از یک گوهر ناشناس به نام جان می‌دانند که تجلی آن در انسان به حد کامل است.

۴. اعضای دیگر این گروه از جمله عبارتند از «کلینگر»، «لنتس»، «بورگر» و «گرستن بر» و دیگران.

۵. رسم شاگردی و سپس سفر در کشور برای کسب تجربه و آبدیگی که از رسوم حرفه‌مندان سده‌های میانه بود، دیرگاهی در آلمان دوام آورد و برای تربیت استادکاران زبده، رسم مؤثری بود.



به مناسبت اجرای نمایشنامه

تفننگ‌های کارار

اثر برتولت برشت

در کارگاه نمایش تئاتر شهر

فرشید واحدیان

اخیراً شاهد اجرای زیبایی از نمایشنامه تفنگ‌های خانم کارار توسط گروهی جوان بی‌مدعا، با استعداد، و با حداقل امکانات در کارگاه نمایش تئاتر شهر بودیم. این نمایشنامه به طراحی، کارگردانی و بازی آقای بهروز سروعلی‌شاهی، بازی خانم سایه کبیری (در نقش ترزا کارار)، مهدی بازدار (در نقش پدر و خاکراس کارگر، برادر ترزا)، و دیگر بازیگران: مجید تیزرو، فریبا بکلو، آرزو خلیلی و عبدالرضا صفری دریایی اجرا شد. طرح اجرا شده، کوتاه‌شده متن نمایشنامه برتولت برشت است. متن کوتاه‌شده و صحنه‌آفرینی موجز، ضمن سرعت بخشیدن به اجرا توانسته با حداقل امکانات پیام اصلی نمایشنامه را به تماشاگران انتقال دهد.

برتولت برشت تفنگ‌های خانم کارار را در ۱۹۳۷ سال اول جنگ داخلی اسپانیا نوشت. موضوع این نمایشنامه که بر مبنای ایده‌ای از جی. ام سیین^۱ نمایشنامه‌نویس ایرلندی نوشته شده بود، چنان مورد توجه قرار گرفت که تا شروع جنگ جهانی بارها در کشورهای مختلف به روی صحنه رفت. در معرفی کوتاه اجرا این نمایشنامه در کارگاه نمایش چنین می‌خوانیم:

«بی‌طرفی» در شرایطی خاص که می‌بایست مبارزه کرد، صرفاً نقابی است که «بزدلی» در پشت آن پنهان شده است. در اواخر دهه سی میلادی که اسپانیا درگیر جنگ داخلی است، خانم کارار که حالا شوهرش را در جنگ کشته‌اند، می‌خواهد پسرانش را از مبارزه علیه رژیم فرانکو باز دارد... در یک جنگ داخلی می‌توان بی‌طرف ماند؟ تفنگ‌های خانم کارار نوشته برتولت برشت، یکی از پرطرفدارترین نمایشنامه‌هایی است که به موضوع جنگ و آزادی خواهی می‌پردازد. همسر خانم کارار در جنگ علیه فاشیست‌های اسپانیا کشته شده و او اکنون نسبت به هر دو طرف جنگ و برد و باخت آنها بی‌اعتناست و تنها می‌خواهد دو پسرش را از میدان دور نگه دارد، اما...

در تحلیل نمایشنامه باید خاطر نشان کرد که بی‌اعتنایی ظاهری مادر شوی‌مرده - که در پی

حفظ و صیانت خانواده خود است - به جنگ در جریان را نباید به حساب «بزدلی» و بی‌توجهی او گذاشت. طبقات زحمتکش در اجتماع بیشترین تمایل را به آرامش و ثبات دارند و همیشه اعمال قهر - به‌عنوان آخرین راه حل - از سوی طبقه استثمارگر است که به آنها تحمیل می‌شود. خود برشت در مورد این نمایشنامه چنین می‌نویسد:

«در این نمایشنامه کوتاه ما از یک زن ماهیگیر آندلسی و مبارزه او علیه ژنرال‌ها سخن گفته‌ایم. من کوشیده‌ام نشان دهم تا چه حد تصمیم او برای مبارزه با ژنرال‌ها به دشواری گرفته می‌شود. این گریزناپذیرترین ضرورت است که او را وادار به برداشتن سلاح می‌کند. این دعوتی است از استثمارشدگان که به نام انسانیت علیه استثمارکنندگان قیام نمایند. زیرا در دورانی این چنین، بشریت برای جلوگیری از انهدام خود چاره‌ای جز جنگیدن ندارد. در عین حال این نمایشنامه پیامی است برای همان زن ماهیگیر، که به او اطمینان دهد، نه هرکس که به زبان آلمانی سخن می‌گوید، طرفدار ژنرال‌ها و موافق ارسال تانک و بمب افکن به کشور اوست. پیامی که بدون شک اکثریت آلمانی‌های داخل و خارج کشور با آن موافقت دارند...»^۲

از نکات برجسته اجرا می‌توان به بخشی اشاره کرد که بازیگران به میان تماشاگران آمده و در میان آنها به اجرا ادامه می‌دهند. به عنوان انتقاد شاید بتوان دو نقص جزئی در اجرا را یادآور شد: یکی عدم تناسب لحن گفتار بعضی از بازیگران با نقش خود و دیگری تضادی که گاهی میان سن واقعی بازیگر نقش پسر، با نقش جوانانه‌اش ایجاد می‌شود.

اشاره‌ای هم داشته باشیم به پوستر زیبای نمایشنامه که از پیکره‌های پیکاسو در اثر تکان‌دهنده‌اش «گرنیکا» الهام گرفته بود.

و سخن آخر را از میان نظرات یکی از تماشاگران نقل می‌کنیم که به درستی یادآور شده است: «با وجود امکانات کم و بضاعت صحنه، این انتخاب خوب و پر محتواست که حرف آخر را می‌زند».

1. M. Synge

2. Bertolt Brecht: Collected Plays, Vol.4. P-435



مقدمه و مؤخره برتولت برشت بر تفنگ‌های خانم کارار

برگردان: فرشید واحدیان

در فاصلهٔ میان نوشتن این نمایشنامه و شروع جنگ جهانی دوم، جنگ داخلی اسپانیا با شکست جمهوری خواهان پایان یافت. در همین ایام برشت به وضوح قدرت گرفتن نازی‌های آلمان و مصالحه‌های قدرت‌های غربی را در مقابل آن می‌دید. به همین دلیل در یکی از اجراهای این نمایشنامه در سوئد (۱۹۳۹)، برشت یک مقدمه و یک مؤخره کوتاه به متن اجرا اضافه کرد. متن این دو بخش در تشریح دیدگاه برشت پیرامون جنگ و صلح بسیار روشن‌گر است.

مقدمه بر تفنگ‌های خانم کارار

اردوگاه پناهندگان جنگ داخلی در جنوب فرانسه نزدیک مرز اسپانیا. سیم‌های خاردار میان دو سرباز فرانسوی و سه زندانی اسپانیایی حایل است. یکی از سه زندانی کارگری است در لباس میلیشیای جمهوری خواهان، دیگری جوانی است با کلاه سربازی و زندانی سوم زنی است که بی حرکت در روی زمین لخت نشسته و به تیری تکیه داده است. یکی از سربازان در حالی که دیگری مشغول نگهبانی است از روی روزنامه‌ای که در دست دارد می‌خواند:

امروز معلوم شد که چرا جمهوری چکسلواکی در مقابل حملهٔ آلمان‌ها مقاومت نکرد. رئیس‌جمهور قبلی آن کشور پس از فرار به شیکاگو در آمریکا، بالاخره به حرف آمد.

سرباز دیگر: او چه گفت؟

کارگر زندانی گوشش تیز شده و به نزدیک سیم خاردار می‌آید.

سرباز روزنامه به دست: گوش کن، با فرار رئیس‌جمهور قبلی که اسمش بنش بود، کلک جمهوری دوم چکسلواکی کنده شد.

کارگر زندانی بی صبرانه سرتکان می‌دهد.

سرباز روزنامه به دست: معلوم است که تو در این باره چیزهایی می‌دانی.

کارگر زندانی: در سپتامبر گذشته، در روزنامهٔ خودمان درباره‌اش خوانده بودیم. همگی امید داشتیم که چکسلواکی بجنگد....

سرباز روزنامه به دست: اما نجنگید، و می‌دانی چرا؟ آن کشور پیمان اتحادی با شوروی داشت و وقتی آلمان‌ها زمزمهٔ حمله را شروع کردند، همین بنش از مسکو تقاضای کمک کرد. و آنها جواب مثبت دادند. اما بعد از آن زمینداران بزرگ علیه این تصمیم بنش برخاستند و به او گفتند که نباید

این کمک را بپذیرد، در غیر این صورت علیه او قیام خواهند کرد. آنها ترجیح دادند که کشور زیر چکمه نازی‌ها برود، تا آنکه بگذارند مردم در کنار اتحاد شوروی بجنگند.

سرباز دیگر: به نظرت این حرف‌ها واقعیت دارد؟

سرباز روزنامه به دست: معلوم است که نمی‌توان مطمئن بود، زیرا چیزهایی که در روزنامه می‌نویسند معمولاً دروغ است.

کارگر زندانی: حالا که در روزنامه نوشته، مطمئنم که درست است. زمینداران اسپانیا نیز علیه ما، دست به دامن خارجی‌ها شدند.

سرباز دیگر: چرا این کار را کردند؟

کارگر زندانی: عجیب است که علتش را می‌پرسی، رفیق اصلاً خوب نیست که بعد از همه این وقایع هنوز مطلب دستگیرت نشده. چرا خارجی‌ها بمب افکن‌های خود را فرستادند تا ما را مجبور کنند که به خیش‌های چوبی خود بچسبیم؟ زیرا استثمارگران نیز انترناسیونال خود را دارند.

سرباز روزنامه به دست: پس این طور که تو می‌گویی، در یک جا، از داخل به مردم حمله می‌شود، و قدرتمندان در را برای متجاوزان خارجی باز می‌کنند که به کمک آنها بیایند. و در جای دیگر مردم مورد حمله متجاوزان خارجی قرار می‌گیرند، و قدرتمندان باز هم در را می‌کشایند و در حمله به مردم با خارجی‌ها هم دست می‌شوند؟

کارگر زندانی: بله اگر آنچه بر ما رفت بر سر شما هم می‌آمد. شما هم با من هم عقیده بودید.

سرباز دیگر: شاید جنگ بالکل بی‌فایده باشد. چک‌ها نجگیدند، و بی‌شک خرد شدند. شما را هم که بسیار جنگیدید، خرد کردند. پس چرا اصولاً باید جنگید؟

سرباز روزنامه به دست: رفیق در مقابل این سؤال چه می‌گویی؟

کارگر زندانی: حرف‌های زیادی دارم، اما بهترین پاسخ شما پیش آن زنی است که در آن گوشه نشسته است. تنها مشکل این است که او زبان شما را نمی‌داند. او خواهر من است، و با دو پسرش ساکن دهکده ماهی‌گیری کوچکی در کاتالونیا بود. از آن دو پسر، تنها آن یکی را که می‌بینید زنده مانده. خواهرم نیز همین سؤال را می‌کرد: هدف از جنگیدن چیست؟ به جز در آخرین لحظه، برای زمانی طولانی او این سؤال را تکرار می‌کرد. و بسیاری دیگر چون او نیز برای زمانی طولانی و تا لحظه آخر می‌پرسیدند: «برای چه باید جنگید؟». در حقیقت یکی از دلایل شکست ما، طرح همین پرسش برای زمانی طولانی بود. بنابراین اگر روزی این سؤال را از خودت کردی، بدان که تو هم شکست خواهی خورد.

سرباز روزنامه به دست: ما جای تان را برایمان تعریف کن.

کارگر زندانی: بسیار خوب، پس گوش کنید: همان طور که گفتم زمانی که ژنرال‌ها و زمینداران

بزرگ دست به شورش زدند، خواهرم در دهکده‌ای در کاتالونیا زندگی می‌کرد. او دو پسر داشت که آنها را برای مدتی طولانی از جنگ به دور نگاه داشته بود. تا آنکه یک شب.....

مؤخرهٔ تفنگ‌های خانم کارار

اردوگاه پناهندگان جنگ داخلی در جنوب فرانسه نزدیک مرز اسپانیا. زندانی کارگر در آن سوی سیم‌های خاردار داستان خود را تمام کرد. سرباز روزنامه به دست، سیگاری به او تعارف می‌کند. کارگر زندانی: بله بدین گونه بود که حتی ماریا^۲ کارار نیز علیه ژنرال‌ها و علیه جهان، به مبارزه برخاست. جهانی که بخشی از آن به شکست ما کمک کرد و بخشی دیگر به نظارهٔ شکست ما نشست، او بدین طریق شکست خورد و تفنگ‌هایش بار دیگر در جایی در کف خانه‌ای، پنهان شدند. سرباز روزنامه به دست: فکر می‌کنی زمانی دیگر دوباره این تفنگ‌ها آفتابی شوند؟ کارگر زندانی: مطمئنم، زیرا امروز او دیگر می‌داند که چرا باید جنگید.

۱. برشت در این اجرا محل دهکده و اسم خانم کارار را تغییر داده است.
۲. ایضاً.

قتل انواع گوناگون دارد:

می‌شود با چاقو شکم کسی را پاره کرد؛

یا نانش را برید؛

یا بیماری‌اش را علاج نکرد؛

می‌توان کسی را در دخمه‌ای جا داد،

و تا حد مرگ به کار کشید؛

ممکن است کسانی را هم

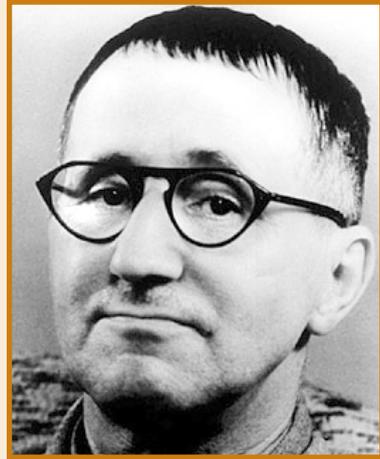
به خودکشی مجبور کنند؛

یا به جنگ بفرستند

و از این قبیل.

فقط بعضی از این نوع قتل‌ها

در کشور ما ممنوع است!



انواع قتل

برقوتل برشت

آیین وفاداران

خسرو باقری



انگورچینان. ونسان ون گوگ

کامیون جاده‌سازی در گوشه دروازه رشت قزوین ایستاد. نزدیک ظهر بود. با آغاز شهریور، از گرمای هوا کاسته شده بود. محبوبه از پشت کامیون پیاده شد. دلش طاقت نیاورده بود. فصل جمع‌آوری انگور بود. هیچ‌کس در ده وقت سر خاراندن نداشت. دهاتی‌ها اگر کمی دیر می‌جنبیدند، معلوم نبود چه بر سر باغ انگورشان می‌آمد. شهریور، همیشه خطر باران ناگهانی وجود داشت. اگر باران می‌زد، هم انگورهای روی تاک‌ها خراب می‌شدند و هم انگورهایی که در صحرا پهن کرده بودند تا کشمش شوند. اما دل محبوبه طاقت نیاورده بود. صبح زود از خواب بیدار شده بود. زنبیل انگورش را به دست گرفته بود و آمده بود کنار جاده. کنار حوض قهوه‌خانه عمو غلامحسین نشسته بود تا کی ماشینی بیاید، برای او بایستد و او را به قزوین ببرد. دیگر ناامید شده بود که کامیون، جلوی قهوه‌خانه ایستاد.

دوسه بار بیشتر به شهر نیامده بود، آن هم برای دکتر. نمی‌دانست شهربانی کجاست؟ از راننده کامیون پرسید: «قارداش شهربانی هار دادی؟»

۱. برادر شهربانی کجاست؟

« باجی این خیابان را راست می‌گیری، می‌ری تا برسی به سبزه‌میدان. توی سبزه‌میدان بپرس خیابان پیغمبریه؟ یه سینما اونجا هست به اسم سینما ایران، اونور دکن، بعدشم گراند هتل. اونم رد کن، میله‌های شهربانی پیدااست. میله‌ها که تمام شد یه دروازهٔ بزرگ می‌بینی، به اون می‌گن عالی‌قاپو. شهربانی همان جاست. برو باجی، آلاها تاپشیریرام.^۲»

محبوبه چادرش را جمع کرد و راه افتاد. سی‌وینج سالی داشت، بدنش قوی و استوار بود. چشم‌های آبی و پوست سفید اما آفتاب‌خورده‌اش در قاب چادر سفید خوش‌رنگش، حواس عابران را پرت می‌کرد. خیلی شبیه خواهرش طاووس بود. از پیروز که خبر را شنیده بود، چهرهٔ طاووس یک لحظه از خاطرش نمی‌رفت. خواهرش در بستر بیماری به او گفته بود: «علی و حاجی را به تو می‌سپرم باجی‌جان. محبوبه جان مواظب‌شان باش. خیلی کوچک‌اند.» آن‌قدر توی فکر بود که نفهمید کی رسید سبزه‌میدان. دور سبزه‌میدان پر بود از سرباز. روی تانک‌های دور سبزه‌میدان، عکس‌های شاه بود. محبوبه سواد نداشت تا شعارهای روی دیوارها را بخواند. راه شهربانی را در پیش گرفت. دلش آرام نداشت. هم می‌ترسید و هم نگران بود. چند نفر به او گفته بودند، نرود شهر. شهر شلوغ است. امنیت نیست. اما علی که مادر نداشت، پس کی باید می‌رفت سراغش؟

دو تانک که آنها هم عکس شاه روی‌شان بود، در دو طرف دروازه شهربانی، لوله‌هایشان را رو به خیابان سپه قراول رفته بودند. هوا گرم‌تر شده بود. محبوبه تشنه و گرسنه بود، اما از ترس و نگرانی بود که دلش پیچ می‌خورد. یک ردیف سرباز جلوی شهربانی صف کشیده بودند. دو پاسبان هم جلوی در کوچک گوشهٔ عالی‌قاپو ایستاده بودند. محبوبه به طرف پاسبان‌ها رفت. فارسی‌اش خوب نبود اما می‌توانست منظورش را برساند.

خانم چی می‌خوای؟ اینجا وانستا!

قارداش من از دهات اومدم. اینجا را خوب بلد نیستم. گفتند خواهرزاده‌ام اینجاست. اومدم خیر بگیرم داداشم. نه دده واری نه ننه^۳ من خاله‌شم.

اینجا دهاتی ماهاتی نیست. برو اینجا وانستا. زود باش وقت ما را نگیر.

داداشم من دهاتی‌ام. علی جانم دهاتی نیست. شهرده ایشلیر^۴. شاگرد قهوه‌خانه است.

سیاسیه؟ خدا به دادش برسد. اسمش چیه؟ از این در کوچیکه برو تو، پیش افسر نگهبان.

ببین چی میگه. مواظب زبانت باش‌ها. اون زود جوش می‌آره. بیا برو.

پیروز بود که عمو غلامحسین، پسرش یوسف را فرستاده بود دم در خانهٔ محبوبه. یوسف دم در، این‌ور و آن‌ور را نگاه کرده بود و آرام گفته بود: «ددم^۵ گفت علی‌پاشا را گرفتن. توی شهربانی قزوینه.

۳. نه پدر دارد، نه مادر.

۲. به خدا می‌سپارم.

۱. خواهر.

۵. پدرم.

۴. در شهر کار می‌کند.

به کسی درز ندین اما برین شاید بتوانید ببینیدش!» افسر نگهبان اسم و مشخصات زندانی را پرسید. توی دفترش را نگاه کرد. بعد گفت: «خواهرم! اسمش این جا هست. اما الان ساعت ملاقات نیست. برو ساعت چهار بیا. شاید بتوانم کاری برات بکنم.» عجیب بود. هیچ تندی نکرد. سرش توی دفترش بود. اما وقتی حرف می زد، پشت گردنش قرمز می شد.

از حیاط آجر فرش شهربانی گذشت، پشت سر آدم های دیگر. هُرم گرما شکسته بود. درخت های بلند تبریزی شهربانی که مدت ها روی باران را ندیده بودند سر خم کرده بودند. آمد که از پله های اتاق رئیس زندان بالا برود، صدای شلاق و فریادی از زیر زمین بند دل محبوبه را پاره کرد. قدم هایش لرزید. پله آخر بود که بار دیگر صدای شلاق و فریاد درهم پیچید. این بار قلبش درد گرفت، سرش گیج خورد و کم مانده بود که بر زمین بیفتد. چهره طابووس یک لحظه جلوی چشمش آمد. خودش را راست کرد و رفت داخل اتاق رئیس زندان.

از راهروی باریکی گذشتند. پاسبان جلوتر می رفت. نوره به سختی به داخل راهرو نفوذ می کرد. وارد سالن بزرگی شدند که ردیف میله ها آن را به دو قسمت نامساوی تقسیم کرده بود. پاسبان گفت: «پشت میله و استا. الان زندانی را می آرند.» لحظه ها کند می گذشتند. گلولی محبوبه خشک خشک بود و بدون آنکه بخواهد، نم اشک، چشمانش را خیس کرده بود.

پشت میله ها، در کوچک آهنی سمت چپ باز شد. اول پاسبانی بیرون آمد. به طرف محبوبه آمد و گفت: «فقط احوال پرسی. اگر کلمه دیگری بگی، خودت را هم می گیرم. فهمیدی!» محبوبه سرش را خم کرد، یعنی که فهمیدم. پاسبان رفت. این بار با علی برگشت. دست علی روی شانه پاسبان بود و هنگام حرکت، پایش را می کشید. وقتی با دست میله های زندان را گرفت، پاسبان چند متری دور شد. محبوبه فقط نگاه می کرد. نمی توانست حرف بزند. علی پاشا چقدر لاغر شده بود. موهای فروری سیاهش که همیشه مرتب و قشنگ بود، به هم ریخته بود. سرش، نزدیک پیشانی شکسته بود. لباس زندان تنش بود. پیراهنش دکمه بالا نداشت. از لای پیراهن، سینه لاغرش پیدا بود. یک باره بغض محبوبه ترکیب: «ننه اولسون بالام، نیه آیا قونو چکیرسن؟» پاسبان که منقلب شده بود، یک لحظه رویش را برگرداند. علی کف پایش را بالا آورد. ردیفی از خون خشکیده آشکار شد.

تقریباً یک ماهی از کودتای ۲۸ مرداد گذشته بود. پلیس در این یک ماه به همه جا یورش برده برد. اعضای حزب و جبهه ملی، همه علنی فعالیت می کردند. کار پلیس آسان بود. تقریباً همه را می شناخت. فقط می خواست رابطه ها و رهبری کمیته حزبی را کشف کند. علی پاشا عضو حوزه کارگری بود، با چهار نفر دیگر؛ حسن سلمانی، جمشید گاریچی، آقا ابراهیم سمپاش و صفر علی کیسه کش. مسئول حوزه هم یک آقای دبیر تهرانی بود، به اسم آقای شهیدی، پرویز شهیدی. علی از

۱. مادرت بمیره، پسر. چرا پایت را می کشی؟

همه جوان تر بود. آقای شهیدی همان روز اول حوزه گفته بود: «رفقا این جا حوزه یک حزب کارگریه. حزبی که می خواد توی دنیا جنگ نباشه، گرسنگی نباشه، بی سواد نباشه، عوضش صلح باشه، همه خونه داشته باشن، کار داشته باشن، خانواده داشته باشن، مدرسه برن، اگر مریض شدن بتونن برن دکتر یا بیمارستان. این ها هدف ماست. اما یک چیزی هم باید یادتون باشه. یه توده ای باید نمونه اخلاق باشه. به ناموس مردم نباید چشم داشته باشه. نباید الکی باشه یا معتاد. نباید اهل دزدی و رشوه باشه. با این که ما مخالف سرمایه داری هستیم، اما دشمنی شخصی با کسی نداریم. مبادا فکر کنید چون فلانی سرمایه داره اشکالی نداره که از دخلش پول برداریم یا بزنیم دستگاهش رو خراب کنیم. نه، ما با این نظام مخالفیم. شعار ما توی این حوزه اینه: همه برای یکی، یکی برای همه. ما اینجا سعی می کنیم با هم یاد بگیریم. روزنامه بخونیم. کتاب بخونیم. حزب برای کسانی که سواد ندارن معلم می ذاره. همه اعضای حزب باید سواددار باشن. اما این کافی نیست. همه اعضای حوزه باید به هم کمک کنند. ما اینجا رقابت نداریم، رفاقت داریم. دوستی داریم. آگه یه نفر کار نداشته باشه، همه باید به فکرش باشن. آگه یه نفر مستأجره و صاحب خونه بیرونش کرده یا پول نداره که اجاره رو بده، همه باید کمک کنن. توی این حزب به کسی پول نمی دن. تازه باید حق عضویت هم بدین. مقدارش مهم نیست. اما انضباط مهمه. سر ماه باید حق عضویت رو بدین. چون حزب با پول شماسه که می تونه فعالیت کنه. جلسه هم هر هفته سر ساعت تشکیل می شه و همه باید سر وقت بیان، مگر اینکه کاری داشته باشن که اون وقت باید قبلش خبر بدن.»

هنوز آفتاب زده بود. هوا هنوز تاریک بود. حسن از رختخواب بیرون آمد. طاووس بیدار بود. چایی را دم کرده بود. یک تکه نان کنار سفره بود. رو کرد به حسن و گفت: «تئز اول، یک لقمه چیزی بخور. بگذار دلت گرم بشود. تو بقیچه برات نون گذاشتم برای ناهارت.» حسن تندتند چایش را خورد. خواست بلند شود. دستش خورد به استکان. استکان صدا کرد. پسر کوچکش، حاجی ماشاءالله، توی رختخوابش جابه جا شد اما بیدار نشد. علی پاشا بیدار شد. نور فانوس چشمانش را اذیت کرد. چشمانش را مالید: «دهه جان منم می خوام بیام.» حسن دلش می خواست علی را با خودش ببرد، آدم دل نازکی بود. اما وقتی یاد اخم و تخم کدخدا افتاد، منصرف شد: «کسی نباید اینجا بچه بیارد! این همه کار ریخته است روی سر ما. آن وقت باید مواظب این سگ توله هام باشیم که انگور را نچینند و تاک را لگد نکنند. این ها اموال اربابن. چهار به یک است. سهم شما یک است، سهم ارباب چهار. خوب باید وقتش که رسید، محصول تقسیم بشود. اگر الان یکی، خوشه ای بردارد یا تاکی را لگد کند، حق ارباب را خورده است. این کار حرام است. شرعاً حرام است. به پاکارها گفتیم اگر کسی از

این غلط‌ها بکنند، بگیرند و فلکش کنند.» حسن از دم در برگشت. علی را بوسید: «یک کم صبر کن او غلوم. بذار یک کم بزرگ بشی خودم می‌برمت. الان بخواب. مواظب ننه باش. مواظب حاجی باش. برادر کوچکته. دو سال از تو کوچک‌تره. قادان آلیم!» علی به حالت قهر رویش را برگرداند و ملافه را روی خودش کشید. حسن بلند شد. دلش ریش شده بود. دم در که رسید، علی سرش را از ملافه بیرون آورد و گفت: «دده اوزوم ایستیرم. منه اوزوم گئتیرم^۲». حسن آب دهانش را قورت داد. سینه‌اش را صاف کرد و گفت: «گئتیرم او غلوم. گئتیرم!»^۳ وقتی از در بیرون می‌رفت، طاووس دنبالش رفت و رو به حسن گفت: «به حرف بچه گوش نکنی حسن جان. بچه است. یک ساعت دیگر یادش می‌رود. پاکارها خیلی حواس‌شان هست.» حسن نگاهی به طاووس انداخت. با چشم‌های آبی و پوست سفیدش، همیشه دل حسن را می‌برد. همیشه عاقل‌تر بود. طاووس با چشمانی مهرآمیز گفت: «آلاها تاپشیریرام!»

آفتاب زده بود که نزدیک به پنجاه رعیت به باغ‌های انگور اربابی رسیدند. کدخدا روی اسب جلوی همه حرکت می‌کرد. همه جوان و همه مرد. همه موها سیاه. زن‌ها و پیرها را فصل چیدن می‌آوردند. با آن که میانه‌های ماه مرداد بود، اما این وقت صبح، هنوز خنکای بامدادی تن را می‌لرزاند. باغ‌های انگور زیر تابش صبحگاهی آفتاب می‌درخشیدند. تا چشم کار می‌کرد، تاک‌های انگور بود. همه لم داده بودند روی زمین و خوشه‌های انگورشان را بغل کرده بودند. بعضی انگورها مثل بچه‌ها رفته بودند زیر لحاف برگ‌ها. بعضی‌ها هم لحاف را کنار زده و دراز کشیده بودند زیر آفتاب. برخی از انگورهایی که زیر آفتاب بودند، کم‌کم رنگ می‌گرفتند. انگورها مثل آدم‌ها، رنگ‌های جورواجوری دارند، شانی‌ها سیاه‌اند؛ بیدانه‌ها زرد و بعضی از بی‌دانه‌ها هم قرمزند. آنهایی هم که هنوز نرسیده‌اند سبزند. انگورها مثل آدم‌ها، چاق و ریز و گرد دارند، فخری‌ها و میش‌پستان‌ها، تپل و چاق، اما بی‌دانه‌ها ریزند، چفته‌ها گردند و ریش‌باباها دراز. بعضی از انگورها پوست‌شان نازک است مثل عسگری، بعضی هم پوست کلفت‌اند مثل صاحبی. حسن باغ انگور را از همه باغ‌های میوه بیش‌تر دوست داشت. در آفتاب سپیده‌دم یا در غروب وقتی هوا می‌رفت که تاریک شود، باغ انگور پر از آرامش بود. آن ساقه‌های پیچ‌درپیچ، آن برگ‌های درشت پنجه‌ای که همواره مثل گل آفتابگردان رو به آسمان داشتند و آن میوه‌های رنگ‌رنگ، ریز و درشت و گرد و بیضی، و همه در بستر خاکی قهوه‌ای‌رنگ، یک تابلوی نقاشی هوش‌ریا بود پر از فرم و رنگ و آفتاب.

کدخدا رعیت‌ها را توی باغ تقسیم کرد: «علف‌ها را خوب درو کنید، نذارید انگورها را خفه کنند. اگر انگوری روی خاک است، پایه‌ای، چیزی زیرش بذارید که خاک، انگور را خراب نکند.

۱. دردت به جانم. ۲. بابا انگور می‌خوام. برام انگور بیار. ۳. میارم پسر، میارم.

به انگورها دست نزنید. حرام است. باید وقتش تقسیم بشود. آها ماشاءالله! یا علی بگید و شروع کنید. وقت نهار خودم خبر می‌کنم. دست‌دست نکنید. همه‌تان را می‌بینم.» داس‌ها به جان علف‌ها افتادند. حسن به علف‌ها نگاه می‌کرد، همه خوشگل بودند. هر کدام یک رنگی بودند. یکی بنفش بود، یکی آبی بود، یکی زرد، یکی هم قرمز. بعضی‌ها هنوز گل داشتند. بعضی گل‌ها چند رنگ بودند. حسن آنها را درو می‌کرد اما دلش برایشان می‌سوخت. از آن سوی باغ، ستار بود که زده بود زیر آواز: «روشن منی سئویر، منده روشنی. روشن منی سئویر، منده روشنی. سئومیرم، سئومیرم واری دولتی. اولسم ده ساخلارام بو محبتی. روشنی مینلرجه جاننا وئرمهرم. سئویرم سنی، عزیزیم روشن، سئویرم سنی من...» صدای ستار، خستگی را در بدن رعیت‌ها ذوب می‌کرد. عرق‌ها بیرون می‌زد و زیر تابش آفتاب سرازیر می‌شد، از تن‌شان بیرون می‌شد و در خاک فرو می‌رفت. هر وقت ستار نبود، خستگی آوار می‌شد، می‌ریخت روی پشت رعیت‌ها. همه می‌دانستند که ستار، طاهره دختر کدخدا را می‌خواست. از وقتی که کدخدا با عشق طاهره و ستار سر ناسازگاری گذاشت، در صدای ستار اندوهی رخنه کرد. صدایش غم‌انگیز شده بود اما بیشتر به دل‌ها می‌نشست.

نزدیک ظهر بود. داس‌ها هنوز در کار بودند. کمرها مثل داس‌ها خم شده بودند. به سختی می‌شد کمر راست کرد. عرق مثل باران تندی از بدن‌ها می‌بارید. حسن قامت راست کرد و راه افتاد به طرف کوزه آب که زیر بوته‌ای در سایه‌سار گذاشته بودند. نشست کنار بوته تاک و کوزه را برداشت. قلمپ قلمپ نوشید. آب از لب‌ها لوله‌اش می‌ریخت و می‌رفت توی سینه‌اش و احساس خوشایندی به او دست می‌داد. وقتی کوزه را زمین گذاشت، دو خوشه انگور بی‌دانه قرمز دید که زیر آفتاب لمیده بودند. رسیده و قرمز قرمز. حرف علی یادش افتاد. «اوزوم دده، اوزوم ۲.» یاد حاجی افتاد که چطور انگورها را می‌گذاشت توی لپ‌هایش. دستش رفت طرف انگورها، اما دستش را پس کشید. بلند شد رفت طرف علف‌هایی که جمع کرده بود. یک پشته درست کرد. در حالی که سوت می‌زد و این‌ور و آن‌ور را نگاه می‌کرد، پشته را برد گذاشت نزدیک کوزه. دوباره کوزه را برد طرف دهانش. دست راستش را آزاد کرد. برد زیر درختچه تاک. آرام آن دو خوشه را چید و گذاشت لای علف‌ها. کوزه را زمین گذاشت. روی انگورها علف گذاشت. بعد پشته را با ساقه یکی از علف‌ها بست. پشته را برداشت و برد گذاشت جایی که یادش باشد.

همه ده آمده بودند خانه کدخدا. هنوز هرم آفتاب فرو ننشسته بود. خانه کدخدا وسیع و بزرگ بود. چهار تا اتاق بالاداشت، چهار تا هم توی حیاط. روبه‌روی اتاق‌های حیاط طویله بود که جای سی تا گوسفند و چهار تا گاو کدخدا بود. البته الان نه. چون چوپان آنها را برای چرا به صحرا برده بود.

۱. روشن مرا دوست دارد، من هم روشن را. روشن مرا دوست دارد، من هم روشن را. نمی‌خواهم، نمی‌خواهم دارایی و امکانات را. حتی اگر سئویرم، محبت او را در سینه حفظ خواهم کرد. روشن را با هزاران کس هم عوض نمی‌کنم. تو را عاشقانه دوست دارم، عزیز من روشن. تو را عاشقانه دوست دارم.

۲. انگور بابا، انگور!

چرا، گاهی دو هفته هم طول می‌کشید. اسب کدخدا با کره‌اش بسته شده بود به تیرهای جلوی مهتابی حیاط. ارباب در ده زندگی نمی‌کرد. شهرنشین بود. می‌گفتند که بچه‌هایش خارج زندگی می‌کنند. ماشین بنز صد و هفتاد ارباب، بیرون، جلوی در خانه کدخدا پارک شده بود و بچه‌های قد و نیم‌قد دورش می‌چرخیدند و با حسرت نگاه می‌کردند. پسر کدخدا مواظب بود که کسی به ماشین ارباب دست نزنند. مردها یک طرف حیاط و زن‌ها و بچه‌ها در طرف دیگر حیاط ایستاده بودند. توی مهتابی طبقه بالا، ارباب نشسته بود روی یک تخت، زیرش یک فرش و پشتش یک مخده نرم. کدخدا نشسته بود طرف چپ ارباب روی یک صندلی چوبی لهستانی و آشپخ علی اکبر نشسته بود سمت راست ارباب روی یک صندلی چوبی لهستانی دیگر. حسن را انداخته بودند توی طویله و درش را بسته بودند. دو روز بود که حسن در طویله بود. طاووس حق داشت روزی دو تا نان و یک کوزه آب بیاورد تا پاکار کدخدا آن را بدهد به حسن. دو روز بود که علی پاشا و حاجی و طاووس پدر و شوهر خود را ندیده بودند. وقتی که حسن انگورها را می‌گذاشت لای علف‌ها، پاکار کدخدا دیده بود. وقتی کدخدا باخبر شد، گفت: «کاریش نداشته باش تا برسیم به ده.» وقتی کدخدا روی اسب و رعیت‌ها پای پیاده، به ده رسیدند، کدخدا پاکار را فرستاد تا ریش سفیدها و ملای ده را خبر کند. در حضور آنها به حسن گفت که پشتۀ علف را باز کند. رعشۀ سردی به یک باره از تمام بدن حسن گذشت. زمین دهان باز کرد. دانه‌های عرق به یک باره از همه جای صورتش بیرون زد. نگاهی به کدخدا انداخت و دیگر فقط زمین را نگاه کرد. ریش سفیدها و آشپخ علی اکبر شهادت دادند که حسن کار حرام کرده است و باید مجازات شود، چون اگر این کار باب شود دیگر سنگی روی سنگی استوار نمی‌ایستد. به اشاره کدخدا دو پاکار حسن را بردند و گذاشتند توی طویله تا ارباب از شهر بیاید و تصمیم لازم گرفته شود. به اشاره چشم ارباب، کدخدا به پاکارها با دست اشاره کرد که حسن را بیاورند. در طویله جرجرکنان باز شد. پاکارها رفتند توی طویله و حسن را آوردند بیرون. نور آفتاب چشم‌های حسن را آزد. لحظه‌ای چیزی ندید. چشم‌هایش را مالید. جمعیت را دید که دور حیاط حلقه زده‌اند. علی پاشا دید که شلووار پدرش خاکی شده و کفش به پا ندارد. حاجی دید که گاه‌ها رفته‌اند لای موهای فرفری پدرش. طاووس از لای یقه پیراهن شوهرش دید که سینه‌اش چقدر لاغر است. حسن را آوردند وسط حیاط کدخدا. به اشاره ارباب دو پاکار آمدند یک طناب بستند گردن حسن. پاکارها برگشتند و یک پالان آوردند. حسن را وادار کردند چهار دست و پا قرار بگیرد. مثل حیوان. پالان را گذاشتند روی پشت حسن. به اشاره ارباب کریم خان دو پاکار دیگر رفتند خانه حسن. ارباب گفت شروع کنید. یکی از پاکارها، جوال دوز را از جیبش درآورد و آن را زد روی کفل حسن. تتشی در بدن، او را به حرکت واداشت. پاکار دیگر طناب گردن حسن را می‌کشید. او را چهار دست و پا دور حیاط کدخدا گرداندند. طاووس رویش را برگرداند تا شوهرش را نبیند. علی خودش را به پشت جمعیت رساند. حاجی اما پدر

را دید که مثل بعضی وقت‌ها که الاغ او می‌شد تا او سوارش شود، دور حیاط می‌چرخد. وقتی با او بازی می‌کرد، قهقهه خنده‌اش به آسمان بود. اما حالا اصلاً نمی‌خندید. به زمین چشم دوخته بود و با هر ضربه جوالدوز تندتر می‌رفت. وقتی سه دور، دور حیاط را زد، پاکارهای دیگر از در حیاط آمدند تو. با صدای بی‌مع آشنا، طاووس و علی و حاجی برگشتند طرف در. پاکارها دوتا بُز آنها را آورده بودند به حیاط کدخدا. به اشاره، بُزها را بردند انداختند توی طویله کدخدا. به اشاره دست ارباب، پاکارها حسن را رها کردند. طناب گردنش را باز کردند و پالان را از پشتش برداشتند. دو پاکار دیگر یک نیمکت را آوردند گذاشتند وسط حیاط. پیراهن حسن را از تنش درآوردند. او را روی شکم خواباندند روی نیمکت. طناب آوردند و حسن را سفت بستند. به اشاره کدخدا، یکی از پاکارها رفت توی یکی از اتاق‌های کدخدا و با شلاق بلندی برگشت به حیاط. ارباب دو پنجه دست خود را نشان داد؛ یعنی صد تا. پاکار شلاق را دور دستش پیچید و نخستین ضربه را زد روی پشت حسن. فریاد حسن در صدای شیهه اسب‌ها گم شد. در ضربه دوم صدای حسن در جیغ طاووس شنیده نشد. در ضربه سوم علی گریه تلخی کرد: «ده ده، ده ده جان من اوزوم ایستیمیرم!» حاجی هنوز نگاه می‌کرد. اما وقتی دید علی گریه می‌کند، او هم به گریه افتاد.

هوا تاریک شده بود که پاکارها حسن را روی نیمکت به خانه آوردند. حسن نه مادر داشت نه پدر. ننه شهربانو، مادر طاووس، با دو دست کوبید روی سرش و چنگ کشید به صورتش: «ننه سیز بالام، ننه سیز بالام!» طاووس رختخواب را آماده کرد. علی بالش گذاشت روی رختخواب. حاجی کز کرده بود گوشه دیوار. پاکارها حسن را خواباندند روی رختخواب: «باغیشلا باجی، باغیشلا!» تمام پشت و پاهای حسن خونین و آس و لاش بود. طاووس زن مدبری بود. به سرعت به حیاط رفت. آتشی راه انداخت و خاکستر آن را شتابان به اتاق آورد. ننه شهربانو با احتیاط آن را به زخم‌های حسن مالید. حسن که تا این لحظه خاموش و بی‌حرکت بود، از سوزش خاکستر تکان خورد و زیر لب گفت: «آخ ننه جان، آخ دده جان.» اما دیگر حرفی نزد. علی به حیاط رفت. در طویله باز بود. بُزها، تنها دارایی خانواده در طویله بودند. حاجی هم به او پیوست. بُزها نبودند. علی گریه کرد. حاجی هم به علی نگاه کرد و گریه کرد. دو روز بعد وقتی طاووس که نزدیکی‌های صبح به خواب رفته بود، مضطرب و هراسان از خواب برخاست، دید که از دهان و بینی حسن خون بیرون زده و رختخواب را خونی کرده است. آسمان بر سر طاووس فرود آمد. زمین زیر پایش به لرزه درآمد. یک آن رعدوبرقی زد و درختی شکست. حسن، طاووس را تنها گذاشته بود. حسن سی و دو سال داشت. طاووس بیست و نه سال. علی دوازده سال، حاجی نه سال.

با آنکه طاووس قوی بود، با آنکه طاووس مدیر و خردمند بود، با آنکه طاووس می‌دانست که

۱. بابا، بابا جان! من انگور نمی‌خواهم. ۲. بی‌مادر پسر! بی‌مادر پسر! ۳. ببخش خواهر! ببخش!

بچه‌هایش غیر از او کسی را ندارند اما نتوانست سنگینی فروریختن آسمان را بر قامت خود تحمل کند. چون درختی از ضربت صاعقه درهم شکست و زمین زیر پایش چنان سست شد که فروریخت. حسن با آن که کتابی نخوانده و هرگز از قزوین دورتر نرفته بود، عشق را می‌شناخت، وقتی در انگورچینی، به طاووس ابراز عشق کرد، در آخر گفت: «اما تو باید بخوای طاووس. اینکه من می‌خوام کافی نیست.» هرگز در زندگی به او درستی نکرد. نه به او، به هیچ‌کس درستی نکرد. به هیچ‌یک از سه پسرش، از گل نازک‌تر نگفت. برایش طاووس همیشه زیباترین بود. چیزهایی از باسمنج تبریز تعریف می‌کرد و می‌گفت که پدرش از هواخواهان مشروطیت بوده است. خیلی کوچک بود که با مادر و پدرش به این ده آمده بودند. می‌گفت شاید پدرش به خاطر پیگردهای روس‌های تزاری از تبریز گریخته است. زبان ترکی‌اش با بقیه دهاتی‌ها فرق داشت. چیزی که تمام هستی طاووس را آتش می‌زد، مظلومیت، بی‌زبانی و سینه‌لاغر حسن بود. حسن را که حتی یک بار به کسی توهین نکرده بود، هم چون حیوانی با پالان دور میدان چرخاندند. او را که حتی یک بار با کسی دعوا نکرده بود، زیر ضربه‌های شلاق هلاک کردند. حسن همیشه زیر لب این آواز را زمزمه می‌کرد و می‌گفت که آن را از زبان پدرش شنیده است: «چه کج رفتاری ای چرخ، چه بدکرداری ای چرخ، سرکین داری ای چرخ، نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ.» دو چیز همیشه حسن را آتش می‌زد، یکی مرگ زودهنگام پسرشان، گل‌خندان، و دیگری بی‌سوادی بچه‌ها. می‌گفت که پدرش می‌گفت: «انسانی که سواد ندارد، از روشنایی ذهن محروم است.» اما در ده مدرسه‌ای نبود، حتی در دهات نزدیک.

چند ماه نگذشت که طاووس در رختخواب افتاد. روز به روز لاغرتر می‌شد. دیگر نمی‌توانست برای دیگران نان بپزد. بچه‌هایش جلوی چشمانش از نداری و غصه، آب می‌شدند. دیگر نا داشت تا برخیزد و برای بچه‌ها چیزکی سرهم کند. هیچ‌کس نمی‌دانست چه بر سر این زن خردمند، این زن مهربان و زیبا آمده بود. خودش هم نمی‌دانست چه شده است؟ فقط یک چیز را می‌دانست که نمی‌تواند نداری بچه‌هایش را تحمل کند. این بود که یک روز به خواهرش محبوبه گفت: «جان سنین، جان بواوشاغلارارین. باجی جان!» انگار آرام‌آرام از ساحل به سوی دریا می‌رفت. رفت و رفت، آب از زانوهایش بالا آمد. باز هم رفت، آب از کمرش گذشت و به سینه‌هایش رسید. طاووس باز هم رفت. آب از لب‌ها، از گوش‌ها و سرش گذشت. طاووس بی‌هیچ صدایی، در یک غروب غم‌انگیز، در دهی در گوشه‌ای از ایران، در گوشه‌ای از یک اتاق، بر پلاسی حقیر، غرق شد.

حاجی را ننه‌شهربانو برد پیش خودش. اما علی دیگر نان‌آور خانواده بود. عمو غلامحسین گفت: «منیم بیر اوغولوم وار. بیر دنه قارداش ایستردی. علی، یوسفین قارداشی دی^۲. بذارید علی

۲. من یک پسر دارم. برادر می‌خواست. علی برادر یوسفه.

۱. جان تو جان این بچه‌ها خواهد جان!

بیاد پیش من در قهوه‌خانه. غذا و جاش با من. تو همان قهوه‌خانه چیزی با هم می‌خوریم. شب هم همان جا می‌خوابد. هر وقت هم دلش خواست، میاد ننه و حاجی و خاله‌اش را می‌بیند. موقع برداشت محصول، سهم علی را می‌دم به ننه، چه گندم، چه انگور.» یک هفته از مرگ مادرش نگذشته بود که علی شد شاگرد قهوه‌خانه در کنار جاده.

قهوه‌خانه در کنار جاده قزوین همدان، در پنجاه کیلومتری قزوین، روبه‌روی دهکده دادکان و پشت به دهکده دادکان قرار داشت. مساحت قهوه‌خانه صد متری می‌شد که یک اتاق کوچک نُه متری هم پشتش بود. سماور بزرگ روسی روی پیش‌خوانی قرار داشت که استکان‌ها و نعلبکی‌ها و طشت شست‌وشوی ظرف‌ها هم روی آن قرار گرفته بود. یک طرف هم ظرف بزرگ قند بود و شکر و چای. قوری بزرگ چای هم که روی آن عکس ناصرالدین‌شاه بود، روی سماور قرار داشت. آشپزخانه در گوشه سالن، جایی بود که در آن آبگوشت و نیمرو درست می‌شد. مشهدی بایرام هم چایی می‌داد و هم آبگوشت‌ها را بار می‌آورد. علی هم وردست مشهدی بایرام بود. استکان‌ها را می‌شست، سینی آبگوشت را پیش دست مشتری می‌گذاشت و ظرف‌های آبگوشت را جمع می‌کرد و می‌شست. عمو غلامحسین او را روزی دوسه بار می‌فرستاد توی دهکده تا نان بیاورد، تخم‌مرغ بیاورد و گوجه و سیب‌زمینی و البته سری هم بزند به ننه‌شهربانو، حاجی و خاله محبوبه. عمو غلامحسین خودش پشت دخیل می‌نشست و با چرتکه، حساب و کتاب می‌کرد. هر وقت کامیونی، یا اتوبوسی جلوی قهوه‌خانه می‌ایستاد، خودش هم به جمع کارگران اضافه می‌شد. علی را می‌فرستاد که یوسف پسرش را هم خبر کند. دیوارهای قهوه‌خانه با گچ سفید شده بود، اما درها و پنجره‌ها آبی بودند. چند تخت و چندین میز و صندلی هم آماده بودند که از مشتری‌ها و مسافرها پذیرایی کنند. در بیرون قهوه‌خانه حوض آبی‌رنگ قشنگی بود که دورش، میز و صندلی گذاشته بودند و دهاتی‌هایی که می‌خواستند به قزوین یا تهران بروند گاه ساعت‌ها روی آنها در انتظار می‌نشستند. مسافرها هم به خصوص در تابستان و بهار، بیشتر در بیرون می‌نشستند تا داخل قهوه‌خانه. در پشت قهوه‌خانه، روبه‌روی دهکده دادکان، باغ انگور عمو غلامحسین بود. باغ عمو غلامحسین مال خودش بود و جد اندر جد به او رسیده بود. این بود که از دسترس ارباب کریم‌خان در امان بود. تابستان‌ها انگورها را جلوی قهوه‌خانه می‌گذاشتند تا مسافران به عنوان سوغات با خود به شهرهایشان ببرند. قهوه‌خانه شب‌ها تا دیروقت باز بود. آخرهای شب عمو غلامحسین و مشهدی بایرام می‌رفتند به دهکده و علی تنها می‌ماند در قهوه‌خانه. می‌ترسید و دلش برای خانه تنگ می‌شد، اما راهی نبود. خود ننه‌شهربانو خانه نداشت و توی خانه خاله محبوبه زندگی می‌کرد. با آنکه شوهر خاله محبوبه، یعنی کربلایی محمد، مرد خوبی بود، اما علی می‌دانست که باید حد و اندازه را نگه دارد. تنها دل‌خوشی و اسباب اطمینانش «قارا» بود که مثل تخم چشمش از علی و قهوه‌خانه نگهداری می‌کرد. صدای پارس‌های

قارا حتی تا داخل دهکده‌های رادکان و دادکان شنیده می‌شد.

عمو غلامحسین یک رادیوی بزرگ توی قهوه‌خانه داشت، روی طاقچه، و اخبار ایران را دنبال می‌کرد. گاهی هم صدای موسیقی رادیو، حال و هوایی سرخوش به قهوه‌خانه می‌بخشید. اما یک رادیوی کوچک هم داشت که داخل کشوی میزش نگه می‌داشت. بیشتر وقت‌ها این رادیو را با خودش به خانه می‌برد و صبح دوباره با خودش می‌آورد قهوه‌خانه. غیر از وقتی که می‌خواست برود مهمانی، این رادیوی کوچک همیشه هم‌دمش بود. جانش به این رادیو وصل بود. عمو غلامحسین سواد مکتب‌خانه‌ای داشت و دفتری داشت که حساب و کتاب و نسیه‌ها و پول‌گوشته و نخود و لوبیا و چای را توی آن می‌نوشت. شب‌ها وقتی قهوه‌خانه خلوت می‌شد، عمو غلامحسین علی را صدا می‌کرد: «گل بورا او غلوم» و سعی می‌کرد علی را با سواد کند. علی به سواد علاقه داشت. هنوز حرف‌های پدرش یادش بود که همیشه می‌گفت: «دنیانی ساواد ایشیق لاندیلاراً». با این رادیو و اندک سواد که علی از عمو غلامحسین آموخته بود، یواش و آهسته فهمید که هیتلر یک جنایتکار است و کشور آلمان یک جای دوری در اروپاست و شوروی که همسایه ایران است، دارد آن را شکست می‌دهد. هر وقت رادیو از پیشرفت‌های شوروی خبر می‌داد، چهره عمو غلامحسین باز می‌شد، خنده‌ای به صورتش می‌دوید. کلاهش را از سر برمی‌داشت، موهای روشنش را صاف می‌کرد و درحالی‌که چشم‌های قشنگ آبی‌اش می‌درخشید، رو به علی می‌کرد و می‌گفت: «گل او غلان بیر استکان چای وئر منه».^۳

در یک روز بهاری که درخت‌ها دوباره سبز شده بودند و اینجا و آنجا، شکوفه‌ها بردخت‌ها نشسته و باران ریزی بوی خاک را به قهوه‌خانه رانده بود، ماشینی که از قزوین می‌آمد، جلوی قهوه‌خانه ایستاد. در میان مسافرها، مردی که قیافه و لباسش به دهاتی‌ها نمی‌خورد، وارد قهوه‌خانه شد، از علی سراغ عمو غلامحسین را گرفت. بعد رفت سراغ عمو غلامحسین. با او دست داد و بعد به فارسی به او گفت: «عجب برفی آمده؟» عمو غلامحسین هم مثل او حرف بی‌ربطی زد: «فرش برای آدم نان و آب نمی‌شود.» بعد دوتایی بلند شدند و رفتند پشت قهوه‌خانه. توی باغ قدمی زدند. تندتند حرف می‌زدند و دست‌هایشان را تکان می‌دادند. هر دو خوشحال بودند. نیم‌ساعتی که گذشت برگشتند به قهوه‌خانه و عمو غلامحسین رو کرد به مشهدی بایرام و گفت: «ایکی دنه چای گنتیر بورا، مشهدی بایرام».^۴ چایی را که خوردند، مرد شهری صورت عمو غلامحسین را بوسید و رفت بیرون قهوه‌خانه و نشست روی صندلی کنار حوض در انتظار ماشینی که او را به قزوین برگرداند. هوا غروب کرده بود، باران تندی می‌بارید و با سرانگشتان بلند و ظریف خود بر شیشه‌های

۱. بیا اینجا پسرم.

۲. دنیا را سواد روشن می‌کند.

۳. گل پسر! یک استکان چای بده به من.

۴. دو تا چای بیار اینجا مشهدی بایرام.

قهوه‌خانه، نغمه‌ای خوش سر می‌داد. قهوه‌خانه خلوت شده بود. مشهدی بایرام همان‌طور که روی صندلی نشسته بود و استکان چایی جلویش بود، خوابش برده بود. علی با قامتی کوتاه، صورتی خندان و بشاش و موهای فرریز، بیرون قهوه‌خانه کنار حوض آبی‌رنگ ایستاده بود، هوای مرطوب را چون غذای ساده خوشمزه مادرش به تمامی می‌بلعید و از نوای موسیقی باران بر شیشه به وجد آمده بود. عمو غلامحسین با همان چشمان آبی خندان‌ش روبه علی گفت: «او غلوم، بالام، گل بورا!». علی رفت و جلوی دخل، مقابل عمو غلامحسین ایستاد. عمو غلامحسن گفت: «پسرم بشین». بعد خیلی شمرده ادامه داد: «علی جان! امروز روز بزرگیه. شاید امروز نفهمی که فاشیسم چی بود، اما بعدها حتماً می‌فهمی. شاید امروز ندانی که حکومت کارگری یعنی چی، اما یک روز حتماً می‌فهمی. شاید امروز نفهمی که پیروزی بر فاشیسم یعنی چی، اما یک روز حتماً می‌فهمی. پسرم امروز روز پیروزی حکومت کارگری است بر فاشیسم. روز نوزدهم اردیبهشت هیچ وقت یادت نرود. تو تاریخ میلادی به اون میگن نهم ماه مه. پسرم میلیون‌ها نفر مُردند تا شاید تو، علی پاشا جان و هزاران و هزاران مثل تو بهتر زندگی کنند. این روز را به تو تبریک می‌گم، تو هم به من تبریک بگو.» علی چیز زیادی از حرف‌های عمو غلامحسین نفهمید اما دید که عمو غلامحسین بغض کرد و اشک صورتش را پوشاند: «من امشب اینجا می‌مانم تو برو پیش ننه شهربانو. مشهدی بایرام را بیدار کن و با اون برو.» بعد از آن روز بهاری بود که هر یکشنبه، وقتی قهوه‌خانه خلوت می‌شد، عمو غلامحسین بایرام را روانه ده می‌کرد. بعد یواش یواش از دل تاریکی دهات، شب‌هایی بیرون می‌آمدند که علی همه‌شان را می‌شناخت: یکی مشهدی حجت بود، که متلک و شیرین‌زبانی از دهانش نمی‌افتاد. آن دیگری قدرت بود، پسر مشهدی صفر آسیاب‌بان. سومی نوروز میراب ده بود و آخری هم قدیر بود، پسر کوچک آخوند ده. همه می‌رفتند توی اتاق پشت قهوه‌خانه. عمو غلامحسین به علی سفارش می‌کرد: «هرکیم گلدی او غلوم دئیرسن غلامحسین یو خودو. گندیب تاکستانا، دکترا! یک روز یکشنبه پاییزی، وقتی علی یک سینی چایی برد توی اتاق پشتی، شنید که عمو غلامحسین می‌گفت: «فرقه زنگانا گئلیب یولداشلار. هرکنده گئدیبلر، ارباب قاجیب، خرمنی وئریبلر کندلیه. حزب دیب‌کی بیز فرقه دن حمایت ائلیریک»^۲

تابستان هزار و سیصد و بیست و پنج بود. علی شانزده ساله شده بود و حرف‌های رادیو ایران و رادیوی کوچک عمو غلامحسین را می‌فهمید. حاجی هم آمده بود قهوه‌خانه و شده بود شاگرد آشپزخانه. دیروز از بس کار کرده و گونی جابه‌جا کرده بودند، از پا درآمده بودند. روی صندلی بیرون

۱. پسرم، عزیزم، بیا اینجا. ۲. پسرم هرکی آمد بگو غلامحسین نیست. رفته تاکستان پیش دکتر. ۳. رفقا! فرقه آمده زنجان. به هر دهی که وارد شدند، ارباب فرار کرده. خرمن را دادن به دهاتی‌ها. حزب اعلام کرده که ما از فرقه دفاع می‌کنیم.

قهوه‌خانه، در سایه دیوار نشسته بودند. عمو غلامحسین نبود. چند روز بود که نبود. حساب و کتاب دست علی بود. دیروز اما اصلاً قهوه‌خانه را بسته بودند. در ده غوغایی بود. عمو غلامحسین و حوزه حزبی به مردم گفتند که دیگر سهم اربابی وجود ندارد. کارتان مال خودتان است. ارباب کریم‌خان، چند ماه بود که به دهات نیامده بود. کدخدا از ده فرار کرده بود. می‌گفتند در خانه درندشت ارباب، توی اتاق نگهبان زندگی می‌کند. پاکارها رو نداشتند که به مردم نشان دهند. دهاتی‌ها همه رفته بودند صحرا. آفتاب بیداد می‌کرد، اما لذت بخش تر از آن چیزی نبود. دهاتی‌ها تمام هفته گذشته روز و شب در صحرا مانده بودند و گندم‌ها را درو کرده بودند. زن‌ها و بچه‌ها به کمک آمده بودند. بچه‌ها هم باقیمانده گندم‌های درو شده را جمع می‌کردند و با الاغ پشته‌ها را می‌رساندند به خرمن‌گاه. زن‌ها هم آب و غذا می‌رساندند و هم دستی در درو و پشته‌بندی گندم‌ها داشتند. مزارع زرین‌گندم با دروی دهقانان کوچک و کوچک‌تر می‌شد و خرمن‌گاه گندم بزرگ و بزرگ‌تر. صدای آواز زیبای ستار در صحرا پیچیده بود: «سنی منه وئرسئلر، آی بری باخ، بری باخ. آله دا خوش گئلر، آی بری باخ، بری باخ. بری باخ، آی بری باخ...» در خرمن‌گاه، خرمنکوب‌ها در دایره‌ای می‌چرخیدند و گندم‌ها را از پوسته‌ها جدا می‌کردند. بعد نوبت به باد دادن گندم‌ها می‌رسید. آسیاب ده بی‌وقفه کار می‌کرد و دهاتی‌ها تندوتیز کیسه‌های آرد را به خانه‌هایشان می‌بردند. جوان‌ها نه تنها کارهای خانوادگی خودشان را انجام می‌دادند، به کمک خانواده‌های دیگر هم می‌شتافتند. چند روز دیگر وقت برداشت محصول انگور می‌رسید. باید شب و روز کار می‌کردند که به انگور برسند. روزهای باران ناگهانی شهریورماه همه را نگران می‌کرد.

دی ماه بود. زمستان همه‌جا را سفید کرده بود. درخت‌ها همه یخ زده بودند. آب داخل حوض جلوی قهوه‌خانه یخ زده بود. همین دوسه هفته پیش بود که تانک‌ها و ماشین‌های نظامی از جلوی قهوه‌خانه گذشتند. عکس شاه روی تانک‌ها بود. می‌گفتند می‌روند تبریز و زنجان. جلوی قهوه‌خانه، ژاندارم‌ها عمو غلامحسین و چهار رفیقش را کت بسته دوره کرده بودند. عمو غلامحسین سرش شکسته بود، کلاهش افتاده و شلوارش جر خورده بود. صورت مشهدی حجت خونی بود اما هنوز لب‌خندی بر لب داشت. قدرت پابرنه بود، کت به تن نداشت و دستمالی روی سرش بسته بود. دهان قدیر پر از خون بود. مردم دور میدان جمع شده بودند. ارباب کریم‌خان و کدخدا و آشیخ علی‌اکبر از ماشین ارباب پیاده شدند. ارباب در جلو و کدخدا و آشیخ پشت سرش از میان مردم گذشتند و روبه‌روی عمو غلامحسین و رفقاییش ایستادند. ژاندارم‌ها سلام نظامی دادند. آشیخ علی‌اکبر جلو رفت و یک سیلی خواباند توی گوش پسرش قدیر. قدیر یک لحظه مکث کرد، یک لحظه خیره شد به صورت پدرش. آب خون‌آلود دهانش را جمع کرد اما تف کرد روی زمین. با اشاره ارباب، رئیس ۱. اگر تو را به من بدهند، این ور را نگاه کن. این ور را نگاه کن. خدا هم خوشش می‌آید، این ور را نگاه کن، این ور را نگاه کن.

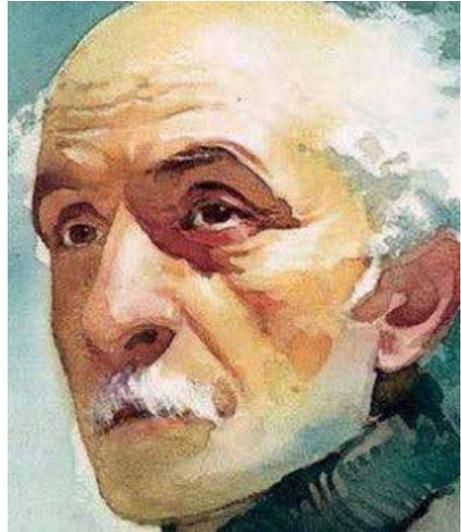
پاسگاه، جیب را راند جلوی زندانی‌ها. عمو غلامحسین اجازه خواست که قهوه‌خانه را ببندد. با علی، حاجی و بایرام رفت توی قهوه‌خانه. تا مشهدی بایرام و حاجی در و پنجره‌ها را قفل کنند و از خاموشی سماور مطمئن شوند، عمو غلامحسین علی را کشید توی اتاق پشت قهوه‌خانه: «علی جان می‌ری قزوین. خیابان سعدی. اونجا یک مسافرخانه‌ای هست به اسم گلشن. می‌ری می‌گی آقای شهیدی را می‌خوام. پرویز شهیدی. به آقای شهیدی می‌گی «درناها کی می‌آن؟» اونم میگه «قالی‌ها را چند بار شستم.» بعد دیگه کاری نداشته باش. آقای شهیدی خودش کارها را انجام می‌دهد. نگران نباش.» عمو غلامحسین که دید علی متعجب نگاه می‌کند گفت: «او غلوم بونا دئیرلر پارول. اوسنین رمزین دی. یادون دان چیخ ماسین.» بعد علی را بوسید. حاجی را هم و با مشهدی بایرام دست داد. در قهوه‌خانه را قفل کرد و کلیدش را داد دست پسرش یوسف. ارباب نگاهی به زندانیان و مردم انداخت و گفت: «فکر کرده بودن کشور هرکی به هرکیه. کشور شاه داره، ارباب داره. قانون داره، پلیس داره. دین داره. از دماغتون درمی‌آرم. حالا گندم منو ورمی دارید چپو می‌کنید؟ حالا انگورای منو می‌چاپید. حالا یک مشت الاغ شدن آدم. این سردسته دزدها و بی‌ناموس‌ها هم می‌روند اونجا که عرب نی می‌اندازه.» رئیس پاسگاه عمو غلامحسین را رو به طرف ماشین هل داد: «یالا راه بیفتین بی وطن‌ها.» عمو غلامحسین راه نیفتاد. برگشت رو به دهاتی‌ها و گفت: «قارداشلار! باجیلار! اونهایی که سال‌هاست مردم را می‌چاپند به ما می‌گویند دزد. شما از ما دزدی دیدید؟ شما از ما بی‌ناموسی دیدید؟ شما که مردم را درگرسنگی و بی‌سوادگی نگاه داشتید، حالا شده‌اید مردم شریف که اموال‌تان را چاپیده‌اند؟ آخر کدام اموال؟ کریم‌خان تو اصلاً یک روز توی این باغ‌ها کار کرده‌ای؟ اصلاً می‌دانی ساعت‌ها زیر آفتاب درو کردن یعنی چی؟ اصلاً می‌دانی نان شب نداشتن یعنی چی؟ اصلاً می‌دانی پیش زن و بچه خجالت نداری کشیدن یعنی چی؟» بعد چشم‌های زیبای آبی‌اش را به سوی مردم کرد و گفت: «قارداشلار، باجی لار! آیا خدا و پیغمبر به این ظلم و بی‌عدالتی راضی‌اند؟ ما فقط یک راه داریم. باید حکومت ارباب‌ها و نظام ارباب‌رعیتی را سرنگون کنیم. پیروزی کارگرا و دهاتی‌ها نزدیکه. باید مثل انگشتای یک دست متحد باشیم. پشت هم باشیم.» بعد پایش را گذاشت روی پله جیب و پیش از سوار شدن گفت: «این مردم همیشه بی‌سواد و نادان نمی‌مانند و دیر یا زود حق‌شان را می‌گیرند.» عمو غلامحسین نگاهی به مردم کرد اما روی صورت علی متوقف ماند. لحظه‌ای بعد جیب ژاندارمری فضای جلوی قهوه‌خانه را خاکی کرد و افتاد توی جاده قزوین.

۱. پسر به این میگن پارول. این رمز تو است. یادت نره.

۲. برادران، خواهان!

آی آدمها

نیما یوشیج



یک نفر در آب دارد می‌کند بیهوده جان قربان

آی آدمها که بر ساحل بساط دلگشا دارید

نان به سفره جامه‌تان بر تن

یک نفر در آب می‌خواند شما را

موج سنگین را به دست خسته می‌کوبد

باز می‌دارد دهان با چشم از وحشت دریده

سایه‌هاتان را ز راه دور دیده

آب را بلعیده

در گود کبود و هر زمان بی‌تابی‌اش افزون

می‌کند زین آب‌ها بیرون

گاه سر. گه پا

آی آدمها

او ز راه دور این کهنه جهان را باز می‌پاید

می‌زند فریاد و امید کمک دارد

آی آدمها که روی ساحل آرام، در کار تماشائید!

موج می‌کوبد به روی ساحل خاموش

پخش می‌گردد چنان مستی به جای افتاده،

بس مدهوش

می‌رود نعره‌زنان.

وین بانگ باز از دور می‌آید:

آی آدمها...

و صدای باد هر دم دل‌گزاتر

در صدای باد بانگ او رساتر

از میان آب‌های دوری و نزدیک

باز در گوش این نداها

آی آدمها...

آی آدمها

آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید

یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان

یک نفر دارد که دست و پای دائم می‌زند

روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید

آن زمان که مست هستید از

خیال دست یابیدن به دشمن

آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید

که گرفتستید دست ناتوانی را

تا توانایی بهتر را پدید آرید

آن زمان که تنگ می‌بندید

بر کمرهاتان کمر بند

در چه هنگامی بگوییم من؟

تصویر

بر اثر مشاهده آخرین عکس خالق محبوب، دبیر اول حزب کمونیست سودان، که پیش از اعدام آب می نوشید. سیاوش کسرای

مثل آب

مثل آب خوردنی

سنگ‌های پایه را به باد می‌دهند

اختران تشنه را به چاه‌های خشک می‌کشند

مثل آب خوردنی

خون سالیان سال را

بی حساب خرج می‌کنند

و ذخیره شجاعتی برای روزهای بد نمی‌نهند

مثل آب

مثل آب خوردنی

می‌زنند سربلندتر سر زمانه را، به دار

می‌پراکنند

مهربان‌ترین دل زمین داغ را، به سرب

آن چه زیر چشم ماست

حسرت است و ظلمت است و تشنگی

و آن چه روی رمل‌های سوخته

جای پاست

طرفه آن که اختران غوطه‌ور به چشمه‌های شب

خواب مرگ را چه آشنا پذیره می‌شوند

مثل آب

مثل آب خوردنی

ساعت اعدام

برای سرهنگ عزت‌الله سیامک

احمد شاملو

در قفل در کلیدی چرخید

لرزید بر لبانش لبخندی

چون رقص آب بر سقف

از انعکاس تابش خورشید

در قفل در کلیدی چرخید

بیرون

رنگ خوش سپیده‌دمان

ماننده یکی نت گم‌گشته

می‌گشت پرسه‌پرسه‌زنان روی

سوراخ‌های نی

دنبال خانه‌اش

در قفل در کلیدی چرخید

رقصید بر لبانش لبخندی

از انعکاس تابش خورشید

در قفل در

کلیدی چرخید



امروز برای فردای بهتر مبارزه کن!

ابیاتی از «سخنی در عشق»

نظامی

مرا کز عشق به ناید شعاری
 مبادا تا زیام جز عشق کاری
 فلک جز عشق محرابی ندارد
 جهان بی خاک عشق آبی ندارد
 غلام عشق شو کاندیشه این است
 همه صاحب دلان را پیشه این است
 اگر بی عشق بودی جان عالم
 که بودی زنده در دوران عالم؟
 کسی کز عشق خالی شد فسرده ست
 گرش صدجان بودی عشق مُرده ست
 مشو چون خریه خورد و خواب خرسند
 اگر خود گربه باشد دل در و بند
 نروید تخم کس بی دانه عشق
 کس ایمن نیست جز در خانه عشق
 ز سوز عشق بهتر در جهان چیست؟
 که بی او گل نخندید، ابر نگر است
 همان گبران که بر آتش نشستند
 ز عشق آفتاب، آتش پرستند
 اگر عشق اوفتد در سینه سنگ
 به معشوقی زند در گوهری چنگ
 که مغناطیس اگر عاشق نبود
 بدان شوق آهنی را چون ربودی؟
 و گر عشقی نبود بر گذرگاه
 نبودی کهریا جوینده کاه
 بسی سنگ و بسی گوهر به جابند
 نه آهن را نه که را می ربایند
 گر آتش در زمین منفذ نیابد
 زمین بشکافد و بالا شتابد
 و گر آبی بماند در هوا دیر
 به میل طبع هم راجع شود زیر
 طبایع جز کشش کاری ندانند
 حکیمان این کشش را عشق خوانند
 گر از عشق آسمان آزاد بودی
 کجا هرگز زمین آباد بودی؟
 کمر بستم به عشق این داستان را
 صلائی عشق در دادم جهان را

کی دشمن توست؟

برتولت برشت

ترجمه علی عبداللہی، علی غضنفری

به گرسنه‌ای که آخرین نانت را
 از تو می‌کند، به چشم دشمن نگاه می‌کنی.
 اما هیچوقت خرخره دزدی را
 که اصلا گرسنگی نکشیده، نمی‌گیری.

دگرگونی

برتولت برشت

ترجمه علی عبداللہی، علی غضنفری

اگر تا ابد می‌ماندیم
 هرچه هست، دگرگون می‌گشت.
 از آن جا که جاودان نیستیم
 بسا چیزها که دست نخورده می‌مانند.

فال حافظ

فریدون مشیری

درآمد از در، خندان لب و گشاده جبین
 کنار من بنشست و غبار غم بنشانند،
 فشرده حافظ محبوب را به سینه خویش
 دلم به سینه فرو ریخت: «تا چه خواهد خواند!»
 به ناز، چشم فرو بست و صفحه‌ای بگشود
 ز فرط شادی، کوبید پای و دست افشانند
 مرا فشرده در آغوش و خنده‌ای زد و گفت:
 «رسیده مژده که ایام غم نخواهد ماند.»
 هزار بوسه زدم بر ترانه استاد
 هزار بار بر آن روح پاک رحمت باد.

مقاومت مقدس خلق فلسطین



آغاز دور جدید مقاومت خلق فلسطین به رهبری حماس: ۱۵ مهر ۱۴۰۲ / ۸ اکتبر ۲۰۲۳

مقاومت، درد و رنج مردم فلسطین از زبان چند شاعر عرب

دفاع از قیام برحق خلق ستم‌دیده فلسطین

دو برداشت نادرست در ارزیابی نیروهای مقاومت فلسطین درگیر جنگ با اسرائیل

قربانی را سرزنش نکن!

اسکات ریتز: شکست عظیم دستگاه اطلاعاتی اسرائیل

رابطه میان اسرائیل و فلسطین از زبان گابور ماته پزشک و روان پزشک آزادی‌خواه

اوکراین در مقابل اسرائیل: آیا غرب می‌تواند هر دو را مسلح کند؟

ری مک‌گاورن: موضوع عدالت

حزب کمونیست اسرائیل: مسئولیت کامل تشدید تنش‌ها بر عهده دولت نتانیا هو است

از مقاومت و درد و رنج فلسطین

برای فلسطین

(به استقبال قصیده‌ای از محمود درویش)

بابک رضایی

فریادهای آرتک‌ها و اینکاها،
ضجه‌های مائوری‌ها و بومیان استرالیا،
نال‌های ویتنامی،
نفرین بردگان آفریقایی،
فغان افغانه و عراقی‌ها،
بانگ استغاثه سوری‌ها و یمنی‌ها
از گلوی غزه بلند است.
نمی‌خواستم از طمع و توسعه‌تان بدانم،
کوره‌های آدم‌سوزی‌تان کار من نبود،
خدای را من نکشتم.
از «ایزم»‌های‌تان بیزارم.
از بوی باروت و گرد اتم‌تان دل‌آشوبم.
من را تجارت:

گوگرد پارسی و کاسه چینی و
دیبای رومی و فولاد هندی و
آبگینه حلبی و بردیمانی کافی بود.

از زمین ما، از دریای ما خارج شوید.
گندم ما، نمک ما و زخم ما را رها کنید.
از همه چیز ما خارج شوید،
از کلمه‌های ما بیرون روید.
ای عابران از میان کلمات ما،
نام‌های خود را بردارید و بروید.
ساعت‌های خود را بردارید و از وقت ما خارج شوید.

هرچه خواستید از رنگ آبی دریا و شن‌ها
بردارید و بروید.
هرچه خواستید عکس یادگاری بگیرید و بروید.
شما نخواهید فهمید،
چگونه سنگ‌های سرزمین من
برای آسمان سقف می‌سازند

نزار قبانی:

هرچه دیر کنند،
باز هم می‌آیند
دو دانه گندم یا دانه لیمو می‌آیند
در درخت‌ها و بادها و شاخه‌ها...
از اندوه زیبای ما می‌رویند
به سان درختان کبریا
و از شکاف تخته‌سنگ‌ها زاده می‌شوند
گروهی پیامبران.
نشان ندارند؛ نام ندارند؛ ولی می‌آیند؛ می‌آیند!

محمود درویش:

سروران من،
کشورمان را بدل به گورستان کردید
رگبار را در سرهای ما کاشتید
و کشتارهای همگانی به راه انداختید،
سروران من،
هیچ کاری چنین نمی‌پاید
و بی‌حساب نمی‌گذرد
هر آنچه بر سر مردم ما آوردید،
در دفترها نگاشته شده است.

بیانیه هیئت تحریریه «دانش و امید»

اعلام انزجار از جنایت اسرائیل در انهدام بیمارستان اهلی غزه و کشتار صدها نفر از مردم رنج‌دیده بی‌پناه آن



جامعه بشری در این چند روزی که از قیام خلق فلسطین علیه فاشیسم اسرائیلی می‌گذرد، هر روز شاهد ارتکاب حوادث خونینی توسط اسرائیل بوده که هر چند همه آنها تکرار عملیات جنایتکارانه‌اش در طول ۷۵ سال گذشته است اما دامنه‌های کمی و کیفی جنایات او در این مرحله از حدود سابق گذشته و از اندازه‌های قبلی وقاحت و قساوت پیشی گرفته است. یکی از آخرین نمونه‌های طبیعت نمای جنایت اسرائیلی، بمباران بیمارستان اهلی در غزه با بمب‌های بسیار مخرب تحویلی دولت آمریکا به اسرائیل و کشتار بیش از ۵۰۰ نفر از بیماران و کادر درمان و پناهندگان به این بیمارستان در روز سه شنبه ۲۵ مهر/ ۱۷ اکتبر است.

این فاجعه انسانی در همان دقایق اولیه خود با واکنش شدید افکار عمومی جهان روبه‌رو شد و بسیاری از مردم در ساعات روز یا در تاریکی‌های شبانه به خیابان‌ها ریختند و علیه دولت اسرائیل و حامی آن دست به اعتراضات گسترده زدند. اسرائیل و آمریکا در وحشت از این واکنش جهانی، مجبور به انکار دخالت خود در این جنایت شدند و ارتکاب آن را به یکی از سازمان‌های فلسطینی نسبت دادند. به‌ویژه دولت آمریکا، که تاریخ آن سرشار از چنین جنایاتی است، از زبان رئیس‌جمهوری خرفت و بدکاره خود پیش از هرگونه تحقیق و تفحصی و زودتر از متهم اصلی جنایت

و برای دفاع از نوحه خود اعلام کرد که این عمل از جانب نیروهای مقابل اسرائیل صورت گرفته است. این موجود چنان در سودای احیای هژمونی آسیب دیده خود و اسرائیل غرق شده که از یاد برده است در روزهای اول قیام اخیر خلق فلسطین با تأیید گزارش‌های دروغین اسرائیل از بریدن گردن ۴۰ کودک اسرائیلی به دست حماس، چنان رسوا شد که وزارت خارجه اش ناگزیر اعلام کرد که دولت آمریکا از چنین حادثه‌ای خبر ندارد.

دولت اسرائیل نیز بنا به ماهیت لایتغیر و همیشگی خود، بار دیگر به پراکندن اراجیف متوسل شد و انهدام بیمارستان اهلی غزه و کشتار یکجای بیش از ۵۰۰ انسان بی‌پناه را به انحراف موشک‌های ناقص و بی‌دقت جهاد اسلامی از مسیر هدف تعیین شده آن و اصابت به بیمارستان نسبت داد. این درست تکرار همان ادعاهای نفرت‌انگیزی است که آریل شارون وزیر دفاع وقت اسرائیل به سال ۱۹۸۲ در پاسخ به اعتراضاتی ابراز داشته بود که ارتش اسرائیل را در قتل عام صبرا و شتیلادخیل می‌دانستند. آن گفتار خون‌آشام مدعی شده بود که آن کشتارها به دست تروریست‌های سازمان آزادی بخش فلسطین انجام گرفته است.

آنچه راکه اسرائیل و حامی اصلی اش آمریکا مرتکب شدند، تکرار همان خونخواری‌هایی است که سربازان گادفری بویون فاتح بیت المقدس در اولین جنگ صلیبیون در روزهای ۱۵ و ۱۶ ژوئیه سال ۱۰۹۹ علیه مسلمانان، به ویژه یهودیان اورشلیم انجام داده بودند. آنان با حملات خود، بسیاری از مسلمانان بیت المقدس را به قبه الصخره فرستادند و در آنجا همه را به تیر و تیغ بستند و از آن کثیف‌تر به تقریب همه یهودیان شهر را به کنیسه بزرگ‌شان سوق دادند و سپس آن را به آتش زدند و همه پناهندگان در کنیسه را سوزاندند. شاگردان یهودی گادفری در دولت کنونی اسرائیل درست همان رفتار جانیان صلیبی را، اما این بار علیه فلسطینیان مبارز و بی‌پناهی که جز احقاق حق خود، اسلاف و اخلاف خود، توقع دیگری ندارند، در پیش گرفته‌اند. تاریخ هیچگاه آن جنایت خوفناک صلیبیان را فراموش نکرده است و بی‌تردید جنایت صلیبیان اسرائیل را نیز فراموش نخواهد کرد. توحشی که دولت و ارتش اسرائیل در جنگ با مبارزان فلسطینی غزه، به ویژه انهدام بیمارستان اهلی نشان دادند، از همه جهات نظیر همان وحشی‌گری‌های هول‌انگیزی است که نظامیان آلمانی به فرمان هیملر و با فرماندهی افسراس. اس سرتیپ یورگن اشتروپ در جریان شورش گتوی ورشودر بهار سال ۱۹۴۳ مرتکب شدند. اما این بار به دست یهودیان صهیونیست ضد عرب و ضد مسلمان. نشریه «دانش و امید» انزجار و اشمئزاز خود را از این جنایت و مرتکبان آن اعلام می‌دارد و از همه آزادگان و عدالت خواهان انتظار دارد که نفرت و بی‌زاری خود را از اعمال مشتی آدم‌نمای کم‌تر از حیوانات وحشی که بر اسرائیل حکومت می‌کنند، اعلام دارند. امید که عاملان این جنایت هرچه زودتر افشا شده و به مجازات درخور اعمال خود برسند.

از قیام برحق خلق ستم‌دیده فلسطین حمایت کنیم

علی یورصفر (کامران)



بار دیگر مبارزانی از خلق فلسطین پرچم قیام علیه اشغالگری و تجاوز و فاشیسم اسرائیلی را برافراشتند و خواب خوش نژادپرستان حاکم بر اسرائیل را برآشفتنند و ذائقه‌شان را تلخ کردند. اما این بار، قیام فلسطینی نه از گونه پیشین و در چارچوب‌های مورد انتظار دولت اسرائیل و متحدانش، بلکه براساس توانائی‌های تقویت‌شده فلسطینیان غزه و دولت حماس و با اختیار و اراده خود آنان به راه افتاد و ضربه‌ای چنان مؤثر بر اسرائیل وارد کرد که پیش از بروز واکنش همان دولت، این امپریالیسم بین‌المللی، به ویژه آمریکا، بود که محکومیت عملیات حماس را عریضه کشید. اسرائیل در ۱۵ سال اخیر تمام لحظات زندگانی فلسطینیان غزه را مشحون از رنج و حرمان، توهین و تحقیر، قتل و جنایت، فقر و بیماری، محاصره و بمباران کرده است و این مردم در تمام دوران مورد نظر لحظه‌ای را بدون احساس زندانی بودن و تحقیر شدن و توهین دیدن نگذرانیده‌اند. آیا چنین زمینه‌ای جز این قیام برحق، ثمرات دیگری خواهد داشت؟

همه می‌دانند که شروط لازم و اصلی در خودداری از انتقام‌جویی و کینه‌توزی و مقابله به مثل با خطاکاران و جانیان، تنبیه و تنبه است و اگر هیچ‌کدام از این دو مهم صورت نگیرد، گرایش به مجازات کسانی که از تنبیه رسته‌اند و یا تنبیه حاصل نکرده‌اند. همواره باقی است و حتی تشدید می‌شود و همچون محرک ثانوی ستم‌دیدگان، آنان را به سوی اقدام مستقل و مستقیم و انفرادی خود علیه ستمگران و جانیان سوق می‌دهد. عملیات طوفان الاقصی و جنگ حماس با اسرائیل هرچند از صیغه کینه‌توزی، انتقام‌جویی و مقابله به مثل نیست اما واکنش طبیعی مردم ستم‌دیده و مظلومی است که هیچ طرح و برنامه ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی برای رفع تجاوز نسبت به آنان و پایان اشغالگری و قطع حاکمیت فاشیسم قومی و دینی، پشتیبان و پناهگاه‌شان نیست. در طول

یک صد سالی که از شروع عملیات گروه‌های تروریستی صهیونیستی در فلسطین می‌گذرد و به ویژه در ۷۶ سالی که از تجزیه خونین سرزمین فلسطین و تشکیل کشور و دولت اسرائیل گذشته است - جنایتی که عامل اصلی آن دولت آمریکا بود - به کرات آدمکشی‌های حیرت‌انگیزی از جانب دولت اسرائیل، ارتش و موساد و حتی گروه‌های بزرگی از شهروندان این کشور علیه مردم بی‌پناه فلسطین در مناطق اشغالی و کشورهای همجوار و حتی در مناطق دوردست و غیرهمسایه صورت گرفته که تا امروز هیچ خبری از تنبیه مرتکبان آن اعمال - به استثنای محاکمه و حبس ابد برای عمیرم بن اولیئل که با سوزنیدن عمدی منزل سعد دوابشه ساکن روستای دوما (۲۵ کیلومتری جنوب شرقی نابلس) در ۱۵ جولای ۲۰۱۵، سعد و همسرش رهام و فرزندانش احمد و علی را به قتل رسانید - و یا تنبیه‌شان به دست نیامده است. طرفه اینکه بسیاری از این‌گونه جانیان حتی قدر دیدند و بر صدر نشستند.

یکی از اینان، مناخیم بگین بود که با وجود دخالت آشکاری که در جنایات علیه مردم فلسطین در سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۸ و حتی علیرغم فرماندهی عملیات بمب‌گذاری در هتل شاه داوود بیت المقدس و انهدام آن که قریب یک صد نفر از نظامیان و غیرنظامیان انگلیسی را به قتل رسانید، از ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۳ نخست‌وزیر اسرائیل بود. یا آریل شارون وزیر دفاع اسرائیل و فرمانده عملیات ارتش در جریان اشغال جنوب لبنان به سال ۱۹۸۲، آدمکشان فالانژ مسیحی لبنان را به صبرا و شتیلا، محل اسکان آوارگان فلسطینی فرستاد و با خونسردی به نظاره سلاخی هزاران انسان بی‌پناه نشست و باز هم طبق معمول، نظام قضائی اسرائیل این جانی خون‌آشام را از هر تهمت و گناهی میرا دانست و برعکس آن، امثال سرهنگ داویرمیه از فرماندهان جنگ اسرائیل با لبنان در سال ۱۹۸۲ را که به اعتراض علیه جنایات ارتش اسرائیل و متحدان فالانژ و کتائب او برخاست و گزارش‌های بسیاری از اعمال ضدبشری و خلاف موازین جنگی نظامیان اسرائیلی به دست داده بود، با تهدید از ارتش اخراج کرد. هنوز منظره خشم‌آور شکستن دست و بازوی نوجوانان و جوانان بازداشت شده فلسطینی توسط نظامیان اسرائیلی در جریان انتفاضه اول (۱۹۸۷-۱۹۹۲)، در خاطر همه کسانی که حوادث آن سال‌ها را تعقیب می‌کردند، باقی است.

هنوز برخی از ناظران تحولات سال‌های دهه ۷۰ قرن گذشته را در خاطر دارند که برخی فدائیان فلسطینی که در سرزمین‌های اشغالی توسط شهروندان عادی اسرائیلی دستگیر می‌شدند، چه شقاوت‌ها که از آنان نمی‌دیدند. بسیاری از ناظران آن روزگار هنوز به یاد دارند که شهروندان ساده اسرائیلی چه شناخت‌ها نسبت به اجساد فدائیان به قتل رسیده مرتکب نمی‌شدند. در وضعیتی که مردم اسرائیل از ۱۸ سالگی تا کهنسالی متوسط، نیروی نظامی این کشور به حساب می‌آیند، دیگر نمی‌توان از شهروندان عادی اسرائیلی سخن گفت. همه اسرائیلیان به جز کودکان و نوجوانان و مخالفان صهیونیسم و فراریان از ارتش و متمردان از جنگ و معترضان به سیاست‌های

اشغالگرانه و ادامه اشغالگری، اجزای متصل یا منفصل ارتش اسرائیل هستند. همین وضعیت ضد انسانی منتهی به این شده است که به تقریب همه اسرائیلیان، به ناچار و ناگزیر مجری فرامین دولت نژادپرست اسرائیل بشوند و به طور قهری در زمره همدستان و شریکان جرم آن دولت قرار بگیرند. خاطرات پزشکان و پرستاران بشردوست اروپائی و آمریکائی از عملیات ارتش اسرائیل و همدستان آن از فالانژها و حزب کتائب در جنوب لبنان به سال ۱۹۸۲ علیه مردم صیدون و آوارگان فلسطینی چنان رسوائی‌ها داشت که تنها راه مقابله با آن، بازداشت و مجازات هر کدام‌شان بود و اگر پیگیری دولت‌های‌شان نبود، قطعاً زندان‌های درازمدت نصیب‌شان می‌شد. هنوز مردم فلسطین به خاطر دارند که شهادت دکتر کریس جیانو جراح کانادائی شاغل در جنوب لبنان به سال ۱۹۸۲ در کنگره آمریکا راجع به چگونگی قتل ده‌ها زندانی فلسطینی به دست نظامیان اسرائیلی که آنها را با ضربات مشت و لگد به قتل رسانیده بودند، با چه وقاحتی از جانب دولت اسرائیل تکذیب شد و کنگره دموکرات دولت «آزادی خواه» آمریکا نیز آن تکذیبیه را با طیب خاطر پذیرفت. دولت اسرائیل از باریکه ۴۰۰ کیلومترمربعی غزه شکارگاهی از نخجیرهای انسانی برای خود ساخته است تا هرگاه اراده کند، با سگ‌های شکاری خود به آن وارد شود و با کشتارهای خود، دیگران را از هرگونه مبارزه‌ای علیه خود باز بدارد. هرچند او از شکارگری‌های خود طرفی نبسته است، اما چون بنیاد آن بر تجاوز و تعدی است و از آنجا که این بنیاد منحط با آبیاری امپریالیسم آمریکا سیراب و تغذیه می‌شود، از تکرار جنگ‌های جنایتکارانه و عملیات شکارجرگه در یک محدوده کوچک و محاصره شده، که بیشتر به یک قفس تنگ و روباز شبیه است، شرمی ندارد. همین بی‌شرمی و باورهای ناشی از آن است که او را در واکنش نسبت به عملیات درخشان حماس و فلسطینیان غزه در روزهای اخیر چونان یک قلدر کتک خورده و آبرویافته بی‌اعتبار و بی‌حیثیت نشان می‌دهد. او برای جبران همین مذلت و سرافکنندگی است که آشکارا تمامی میثاق‌های بین‌المللی ناظر بر جنگ را زیر پا می‌نهد و زندان بزرگ غزه را به شکنجه‌گاه گرسنگی و تشنگی و بیماری تبدیل می‌کند تا شاید بتواند هژمونی آسیب‌دیده خود را احیاء کند. حامیان این رژیم، به ویژه دولت آمریکا نیز پیامد این تحول با اهمیت را درک کرده‌اند و برای بازسازی هیمنه جهانی فاشیسم اسرائیلی همان تمهیدات و اقداماتی را در پیش گرفته‌اند که در جریان جنگ‌های ۶ روزه ۱۹۶۷ و رمضان ۱۹۷۳ اتخاذ کرده بودند.

امپریالیسم به خوبی واقف است که کاهش هژمونی اسرائیل یعنی تقویت استقلال طلبی خلق‌های منطقه از کوه‌های اطلس تا فلات پامیر و این امر یعنی خروج ناگزیر امپریالیسم آمریکا از این منطقه فرا سوق الجیشی. از همین روست که ناوگان‌های جنگی دریائی آمریکا در مدیترانه آماده شده‌اند تا هرگونه عملیات مشابه طوفان الاقصی علیه اسرائیل را پیش از وقوع، خنثی کنند. اسرائیل تا آنجا

برای مجموعه امپریالیسم بین‌المللی، به‌ویژه ناتو و اتحادیه اروپا اهمیت دارد که برای حفظ آن به خطرات بزرگ‌تری نیز تن درمی‌دهد.

قیام فلسطینیان غزه به رهبری حماس، علیه اسرائیل و متحدانش، قیام بر حق دومیلیون زندانی بی‌تقصیر و بی‌پناه است که از هر چاره و درمان دیگری - به جز تسلیم و اطاعت از ظالم و ستمگر - بی‌نصیب مانده‌اند. این اقدام برحق، بی‌شک قیامی انسانی، ملی و ترقی‌خواهانه است و به همان اندازه نیز سزاوارستایش و حمایت. اگر هم در اثنای این قیام، برخی حوادث نامناسب صورت گرفته باشد، نباید از آن مجوزی برای مخالفت با مردم و قیام آنان ساخت.

یادمان باشد که در جریان جنگ‌های اسرائیل با حماس در سال‌های ۲۰۱۲ و ۲۰۱۴، صدها نفر از شهروندان خونسرد و خوشحال اسرائیل در بالای تپه‌های مشرف بر غزه جمع می‌شدند و بر سر اینکه بمب‌های‌شان، کجای غزه را ویران می‌کند، شرط‌بندی می‌کردند و از برد و باخت خود چنان نشاطی بروز می‌دادند که حتی از ویرانه‌های غزه نیز قابل رویت بود. چنین رفتارهای زنده ضدانسانی حتی می‌تواند عقل انسان‌گرای معمول را نیز منفعل نماید چه رسد به مردمی که میزانی از انتقام‌جوئی به دلایل فراوان هنوز در بخشی از منشور انگیزه‌های جنگی‌شان باقی مانده است. به‌ویژه اینکه هم‌اکنون هزاران نفر از فعالان فلسطینی غزه در زندان‌های اسرائیل هستند و اگر حتی اندکی از اینان در زمره مروجان عمل به عقل و اخلاق اجتماعی بوده باشند، قطع روابط‌شان با توده‌های مردم، بی‌تردید به کاهش هرچه بیشتر احکام اخلاقی دامن می‌زند. دولت اسرائیل نیز خود به این واقعیت واقف است و برای بهره‌برداری از پیامد چنین فترت‌هایی، تردید نمی‌کند که چنین رهبرانی را از مردم دور نماید.

درست همان‌گونه که مارکس در تبیین رفتارهای توطئه‌گرانه بیسمارک، ضمن اشاره به تبعید ۴۸ نفر از رهبران کارگران شهر برلین در مصاحبه با روزنامه شیکاگو تریبون مورخ ۵ ژانویه ۱۸۷۹، هشدار داده بود، بیسمارک از تأثیر این تبعیدیان در آرام نگه داشتن ۷۵ هزار کارگر برلینی که بر لبه گرسنگی راه می‌رفتند، اطلاع داشت و مطمئن بود وقتی که رهبران کارگران گرسنه از دور خارج شوند، بسیج توده‌ای به‌پا خواهد شد و این علامتی برای گشتار خواهد بود. از این رو، معدودی حوادث ناخوشایند را چراغ راه نسازیم تا از آن به محکومیت حماس و قیام مردم غزه برسیم. به علاوه اینکه تردیدی در این نیست که اسرائیل و بوق‌های تبلیغاتی متعلق به امپریالیسم از هرگونه افترا و تهمت و پرونده‌سازی علیه قیام‌کنونی خودداری نخواهند کرد و همین جعلیات می‌توانند افکار و آرای نامناسبی را به جریان اندازند.

نکته با اهمیتی که در ارتباط با قیام‌کنونی در معرض تأیید و انکار قرار گرفته، نقش سازمان بنیادگرای حماس در رهبری و هدایت این قیام است و برخی فعالان سیاسی به دلیل تعلقات قشری

حماس که به ویژه در جریان حوادث سوریه خود را نشان داد، صرف دخالت حماس در رهبری این قیام را، ناشایست می بینند و از این طریق با کل آن مخالفت می کنند. در اینکه حماس به ویژه در تحولات سوریه تا مدت ها نقشی ارتجاعی و موافق با داعش، اخوان المسلمین مصر، ترکیه، قطر و دولت های عربستان و امارات داشته، تردیدی نیست، اما حماس پس از چندی و به هر سببی پیوندهای خود را با داعش گسست و از دور حوادث کناره گرفت و هم و غم خود را معطوف به غزه نمود.

بنابراین باید اقدام حماس را از بابت ترک آن اشتباه خطرناک و اتخاذ رویه ای بالنسبه موافق مصالح خلق های سوریه و فلسطین تأیید کرد و از انکار یک دسته از قابلیت های ملی او اجتناب نمود. مضافاً اینکه مغایرت های عقیدتی با حماس که فعلاً رهبران این قیام بر حق هستند، مجوز مخالفت با حق طلبی های حماس نیست و نباید مغایرت های سیاسی و عقیدتی را به سطح مخالفت با حقوق تاریخی و انسانی همانان تسری داد. اگر ملت های جهان و آزادیخواهان شان حق دارند که به دنبال دولت ملی خود- از لحاظ تاریخی- باشند، فلسطینیان و رهبران شان نیز با هر مرام و عقیده مرسوم و معقولی نیز می توانند و باید خواستار چنین حقی باشند. یادمان باشد که در برخی موقعیت ها، حق و یا حدودی از حق را کسانی تعقیب می کنند که اگر در موقعیت دیگری قرار داشتند، در کل شایسته چنین وظیفه ای نبودند، اما در برخی موقعیت ها همینان بنا به دلایل بسیار روشن حتی به سطح رهبری حق طلبان نیز می رسند. مخالفت و مبارزه با این موقعیت مآلاً به سود دشمنان ملی و به زیان استقلال ملی کشورها و ملت ها تمام خواهد شد.

یکی از نمونه های مشهور چنین تحولی، ایستادگی هایل سلاسی پادشاه کهنه پرست، مرتجع و قرون وسطائی اتیوپی در برابر تجاوز ارتش ایتالیای فاشیست به این کشور در سال ۱۹۳۵-۱۹۳۶ است. در آن موقعیت هر میهن دوست اتیوپیائی می بایستی با مقاومت هایل سلاسی و پیروان او در برابر تجاوز دولت فاشیستی ایتالیا همراهی می کرد. او در آن زمان با همه بیگانگی هایش نسبت به عصر جدید و مقتضیات آن، قدرتمندترین رهبر نیروهای مؤثر در مبارزه استقلال طلبانه علیه تجاوزات استعماری ایتالیای فاشیست بود. با این ترتیب اگر هایل سلاسی که در قیاس با حماس در مراتب دورتری از ترقی و آزادی خواهی قرار داشت، از صلاحیت رهبری مبارزه ضد استعماری علیه دولت فاشیستی ایتالیا برخوردار بود، چرا حماس چنین صلاحیت هائی نداشته باشد. یعنی حماس از هایل سلاسی عقب مانده تر است؟

در روزهای اخیر برخی نیروهای به ظاهر سیاسی از چپ های سابق و مدعیان تعلق به سوسیالیسم تا به اصطلاح ملیون، و حتی گروه هائی از طرفداران اصلاح طلبان سابق ایران و به ویژه سلطنت طلبان به صورت های گوناگون، صریح یا به تلویح، با خشونت و حتی وقاحت قیام درخشان فلسطینیان غزه و رهبری آن را تخطئه و محکوم می کنند و با تهمت های پلید خود حماس و فلسطینیان

غزه را در عداد فاشیست‌ها و داعش و طالبان و دیگر گروه‌های تبهکار بنیادگرا قرار می‌دهند، و به همین بهانه قیام کنونی را خیزش خشونت بنیادگرایانه اسلامی و خصومت با غیرنظامیان اسرائیلی تعریف می‌کنند، و آن را جنگی به نیابت از دیگران می‌نامند. به گمان ما اگر نیابتی هم در کار باشد همان است که این معترضان و مخالفان درباره برخی تحولات بزرگ جهان در چند سال اخیر نظیر جنگ‌های سوریه و حوادث لیبی و جنگ اوکراین و امروز قیام فلسطینیان غزه به رهبری حماس نشان داده‌اند: مخالفت با انسانیت به نیابت از طرف امپریالیسم بین‌المللی. به ویژه دولت امریکا. نکته با اهمیت و قابل توجه دیگری که در این حوادث برجستگی یافته است، نقش جمهوری اسلامی ایران در تغییر موازنه سوق‌الجیشی به سود خلق فلسطین در تحولات جاری و ایجاد تزلزل در اجرای تاکتیک‌های جنگی ارتش اسرائیل علیه مردم غزه و جنگجویان آن است. حفظ و تداوم چنین نقشی همچنان به سود مردم غزه است و می‌تواند همراه با دولت‌های دیگری که مخالف تجاوزات فاشیسم اسرائیلی هستند، مانع از پیشرفت نظامی اسرائیل در قلمرو غزه و ارتقاء سطح کنونی جنگ به سطوح خطرناک‌تر شود. شایسته است که این نقش سودمند با مضمون پیش‌گفته و به دور از تمایل به تشدید بحران و برای حمایت‌های همه‌جانبه انسانی، سیاسی و اجتماعی از خلق فلسطین ادامه یابد.

حمایت از خلق فلسطین و مقاومت آن در برابر فاشیسم و اشغالگری دولت اسرائیل و حامیان بین‌المللی آن وظیفه همه آزادی‌خواهان و صلح‌طلبان جهان است و از آنجاکه هم‌وطنان ما در بخش اعظم ۷۵ سال گذشته همدلی‌های بسیاری با خلق فلسطین داشته‌اند، امید که این بار نیز به دور از هرگونه مصلحت‌اندیشی‌های کاذب و موقت که بعضاً ناشی از تحمیل روابط متناقض داخلی و خارجی است، و برای تقویت بنیادهای آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی ملی، بی‌هیچ توقع خاصی در این لحظات و با توقع تغییرات مناسب و ضروری در آینده برای ایران و منطقه، به مخالفان اسرائیل و دولت امریکا ببینوندند و تحت تأثیر مصالح و ملاحظات دروغین قرار نگیرند و قیام مردم به‌سزوه‌آمده غزه را که با رهبری حماس پیش رفته است، به رسمیت بشناسند.

در چنین حوادثی وقوع برخی ناهنجاری‌ها بعید نیست. صرف‌نظر از این دسته حوادث قهری که قطعاً محل تقبیح و اعتراض است، به قیام ناگزیر این مردم به تنگ‌آمده از تحمیل و تحمل انواع فشارهای بی‌پایان، احترام بگذاریم و با حمایت از این مردم بی‌پناه اما سرافراز، همراه با گوشه‌زدهای ضروری به اشتباهات و برخی نادرستی‌های سیاسی و اجتماعی جاری در ساختار حماس، از یک‌سو به تقویت و تصحیح خصلت مبارزه‌جویانه آن بکوشیم و از سوی دیگر دامنه دروغ‌گوئی‌ها و پرونده‌سازی‌های اسرائیل و خداوندگاران‌ش را کاهش دهیم.

دستکم همین اندازه همراهی‌ها را از مردم رنج‌دیده فلسطین دریغ نکنیم.

دو برداشت نادرست در ارزیابی نیروهای مقاومت فلسطین درگیر جنگ با اسرائیل

فرشید واحدیان



الکساندر مک کی، تحلیل‌گری مترقی از انگلستان در بحث‌هایی که اخیراً در مورد درگیری‌های اخیر میان فلسطین و اسرائیل مطرح کرده به دو برداشت نادرست در میان نیروهای چپ در ارزیابی آنها از مبارزات مردم فلسطین اشاره می‌کند.

برداشت نادرست اول: به اعتقاد بعضی، کل حملات اخیر نیروهای فلسطینی بخشی از توطئه وسیعی است که توسط نتانیا هو برای رهایی از بحران گریبان‌گیر دولت‌ش، طراحی شده است. برداشتی مشابه، دولت بایدن را به عنوان طراح این توطئه معرفی می‌کند که با این بهانه می‌خواهد از شر دولت راست افراطی و فاشیست نتانیا هو خلاص شده و آن را با دولتی که چهره بهتری در میان افکار عمومی جهان دارد اما همان سیاست‌های دولت نتانیا هو را ادامه دهد، جایگزین نماید.

ریشه این برداشت در اعتقاد به نیروی عظیم امپریالیسم آمریکا و قدرت ارتش اسرائیل است که حتی در میان برخی نیروهای چپ که دشمن امپریالیسم آمریکا و دولت صهیونیستی هستند نیز دیده می‌شود. در ذهن این گونه افراد، خلقی تحقیر شده و با حداقل امکانات نظامی قادر نیست که به این قدرت‌های عظیم ضربه‌ای وارد کند. آنها شکست‌های آمریکا را در جنگ کره و ویتنام، و شکست ارتش استعمارگر فرانسه را در مقابل خلق الجزایر فراموش کرده‌اند.

اعتقاد به نیروی خلق و به توان انسان‌هایی که چندان چیزی برای از دست دادن ندارند، نیاز به

مطالعه تاریخ و درک دیالکتیکی از آن دارد. امپریالیسم آمریکا علی‌رغم نیروی عظیم اقتصادی و نظامی اش، با تنگناهایی مختص خود روبروست، که توانش را محدود می‌کند. تنگناهایی ناشی از محدودیت‌های نظام سرمایه‌داری. هر چند تقلای امپریالیسم در این تنگناها موجب رنج و مصیبت زیادی برای مردم جهان می‌گردد، اما همین تنگناها است که در نهایت سقوطش را رقم می‌زند. مثلاً نظام سرمایه‌داری آمریکا از جان و دل می‌خواست بار دیگر خدمت سربازی اجباری که در دوران جنگ ویتنام وجود داشت را، به خصوص بعد از وقایع یازده سپتامبر، برقرار سازد و بدین وسیله آخرین مقاومت‌های مردم عراق را درهم بکوبد. اما با توجه به خاطره تلخ جنگ ویتنام در میان مردم آمریکا، موفق به انجام آن نشد.

این مطلب در مورد اقمار کوچک تر آمریکا چون اسرائیل به مراتب بیشتر صدق می‌کند. ارتش اسرائیل بعد از پیروزی‌هایی که در ۱۹۴۸ و ۱۹۶۴ که به مدد کهنه‌سربازانی چون موشه دایان، و ضعف فوق‌العاده ارتش کشورهای عربی به دست آورد، طی سال‌ها از خود تصویری به عنوان ارتشی شکست‌ناپذیر در اذهان توده مردم عرب به جا نهاد. اما بعد از شکست مفتضحانه‌ای که در حمله به لبنان و جنگ با حزب الله (۲۰۰۶) متحمل شد، این تصویر دیگر شکسته شد. بعد از عقب‌نشینی از لبنان، عملیات ارتش اسرائیل عمدتاً منحصر به حمله به مردم غیرنظامی فلسطین و ایجاد وحشت در میان آنها بوده است.

فرماندهان این ارتش به خوبی از ضعف‌های نیروهای خود آگاه‌اند و با تمام قوا از ورود نیروی زمینی به غزه و درگیری خیابانی با نیروهای فلسطینی اجتناب می‌کنند. در مقابل، تمام کوشش نیروهای فلسطینی با حمله و پرتاب موشک به داخل شهرهای اسرائیل، برانگیختن خشم مردم اسرائیل و اعمال فشار به دولت نتانیا هو برای صدور فرمان حمله نیروی زمینی به غزه است. در سال ۲۰۱۴، شاهد حمله نیروی زمینی اسرائیل به یک سوم خاک غزه بودیم، هر چند این حمله منجر به کشته شدن چند هزار غیرنظامی فلسطینی و خرابی‌های بسیار شد، اما اسرائیلی‌ها هم تلفات بالنسبه زیادی داده و به سرعت از غزه خارج شدند.

حمله اخیر نیروی‌های مقاومت برای ماه‌ها و بلکه سال‌ها برنامه‌ریزی شده بود، نیروهای مقاومت تمام حرکات ارتش اسرائیل را به خصوص در ماه‌های اخیر در حمله به اردوگاه‌های فلسطینی در ساحل غربی زیر رصد داشتند. آنها با مهارت توانستند سیستم هوش مصنوعی اطلاعاتی و امنیتی اسرائیل را فریب دهند. حتی اگر شایعه خبری که مقامات امنیتی مصر درباره حمله قریب‌الوقوع حماس به دولت اسرائیل دادند، درست باشد، به نظر می‌رسد که نتانیا هو این خبر را به جد نگرفته و این حمله را مشابه حمله‌های موشکی قبلی حماس قابل مهار می‌پنداشته است.

بسیار بعید به نظر می‌رسد که نتانیا هو یا آمریکا برای اجرای توطئه‌شان تا این حد تحقیر و خفت

را به جان خریده باشند.

برداشت دوم ارزیابی نادرست از ماهیت جنبش حماس و جهاد اسلامی است: بعد از انتخابات سال ۲۰۰۶، که حماس با رأی مردم غزه به رهبری انتخاب شد، مقامات اسرائیلی و آمریکایی از محمود عباس خواستند که روابط خود را با حماس قطع کرده و سیا و ام‌آی‌سیکس کوشیدند که تشکیلات خودگران را به جنگ حماس بفرستند، تا ساف کنترل غزه را نیز در دست گیرد. ساف اما در این تلاش شکست خورد و به ناچار تمام تشکیلات خود را از غزه خارج کرد.

بعد از اخراج ساف از غزه، اکثر گروه‌های فلسطینی حاضر در غزه که سال‌ها رقیب یکدیگر بوده و حتی باهم جنگیده بودند، گرد هم آمدند و طی مذاکراتی طولانی و پرفراز و نشیب جبهه مشترکی را برای مبارزه با دشمن اشغالگر تشکیل دادند. گروه‌های عمده شرکت‌کننده در این جبهه شامل حماس، جهاد اسلامی، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (مارکسیست لنینیست)، جبهه دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین (مارکسیست لنینیست)، و بریگاد شهدای الاقصی است.

هدف در ابتدا این بود که الفتح، شاخه نظامی ساف نیز به عضویت این جبهه پذیرفته شود، که با تشدید وابستگی محمود عباس به اسرائیل و آمریکا این امر محقق نشد. بنابراین هرچند نیروی مقاومت فلسطین در غزه بیشتر به نام حماس خوانده می‌شود، اما این نیرو شامل جبهه‌ای از سازمان‌های ملی مذهبی تا سازمان‌های مارکسیستی چون جبهه خلق برای آزادی فلسطین و جبهه دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین است.

با مرور زمان عملیات این جبهه علیه اسرائیل اشکال پیچیده‌تری به خود گرفته است و روز به روز به سلاح‌های مدرن‌تری دسترسی پیدا کرد. در همین جا باید خاطر نشان کرد که در مورد ادعای



صدور سلاح از ایران برای این گروه‌ها بسیار غلو شده است، هرچند بی شک دولت جمهوری اسلامی کمک‌هایی به حماس و جهاد اسلامی کرده است، اما این کمک‌ها بیشتر در چارچوب کمک‌های فکری و استراتژیک بوده است. دسترسی آنها به سلاح‌های پیشرفته اغلب محصول تلاش‌ها و ابتکارات عناصر خود این گروه‌ها بوده است. ویدیوهای بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد چگونه اعضای این گروه‌ها از لاشهٔ موشک‌های شلیک شده اسرائیلی استفاده کرده و با تغییراتی در مدار کنترل آنها، از آنها برای گمراه کردن سیستم دفاع موشکی دشمن استفاده می‌کنند.

اغلب گفته می‌شود که حماس یک دشمن زیر مهار اسرائیل است، و برای اثبات این ادعا به چند مدرک اشاره می‌شود، اول نقل قولی است از نتانیا هو که زمانی گفته بود: «بهترین دوست ما حماس است، ما باید به حماس کمک کنیم تا بتوانیم به حیات خود ادامه دهیم». مدرک دیگر مبتنی است بر تبار تاریخی حماس که به اخوان المسلمین مصر می‌رسد. آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها به خصوص برای تضعیف ناصر، از اخوان المسلمین مصر بسیار حمایت کردند، با این امید که آنها بتوانند مخالفتی را در جامعهٔ علیه او سازمان دهند.

حماس در سال‌های آخر دههٔ ۱۹۸۰، و به عنوان رقیبی برای نیروهای عموماً سکولاری که زیر چتر ساف بودند شکل گرفت. اما تضادهای داخلی موجود در جامعهٔ فلسطینیان غزه و ساحل غربی، علت اصلی تأسیس حماس بود. سازمان‌هایی چون جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین، جبههٔ دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین و حتی خود الفتح دارای گرایش‌های ملی‌گرایانه، سوسیالیستی و مارکسیستی بودند، که خود ناشی از گرایش‌های انقلابی در میان مردم کشورهای عربی بود که با تأثیر گرفتن از انقلاب اکتبر و وجود اتحاد شوروی شکل گرفته بودند. این گرایش‌ها به خصوص بعد از تخریب اتحاد شوروی و پیش از آن پیروزی انقلاب ایران به رهبری آیت‌الله خمینی تضعیف شده و سازمان‌های ملی مذهبی در میان کشورهای عرب به شدت تقویت شدند.

از سال ۱۹۸۸ به بعد و تمام دههٔ ۱۹۹۰، ساف با میانجی‌گری آمریکا وارد مذاکره با اسرائیل شد. دولت بوش پدر فکر می‌کرد که می‌تواند توافقی را به فلسطینی‌ها تحمیل نماید. در تمام این سال‌ها گروه‌های ملی مذهبی رزمنده‌ترین گروه‌هایی بودند که علیه اسرائیل دست به عملیات نظامی می‌زدند. عرفات حماس را متهم می‌کرد که عامل امپریالیسم آمریکاست. اما این واقعیت نداشت. آنها زاییدهٔ تضادی بودند میان جنبشی با کلیت سکولار و دارای تمایلات سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی - که شامل بسیاری از فلسطینی‌های مسیحی نیز می‌شد - و جنبش سنتی مذهبی جامعهٔ فلسطین که عمدتاً پایگاه‌شان در میان اقشار فقیر جامعهٔ فلسطین بود. حماس همان شعارهایی را می‌داد که این اقشار، که تمایلات مذهبی‌شان نیز در آن سال‌ها شدت یافته بود، به دنبالش بودند.

حال آیا می‌توان گفت که امریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها تلاش کردند که برای تضعیف جنبش فلسطین از این تضادهای میان ساف و حماس، استفاده نموده و با تقویت یکی، طرف مقابل را تضعیف نمایند؟ البته که این تمایل وجود داشت و کوشش‌هایی هم در این راه انجام شد. درست به همان دلیلی که در سال‌های ۱۹۵۰، انگلیسی‌ها از اخوان المسلمین در مصر برای تضعیف ناصر، حمایت کردند. اما آنها نمی‌خواستند که اخوان المسلمین به حدی تقویت شود که بتواند در مصر حکومت کند (همان طور که بعداً کوشیدند تا مرسی را سرنگون کنند). این تفکر که اسرائیلی‌ها حماس را به وجود آوردند تا در مقابل ساف بایستند، ناشی از بی‌توجهی به تاریخ و اشکال رشد تضادهای درونی جنبش مقاومت فلسطین است.

مذاکرات اسلو در سال‌های ۱۹۹۰، کمک اساسی به قدرت گرفتن حماس به خصوص در غزه کرد. اگر به دنبال مخالفتی تحت مهار می‌گردید، به عملکرد تشکیلات خودگردان به رهبری محمود عباس نگاه کنید. پاسخ به این سؤال مهم است: آیا ممکن نیست جنبشی که در گذشته مورد حمایت امپریالیسم بوده، بعداً تبدیل به نیرویی ضد امپریالیستی شود؟ مثال ویکتور اوربان در مجارستان در این مورد بسیار آموزنده است. ویکتور اوربان در سال‌های ۱۹۸۰، از سوی بنیاد «جامعه باز» متعلق به جرج سوروس حمایت مالی می‌شد. این دو در همکاری با یکدیگر علیه کمونیست‌ها مبارزه می‌کردند، این همکاری تا سال‌های ۱۹۹۰ نیز ادامه داشت تا آنکه میان‌شان شکاف افتاد. حال آیا می‌توان ادعا کرد که اوربان نوعی مخالف تحت مهار امپریالیسم است؟

حمایت چپ‌گرایان غربی از این نظریه که حماس زیر سلطه اسرائیل است دو دلیل دارد. اول به دلیل وجود گرایش اسلام‌هراسی و خاورگرایی (اوریان‌تالیسم) در آنها؛ و ثانیاً خارج نشدن از چارچوب فکری (پارادایم) جنگ علیه ترور سال‌های ابتدای قرن، این چارچوب فکری، که به غایت توسط اسرائیلی‌ها دامن زده می‌شود، می‌کوشد هرگونه حمایت از جنبش فلسطین را معادل حمایت از تروریسم نشان دهد.

البته هیچ‌کدام از موارد بالا به مفهوم ندیدن مشکلات عقیدتی و اشتباهات تاکتیکی که حماس در دوران حیات خود مرتکب شده نیست. در ابتدای تظاهرات ضد بشار اسد در سوریه، حماس جانب مخالفین را گرفت که اشتباهی عظیم بود. اما آنها بعداً این اشتباه خود را تصحیح و ضمن ملاقات با اسد از او حمایت کردند. آنها هنوز روابط خود را با نیروهای محافظه‌کار و ارتجاعی آن سوی خلیج فارس حفظ کرده‌اند. اما جدا از همه این واقعیات بعضاً متناقض، در اساس نقش حماس در غزه رهبری جنبش‌رهایی بخش ملی است، که البته با همکاری گروه‌های دیگری که در غزه فعال هستند، انجام می‌شود. فراموش نکنیم که ۱۷ سال قبل مردم غزه، حماس را به عنوان نماینده واقعی خود برگزیدند. واضح است که بدون داشتن حمایت کامل مردم غزه، حماس هرگز به چنین

عملیات وسیعی دست نمی‌زد.

به سال های ۱۹۹۰ بازگردیم، برای سال‌ها ایالات متحده ادعا می‌کرد که اگر ساف حق موجودیت اسرائیل را به رسمیت بشناسد، صلح میان فلسطین و اسرائیل می‌تواند محقق شود. روایت غربی‌ها از مذاکراتی، که بعداً به عنوان مذاکرات اسلو معروف شد، چنین است: پیشنهاد بسیار خوبی توسط شیمون پرز، اسحاق رابین و بعداً ایهود باراک به عرفات ارائه شد، اما یک‌دندگی و غرور عرفات موجب شد که این پیشنهاد را رد کند. در نتیجه، این نیروهای میانه‌رو جای خود را به عناصر دست‌راستی چون شارون و نتانیا هو دادند و هیچ‌گونه توافق نهایی صورت نگرفت.

حال باید دید که در مقابل این امتیاز عظیم فلسطینی‌ها دایر بر به رسمیت شناختن اسرائیل چه چیز نصیب‌شان شد؟ آنچه به عنوان پیشنهاد بسیار مناسب اسرائیل از آن یاد می‌شود، شامل به رسمیت شناختن برخی نواحی کاملاً مجزا برای اسکان فلسطینی‌ها بود. این نواحی بدون هیچ ارتباط زمینی با یکدیگر، همگی در نتیجه غصب این زمین‌های توسط اسرائیل محصور شده‌اند، شبیه بانستونستان‌های دوران حکومت تبعیض‌نژادی در آفریقای جنوبی. هرگونه عبور و مرور فلسطینی‌ها از این نواحی تنها با اجازه مقامات اسرائیلی ممکن است و هیچ‌گونه حق بازگشتی برای فلسطینی‌هایی که سال‌هاست در کشورهای مجاور چون مصر و لبنان در اردوگاه‌های آورگان زندگی می‌کنند، در نظر گرفته نشد.

دلیل اصلی بالا رفتن اعتبار حماس در میان مردم فلسطین همین به اصطلاح «امتیازات» تحقیرآمیزی بود که ساف در مقابل بزرگ‌ترین امتیازی که به اسرائیل می‌داد، دستگیرش شد. در تمام سال‌هایی که این مذاکرات ادامه داشت یک لحظه نیز ساختمان‌سازی و توسعه شهرک‌های مهاجرنشین یهودی عمدتاً اروپایی و آمریکایی متوقف نشد. توده مردم فلسطین و به خصوص اقشار فقیر می‌دیدند در حالی که قهرمان ملی آنها در چمن‌کاخ سفید با رهبران اسرائیل دست می‌دهد، روز به روز فشار مأموران رژیم اسرائیل و مهاجرین شهرک‌نشین بر آنها شدت بیشتری می‌گیرد.

از همان ابتدا حماس و جهاد اسلامی، کل این مذاکرات را محکوم کردند و جبهه امتناع را تشکیل دادند. دو سازمان چپ جبهه خلق برای آزادی فلسطین و جبهه دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین چندین بار مواضع خود را در این باره تغییر دادند. در ابتدا آنها نیز این مذاکرات را محکوم کردند، اما عرفات با فشار زیاد آنها را وادار به تأیید این مذاکرات کرد. آمریکا برای جلب آنها به حمایت از عرفات، برای مدتی آنها را از لیست سازمان‌های تروریستی حذف کرد و بدین وسیله آنها را به پای میز مذاکره کشاند، اما در ادامه، آنها نیز نتیجه این مذاکرات را رد کردند و اذیت‌تلاف خارج شدند. در تمام دوران این مذاکرات، حماس و جهاد اسلامی به حملات خود علیه اسرائیل ادامه دادند. از جمله می‌توان به عملیات انتحاری مکرری که در شهرهای اسرائیلی صورت گرفت، اشاره

مقاومت مقدس خلق فلسطین

کرد. در نهایت برای ساف راهی جز ترک میز مذاکره باقی نماند. آبروی عرفات به عنوان چهره ملی حفظ شد، اما محبوبیت ساف لطمه بزرگی خورد و در نهایت بعد از بازدید تحریک آمیز شارون از مسجد الاقصی، انتفاضه دوم مردم فلسطین آغاز شد.

در انتها ضروری است اشاره ای هم به تحلیل الکساندر مک کی از دولت اسرائیل داشته باشیم. به نظر او ماهیت تجاوزکارانه این دولت چنان است که بدون توسعه و الحاق دائمی سرزمین های جدید نمی تواند به حیات خود ادامه دهد. با رها کردن این سیاست توسعه طلبانه دیگر دولت اسرائیل ماهیت یک دولت نژادپرست صهیونیستی را نخواهد داشت، و بلافاصله به دلیل تضادهای داخلی اش فرو خواهد پاشید. فرمان اسحاق رابین برای توقف توسعه شهرک های یهودی نشین طی مذاکرات اسلو، تنها زمان ترور او را جلو می انداخت.

امروز، تنها قطع کمک ایالات متحده و یا شکستی بزرگ می تواند اسرائیل را مجبور به قبول گزینه دو دولت نماید، گزینه ای که برای اسرائیل به معنای خودکشی است. بی دلیل نیست که دولت های چین و روسیه نیز برای این گزینه پافشاری می کنند، زیرا به روشنی می دانند کشور فلسطین جدا و مستقل، اسرائیل را در تضادهای داخلی اش غرق خواهد کرد.

اسرائیل برای شهرک های خود نیاز به جمعیت بیشتری دارد که دیگر قادر به جذب آن نیست. در حالی که جمعیت فلسطینیان دائماً در حال افزایش است. یکی از اهداف اسرائیل برای کشتار دائم فلسطینی ها و گرسنه نگاه داشتن آنها، جلوگیری از افزایش جمعیت آنهاست. راه حل ایده آل برای دولت اسرائیل، اخراج کل جمعیت ساکن در غزه به مصر است. امری که قبول آن توسط دولت مصر با وجود همه فرمانبری از امپریالیسم، غیرممکن است.

منبع:

The Events in Palestine & A Look Back To The Oslo Proces

<https://www.youtube.com/watch?v=tgMdpmma-rY&t432=s>

به لب های زندگی	چونان خورشید
ایستاده بودند	فدوی طوقان، شاعر بزرگ و معاصر زن عرب
در برابر مرگ	
با سینه های ستمبر صخره وار	ایستاده بودند آنان
پیشاپیش مرگ	و داشتند شعله ور می شدند در جاده
ایستاده بودند	که جان دادند
و آنگاه همچون خورشید	درخشان مانند ستاره های فروزان
به یک باره ناپدید شدند	فشرده بودند لب هایشان را



قربانی را سرزنش نکن!

روز دوشنبه ۱۷ مهر ۱۴۰۲ (دو روز بعد از حمله حماس)، تلویزیون بی‌بی‌سی بین‌الملل، مصاحبه‌ای با حسام زوملوت (Husam Zomlot) سفیر فلسطین در بریتانیا انجام داد. فیلم کوتاه این مصاحبه، به سرعت در فضای مجازی دست به دست شد. پاسخ‌های شفاف، شجاعانه و افشاگر سفیر به پرسش‌های جهت‌دار مجری این برنامه، مرهمی بود بر دل‌های خونین مردمی که از فضای تبلیغات امپریالیستی صهیونیستی، دچار خفقان شده بودند. متن کوتاه شده گفت‌وگوی مجری و سفیر را می‌خوانیم.

مجری: آیا شما از آنچه حماس در صبح روز شنبه انجام داد، حمایت می‌کنید؟
سفیر: این سؤال درستی نیست. واقعاً سؤال درستی نیست.

مجری: این سؤال مهمی است. اینکه آیا شما از عمل آنها حمایت می‌کنید یا نه، سؤال مهمی است.
سفیر: نه! نه! سؤال مهمی نیست. حماس فقط یک گروه شبه‌نظامی است. الان شما دارید با نماینده فلسطینیان صحبت می‌کنید. موضع ما بسیار شناخته شده و شفاف است.

مجری: موضع شما چیست؟ آیا از حماس و اقداماتش حمایت می‌کنید یا نه؟
سفیر: شما نمی‌توانید این دو (حماس و دولت ما) را با هم، یکی در نظر بگیرید. موضوع، حمایت یا عدم حمایت نیست. من اینجا هستم تا مردم فلسطین را نمایندگی کنم. من اینجا نیستم تا کسی را محکوم کنم. اگر قرار است کسی محکوم شود، کسی است که شما او را «تنها دموکراسی خاورمیانه» می‌دانید؛ یعنی اسرائیل! کسی که اقداماتش را خودتان گزارش کردید: هدف قرار دادن غیرنظامیان. این اتفاق هم فقط در ۴۸ ساعت گذشته رخ نداده است.

مجری: حماس هم اکنون اسرائیلی‌ها را هدف قرار داده، اما شما این را محکوم نمی‌کنید.
سفیر: بگذارید چیزی بگویم. حماس دولت فلسطین نیست. این، دولت اسرائیل است که به ارتش سازمان‌افته‌اش دستور اقدام می‌دهد. لطفاً این دو را مشابه هم در نظر نگیرید. این‌ها برابر نیستند. به هیچ وجه نمی‌توانید اشغال‌گر و اشغال‌شده را یکسان در نظر بگیرید. این کار، به مخاطبان و بینندگان شما برای درک منصفانه واقعیت کمک نمی‌کند. از زمان تأسیس اسرائیل، یک دکترین نظامی ثابت وجود داشت: وقتی به جنگ می‌روید، با غیرنظامیان

هم بجنگید و آنها را هم بکشید تا آنها به نظامیان شان فشار بیاورند. بروید و سوابق را از سال ۱۹۴۸ به این سو نگاه کنید. این امر در غزه تکرار شده و همچنان تکرار می شود. بنابراین گفتگوی ما نباید بازی سرزنش کردن باشد. کار من اینجا سرزنش کردن قربانی نیست. گفتگوی واقعی این است که ما چطور این چرخه شیطانی و کشنده را متوقف کنیم.

مجری: شما اسرائیل را به خاطر کشتن غیر نظامیان محکوم کردید؛ ولی حماس را برای کشتن غیر نظامیان محکوم نمی کنید.

سفیر: شما چند بار با مقامات اسرائیل مصاحبه کرده اید؟ صدها بار! صدها بار! اسرائیل چند بار مرتکب جنایات جنگی شده است؟ آن هم درست زنده جلوی دوربین خودتان؟ آیا مصاحبه را با درخواست از آنها برای محکوم کردن خوشان شروع می کنید؟ می کنید؟! نه! این کار را نمی کنید. شما این کار را نمی کنید! می دانی چرا از پاسخ به این سؤال امتناع می کنم؟ چون من پیش فرض آن را قبول ندارم. چون در بطنش ارائه نادرستی از کل موضوع هست. چون همیشه از فلسطینی ها انتظار می رود که خودشان را محکوم کنند. این حرف ها را فراموش کنید. این یک درگیری سیاسی است. ما مدت ها است که از حقوق خودمان محروم شده ایم. پس این نقطه شروع، اشتباه است. نقطه شروع درست، تمرکز روی علل ریشه ای است. تلاش برای خارج شدن از این تونل شدیداً تاریک است.

بی بی سی و رسانه های جریان اصلی، برای ۷۵ سال، فقط هر زمان که اسرائیلی ها کشته شده اند، ما را به اینجا آورده اند. آیا وقتی بسیاری از فلسطینی ها - بیشتر از ۲۰۰ نفر - در کرانه باختری کشته شدند، ما را به اینجا دعوت کردید؟ آیا در صورت تحریکات اسرائیلی ها در اورشلیم و جاهای دیگر، از ما دعوت می کنید؟

چیزی که اسرائیلی ها در ۴۸ ساعت گذشته دیدند - و ما با روایت آن، این مصاحبه را شروع کردیم - غم انگیز است. اما همین چیزها را فلسطینی ها در تمام ۷۰ سال گذشته دیده اند. شما وضعیت غزه را می دانید. خودتان الان گزارش کردید. این بزرگ ترین زندان روباز جهان است. ۲ میلیون نفر، ۱۶ سال است که توسط اسرائیل به گروگان گرفته شده اند. شاید زمان آن فرا رسیده است که ما بخواهیم این لفاظی های خطرناک و این چارچوب را رها کنیم و حقیقت زشت واقعی را برای مردم بگوییم.

مجری: به نظر شما راه حل چیست؟

سفیر: اجرای قوانین بین المللی. فقط همین. اجرای برابر و یکسان قطع نامه ها و قوانین بین المللی. (در ادامه، سفیر خواستار بازخواست اسرائیل از طرف مجامع بین المللی در مورد نقض قوانین، و جنایت علیه بشریت شد).

اسکات ریتر: شکست عظیم دستگاه اطلاعاتی اسرائیل

کنسرسیوم نیوز، ۱۶ مهر ۱۴۰۲ / برگردان: طلحه حسنی



۱۵ مهر ۱۴۰۲. عبور فلسطینی‌ها از دیوار غزه و ورود به سرزمین اشغالی خود

ریشه‌های شکست اطلاعاتی اسرائیل در حملات حماس را می‌توان در تصمیم به تکیه بر هوش مصنوعی به جای تحلیل انتقادی ناشی از شکست اطلاعاتی قبلی در جنگ یوم کیپور در سال ۱۹۷۳ جستجو کرد.

با روشن شدن دامنه و مقیاس حمله غافلگیرانه حماس به اسرائیل، سؤالی که بیش از هر سؤال دیگری درباره واقعات میدان نبرد می‌توان داشت اینک: چطور چنین اقدام عظیم و پیچیده‌ای از دید سرویس مافوق اطلاعاتی اسرائیل دور ماند؟ سؤال دیگر به همین اندازه مهم این است: چرا با توجه به هزینه‌های هنگفتی که از زمان حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به کشور ایالات متحده آمریکا برای مقابله با تروریسم انجام شد، این حمله توسط دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده نیز شناسایی نشد؟

پاسخ‌ها در تاریخ موفقیت‌هایی است که اسرائیل در شناسایی و پاسخ‌گویی به عملیات‌های حماس در گذشته نصیب خود کرده است، موفقیتی که خود را به صورت فرهنگی خودستایانه نشان داد و منجر به کشته شدن صدها شهروند اسرائیلی شد - همان افرادی که سرویس‌های اطلاعاتی موظف به حفاظت از آنها بود. این واقعت که این حمله ۵۰ سال و یک روز، تا این لحظه، از زمانی که اسرائیل متحمل بزرگ‌ترین شکست اطلاعاتی اسرائیل، یعنی جنگ یوم کیپور در سال ۱۹۷۳ شد، رخ داد، تنها عمق تکرار این شکست را آشکار می‌کند.

یافته‌های کمیسیون آگرانات

دولت نخست‌وزیر گلدمایر در هفته‌های پس از پایان جنگ یوم کیپور، کمیسیون تحقیقی را به ریاست شیمون آگرانات، رئیس دادگاه عالی اسرائیل تشکیل داد. این کمیسیون که کمیسیون آگرانات^۱ نامیده شد، بر تجزیه و تحلیل ناقص اداره اطلاعات نظامی اسرائیل (امان)^۲ متمرکز شد، و توجه ویژه‌ای به الی زئیره^۳ رئیس دیارتمان تحقیق و تحلیل (راد)^۴ معطوف شد.

زئیره معمار اصلی چیزی بود که به «مفهوم»^۵ معروف شد، یک هواداری دگم از یک پارادایم تحلیلی که تا اکتبر ۱۹۷۳، در سال‌های پس از پیروزی اسرائیل در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ خود را به اثبات رسانده بود. «مفهوم» بر آن بود، از آنجا که ارتش‌های عربی برای آغاز جنگ با اسرائیل، توانایی محدودی داشتند، برای یک جنگ تمام‌عیار آماده نبودند، و بدین ترتیب از درگیر شدن در اقداماتی که منطقاً منجر به چنین جنگ تمام‌عیاری با اسرائیل شود، اجتناب می‌کردند.

تحلیلگران راد به دلیل اتکای بیش از حد به استدلال استقرایی و شهود و استفاده نکردن از روش ساختارمند قیاسی مورد انتقاد قرار گرفتند. یکی از نتایجی که کمیسیون آگرانات به آن دست یافت، نیاز به تکنیک‌های تحلیلی به اصطلاح ساختارمند، به ویژه آنچه به عنوان «تحلیل فرضیه‌های رقیب»^۶ شناخته می‌شود، بود. این خود بر پایه بسط فرهنگ تفکر متضاد در امان بود که نشان می‌داد بر پایه تفکر انتقادی برای به چالش کشیدن ارزیابی‌های واحد و تفکر گروهی طراحی شده است.

ایالات متحده هم دلایل اصلی شکست اطلاعاتی خود در جنگ یوم کیپور را بررسی کرد. یک ارزیابی مشترک^۷ از شکست اطلاعاتی اکتبر ۱۹۷۳ که توسط ایالات متحده در دسامبر همان سال منتشر شد، به این نتیجه رسید که مسئله در آن زمان، ناتوانی در جمع‌آوری یا حتی ارزیابی دقیق داده‌های اطلاعاتی نبود - در واقع، این گزارش، نشان‌دهنده شواهدی مبنی بر یک حمله غافلگیرانه «عظیم، شوم و عمدتاً دقیق» ارتش مصر و سوریه بود و تحلیل‌گران اطلاعاتی ایالات متحده پیرامون این شواهد بحث کردند و نوشتند.

گزارش دسامبر ۱۹۷۹ در نهایت بر آن بود که، هرچند تحلیل‌گران آمریکایی، مانند هم‌تایان اسرائیلی‌شان، به این نتیجه رسیده بودند که هیچ حمله‌ای نخواهد بود، چنانچه در کالبدشکافی اشاره شد، «به‌سادگی، به وضوح و به‌شدت اشتباه بود.» برخی از مسائل مهم این ارزیابی: اتکای بیش از حد تحلیل‌گران آمریکایی به اسرائیل برای شناخت وضعیت امنیتی خود؛ وابسته بودن تحلیل‌گران به فرضیات از پیش تعیین‌شده پیرامون توانایی‌های نظامی اعراب؛ تمایل به تفسیر قابل پذیرش از همان شواهد؛ و شکست تحلیل‌گران در به چالش کشیدن سفسطه «بازیگر منطقی» بودند.



اختلاف اسرائیل و آمریکا

در سال‌های پس از جنگ یوم کیپور، محافل اطلاعاتی اسرائیل و ایالات متحده «کشش» گرانشی خود را ایجاد کردند. اسرائیل روش‌شناسی پیش‌بینی‌ها و ارزیابی تهدیدها را به کار گرفت و همان را مبنای تصمیم‌گیری برای مداخله نظامی در لبنان قرار داد. این تحلیل اغلب با مخالفت سیاست‌گذاران ایالات متحده مواجه بود. در واشنگتن سیاست‌ها بر اساس جلسات توجیهی تحلیل‌گران اطلاعاتی آمریکا، که فرهنگ کم‌بها دادن به اطلاعات اسرائیل به نفع خود را به وجود آورده بودند، اتخاذ می‌شد. شکاف حاصل در رویکردهای تحلیلی و نتیجه‌گیری، منجر به بحران اطلاعاتی ۱۹۹۰-۱۹۹۱ پیرامون تهدید ناشی از موشک‌های اسکاد عراق شد.

این بحران بر اساس تفاوت اولویت‌ها در مورد تهدید اسکاد، هم در مرحله قبل از و هم در اجرای (بدون توجه به اهداف نظامی) عملیات طوفان صحرا، حمله تحت رهبری ایالات متحده برای بیرون راندن نیروهای عراقی از کویت در ژانویه، -فوریه ۱۹۹۱ پیش‌بینی شده بود. اما این اختلافات در سال‌های پس از پایان آن درگیری، زمانی که هم ایالات متحده و هم اسرائیل در تلاش برای بهترین پاسخ‌گویی به تهدید تسلیحات کشتار جمعی عراق، از جمله موشک‌های اسکاد بودند، شدت یافت. در این زمان من در مرکز مناقشات اطلاعاتی ایالات متحده و اسرائیل بودم و برای ایجاد یک توانایی مستقل اطلاعاتی برای حمایت از تلاش مبتنی بر بازرسی برای خلع سلاح عراق، به سازمان ملل فرستاده می‌شدم. من از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۸، ارتباط حساسی هم با سیا و هم امان برقرار کردم، و اغلب خود را وسط درگیری فرهنگی گسترش یافته بین این دو گرفتار می‌دیدم.

این درگیری گاهی اوقات شکل نمایش کم‌دی به خود می‌گرفت، مانند زمانی که من باید از در پشتی ساختمان امان بیرون می‌رفتم تا توسط رئیس ایستگاه سیا که برای سر در آوردن از اینکه

اسرائیلی‌ها چه اطلاعاتی در اختیار من می‌گذارند، آمده بود، دیده نشوم. یک بار هم در خیابان‌های تل‌آویب به تیمی از تحلیل‌گران سیا برخورد کردم که درباره بازرسی خاصی که در حال برنامه‌ریزی بود به من مشاوره می‌دادند. آنها از اطلاعات اسرائیلی، که من برای حمایت از این مأموریت استفاده می‌کردم، انتقاد داشتند.

هدف سفر آنها تحت فشار قرار دادن اسرائیل برای توقف ارائه اطلاعات به سازمان ملل از طریق من بود، با این استدلال که من به عنوان یک شهروند آمریکایی باید اطلاعات خود را از منابع آمریکایی دریافت کنم و بنابراین اسرائیل باید تمام اطلاعات خود را از طریق آنها به من منتقل کند. بعداً معلوم شد که ملاقات ما «اتفاقی» نبود، بلکه بدون اطلاع من، توسط اسرائیلی‌ها، تدارک دیده شد تا من از دوگانگی هم‌تایان آمریکایی‌ام آگاه شوم.

این دوگانگی‌ها با چراغ سبز سیا به یک تحقیقات اف.بی.آی درباره ادعاهایی مبنی بر جاسوسی من از طرف اسرائیل به برخوردهای شخصی بدشگون‌تری با سیا منجر شد. اقدامات ایالات متحده هیچ ربطی به نگرانی‌های واقعی درباره جاسوسی از طرف من نداشت، بلکه بخشی از کارزار بزرگ‌تری برای به حداقل رساندن نفوذ اطلاعات اسرائیل پیرامون تلاش‌های بازرسی سازمان ملل طراحی شده بود که ایالات متحده معتقد بود به جای آن باید طبق برنامه‌های دیکته‌شده اطلاعات ایالات متحده انجام شود.

سیا در مقابل اطلاعات اسرائیل

عنادی که درباره اطلاعات اسرائیل در سیا وجود داشت، واقعی و مبتنی بر رویکردهای متفاوت در خط مشی دو کشور درباره نقش بازرسان تسلیحاتی و سلاح‌های کشتار جمعی عراق بود. ایالات متحده سیاست تغییر رژیم در عراق را دنبال می‌کرد و از بازرسی‌های تسلیحاتی به عنوان وسیله‌ای برای ادامه تحریم‌های اقتصادی، که برای مهار دولت صدام حسین طراحی شده بودند، استفاده می‌کرد. بازرسی تسلیحات به عنوان یک منبع منحصر به فرد اطلاعاتی می‌توانست ایالات متحده را قادر به انجام عملیات طراحی شده برای برکناری صدام حسین از قدرت سازد.

اسرائیلی‌ها تنها بر امنیت اسرائیل تمرکز داشتند. در حالی که اسرائیلی‌ها در دو سال اول پس از پایان طوفان صحرا، گزینه تغییر رژیم را انتخاب کرده بودند، تا سال ۱۹۹۴ به این نتیجه رسیدند که بهترین راه، همکاری با بازرسان سازمان ملل برای دستیابی به نابودی قاطعانه سلاح‌های کشتار جمعی عراق، از جمله موشک‌های اسکاد است. یکی از نمودهای آشکار تفاوت در رویکردهای اتخاذ شده توسط سیا و اسرائیل با تلاشی که من برای محاسبه زرادخانه موشکی اسکاد عراق انجام داده بودم، بود.

در نوامبر ۱۹۹۳، به کاخ سفید احضار شدم تا به یک تیم سیا به سرپرستی مارتین ایندیک و بروس رایدل^۱ درباره تحقیقاتم گزارش بدهم. این تحقیقات به این نتیجه رسیده بود که تمام موشک‌های عراق محاسبه شده است. سیا یافته‌های مرا رد کرد و اعلام کرد که ارزیابی آنها از توانایی موشکی اسکاد عراق، نیرویی متشکل از ۱۲ تا ۲۰ موشک همراه با چندین پرتابگر را نشان می‌دهد و این ارزیابی، بدون توجه به کار من به عنوان بازرس، هرگز تغییر نخواهد کرد.

در مقابل، زمانی که برای اولین بار در اکتبر ۱۹۹۴ از اسرائیل دیدن کردم، یوری ساگوی^۲ رئیس امان، به خاطر ارزیابی من از حسابداری موشک‌های اسکاد عراق با من تماس گرفت. من همان توضیحاتی را که به سیا داده بودم، به مدیر امان هم دادم. ساگوی با همراهی یاکوف آمیدور^۳ رئیس وقت راد، نتایج مرا به طور کامل پذیرفت و از آنها برای اطلاع‌رسانی به نخست‌وزیر اسرائیل استفاده کرد.

تجربه من با اطلاعات اسرائیل حاوی اطلاعات بسیار مهم‌تری از تجربه هم‌زمان من با سیا است. در حالی که ایالات متحده دنبال اجرای تصمیم سیاسی خود برای تغییر رژیم عراق بود، اسرائیلی‌ها به هر دلیلی جز برای حل یک مشکل اطلاعاتی (وضعیت واقعی سلاح‌های کشتار جمعی عراق) تلاش نمی‌کردند. من بین سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸، چهارده بار به اسرائیل سفر کردم و در آنجا از نزدیک با امان کار کردم و شخصاً به دو مدیر آن (ساگوی و از سال ۱۹۹۵، موشه یعلون^۴)، دو رئیس راد (یاکوف آمیدور و آموس گیلا^۵) گزارش می‌دادم. این کار موجب ایجاد رابطه کاری نزدیک با تحلیل‌گران اطلاعاتی و اپراتورهای چندین سازمان اطلاعاتی اسرائیل، از جمله واحد معروف ۸۲۰۰ - واحد اطلاعات سیگنال اسرائیل شد.

یک بازیگر منطقی

اسرائیلی‌ها به من در مورد روش‌شناسی پس از جنگ یوم کیپور، به ویژه رویکرد جدید متفاوت آنها در تحلیل، به طور گسترده توضیح دادند. یکی از جنبه‌های جالب این رویکرد ایجاد پستی در امان بود که به عنوان «توماس شکاک»^۶ شناخته می‌شود (برگرفته از عهد جدید کتاب مقدس، وقتی که توماس - یکی از ۱۲ حواری عیسی - بازگشت عیسی از مرگ را تا زمانی که او را دید، باور نداشت.) من به سرهنگی معرفی شدم که عهده‌دار این وظیفه بیهوده بود و به من توضیح داد که چطور هر گزارشی را قبل از آنکه به مدیر داده شود دریافت می‌کند و نتیجه‌گیری‌ها و ارزیابی‌ها را زیر سؤال می‌برد. باید به سؤالات او پیش از فرستادن گزارش پاسخ داده می‌شد.

این سرهنگ بود که به کمک او این نتیجه‌گیری اسرائیل شکل گرفت که صدام حسین بازیگری عاقل است که به دنبال درگیری بزرگ‌تر با اسرائیل که می‌تواند منجر به نابودی کشورش شود،



نیست - از قضا پذیرفتن همین نتیجه‌گیری «بازیگر منطقی» بود که پیش از جنگ یوم کیپور اشتباه از آب درآمده بود. در این مورد، تحلیل درست بود. تحلیلی که توسط «توماس شکاک» ارائه شد به اسرائیلی‌ها اجازه داد تا امکان تغییر رویکرد در رابطه با صدام حسین را در نظر بگیرند. هرچند که این، هوشیاری اطلاعات اسرائیل در حصول اطمینان از صحت این ارزیابی را کاهش نداد. من از نزدیک با امان و واحد ۸۲۰۰ کار می‌کردم تا طرح جمع‌آوری اطلاعات را که از اطلاعات تصویری، فنی، انسانی و سیگنال‌ها برای تعیین توانایی‌ها و اهداف عراق استفاده می‌کرد، تهیه کنم. من شخصاً اهتمام تحلیل‌گران و صاحبان اطلاعات اسرائیلی را که دنبال اجرای مأموریت خود بودند، شاهد بودم. به معنای واقعی کلمه هیچ مانعی نبود که برداشته نشود، هیچ پایان‌نامه ناخوانده‌ای باقی نماند. در نهایت، اسرائیلی‌ها توانستند با تحلیل‌های دقیق خودشان از اطلاعاتی که از طریق خودشان و همچنین با همکاری من و دیگر بازرسان سازمان ملل جمع‌آوری شده بود، از نتیجه‌گیری من در سال ۱۹۹۴ درباره محاسبه موشک‌های اسکاد عراق که مورد استقبال ساگوی قرار گرفته بود، حمایت کنند.

حالا معلوم می‌شود که این موفقیت برای اسرائیل نابودکننده بود و به شکست اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل در پیش‌بینی حملات یوم کیپور ۲۰۲۳ توسط حماس کمک کرد. در سال ۱۹۹۸ آموس گیلاد به عنوان رئیس راد جایگزین یاکوف آمیدور شد. در حالی که آمیدور به طور کامل موافق رویکرد مخالف راد و امان در تولید تحلیل اطلاعاتی بود، گیلاد با نظر دیگری معتقد بود که گزارش کمیسیون اطلاعاتی آگانات دست و پای اسرائیل را از انطباق با چالش‌های جدید بسته است. او معتقد بود که کابوس یوم کیپور منجر به اتخاذ یک رویکرد تحلیلی محافظه‌کارانه و حداقلی، با تمرکز بر تجزیه و تحلیل قابلیت‌ها و در عین حال غفلت از اهداف، و نتیجه‌گیری بیش از حد محتاطانه شده است.

بازیگر غیر منطقی

گیلاد تمایل بیشتری به پذیرش سیپا، ارزیابی تهدیدات صدام حسین و همکاری با سیپا برای از

بین بردن همکاری بین بازرسان سازمان ملل و امان داشت. پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده، گیلاد نتیجه قبلی مبنی بر بازیگر منطقی بودن صدام و نبودن هیچ تهدیدی برای اسرائیل را، نادیده گرفت (همان ارزیابی برآمده از همکاری گسترده بین بازرسان سازمان ملل و امان که تأیید می‌کرد عراق سلاح‌های کشتار جمعی قابل اعتنایی در اختیار ندارد و هیچ تلاشی از سوی عراق برای بازسازی معنادار توانایی صنعتی برای ساخت سلاح‌های کشتار جمعی صورت نگرفته است).

در عوض، گیلاد تصویر بدون سند و مدرکی از صدام ارائه داد که وی را تهدیدی بدیهی شایسته مداخله نظامی نشان می‌داد و بدین ترتیب با پشتیبانی اطلاعاتی ایالات متحده به توجیه حمله به عراق تحت رهبری ایالات متحده کمک کرد. حتی اثبات این واقعیت مبنی بر نادرستی اطلاعات مربوط به توانایی‌های تسلیحات کشتار جمعی عراق، تکاپوی تازه‌ای بین اطلاعات ایالات متحده و اسرائیل برنیا نگیخت؛ همان‌که برای توجیه حمله ایالات متحده به عراق استفاده شد.

هدف سیاسی تغییر رژیم محقق شده بود و دیگر اینکه محصول تحلیلی متکی بر ارزیابی‌های ناقص اشتباه بود، اهمیتی نداشت. امان پیش از جنگ یوم کیپور در سال ۱۹۷۳، گزارش‌های اطلاعاتی فراوانی را که حملات اعراب را پیش‌بینی می‌کرد، نادیده گرفت. از آنجایی که پیامدهای این شکست موجب شرمساری سیاسی اسرائیل شده بود، آن را بازبینی و اصلاح کرد.

بی‌هیچ شرمی، برخلاف یوم کیپور

روند حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ متفاوت بود. امان مدارک قابل توجه خود را که طی سال‌ها همکاری نزدیک با بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل جمع‌آوری شده بود، که نشان می‌داد عراق فاقد مقادیر قابل توجهی از سلاح‌های کشتار جمعی است، و نیز تمایلی به بازسازی قابلیت‌های تولیدی لازم برای دستیابی مجدد به آنها ندارد، نادیده گرفته بود. اما از آنجا که نتایج این خطای اطلاعاتی برخلاف یوم کیپور موجب شرمساری سیاسی اسرائیل نشد، این شکست نادیده گرفته شد.

در واقع، آموس گیلاد، مقصر اصلی این شکست در سال ۲۰۰۳، به ریاست دفتر قدرتمند امور سیاسی نظامی^{۱۵}، سمتی که تا سال ۲۰۱۷ عهده‌دار آن بود، ارتقای مقام یافت. گفته می‌شود، گیلاد در دوران تصدی خود بیش از هر کس دیگری بر سیاست نفوذ داشت. او به تقویت روابط بین محافل اطلاعاتی ایالات متحده و اسرائیل کمک کرد و اسرائیل را به رویه قبل از جنگ یوم کیپور بازگرداند که بیش از حد به استدلال استقرایی و شهود خالی از روش قیاسی ساختارمند تکیه داشت.

یکی از پیامدهای مهم دوره طولانی ریاست گیلاد بر دفتر امور نظامی سیاسی، تبعیت مجدد نهاد اطلاعاتی ایالات متحده از قضاوت‌های تحلیلی اسرائیل به این دلیل بود که اسرائیل از

تهدیداتی که با آن مواجه بود، به بهترین وجه اطلاع داشت. این واقعیت، خود را در سخنان جیک سالیوان، مشاور امنیت ملی ایالات متحده، در جشنواره آتلانتیک یک هفته قبل از حملات حماس نشان داد، زمانی که او خوش بینانه به این نتیجه رسید: «منطقه خاورمیانه امروز آرام تر از دو دهه گذشته است.» وی افزود: «وقتی را که من امروز باید برای بحران و درگیری در خاورمیانه صرف کنم، در مقایسه با هر یک از پیشینیان من که به ۱۱ سپتامبر بازمی‌گردد، به میزان قابل توجهی کاهش یافته است.»

ظاهراً اساس خوش بینی نادرست سالیوان، سیاست مشترک ایالات متحده و اسرائیل مبنی بر تعقیب عادی سازی روابط بین اسرائیل و جهان عرب، و قبل از هر چیز با عربستان سعودی بود. بنیامین نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل، که برای بیش از سه دهه نقش اصلی امنیت اسرائیل را بر عهده داشت، تسلیم ایده عادی سازی با سعودی‌ها، به عنوان اهرم کلیدی نظم‌دهی مجدد قدرت در خاورمیانه بدون ایران و به نفع اسرائیل شده بود.

این باور به اهمیت عادی سازی، علامت روشنی از این بود که چگونه اصرار تازه اسرائیل بر هدف قدرت ابی [در منطقه]، آن را نسبت به واقعیت تهدیدات ناشی از غزه کور کرد. به همین ترتیب، بار دیگر این واقعیت که ایالات متحده در تحلیل تهدیدها، خود را تابع نتایج اسرائیل قرار داده بود، به ویژه در شرایطی که اسرائیل هیچ خطر فوری‌ای احساس نمی‌کرد، به این معنی بود که ایالات متحده زمان زیادی را صرف جستجوی نشانه‌هایی که ممکن است با نتیجه‌گیری‌های اسرائیل در تضاد باشد، نمی‌کرد.

خطای اتکا به هوش مصنوعی

اما شاید بزرگ‌ترین منبع شکست اطلاعاتی اسرائیل در مورد حماس، اتکای بیش از حد اسرائیل به خود در جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل اطلاعاتی بود. غزه و حماس سال‌ها خاری در چشم اسرائیل بوده‌اند و به همین دلیل توجه گسترده سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی اسرائیل را به خود جلب کرده‌اند. اسرائیل هنر هوش انسانی خود علیه هدف حماس را با اتکا به تاریخ نفوذ عواملش در اعماق سلسله مراتب تصمیم‌گیری آن به کمال به اثبات رسانده است.

واحد ۸۲۰۰ نیز میلیاردها دلار برای ایجاد قابلیت‌های جمع‌آوری اطلاعاتی با هدف جذب تمام داده‌های دیجیتال از غزه، شامل تماس تلفن‌های همراه، ایمیل‌ها و پیامک‌های کتبی، هزینه کرده است. از غزه بیشترین عکس برداری‌ها روی کره زمین انجام شده است و تخمین زده می‌شود از هر مترمربع در غزه توسط دوربین‌های ماهواره‌ای، هواپیماهای بدون سرنشین و دوربین‌های مدار بسته، هر ۱۰ دقیقه یک بار تصویربرداری می‌شود. این حجم از داده‌ها برای تکنیک‌های

استاندارد تجزیه و تحلیل با تکیه بر ذهن انسان بسیار زیاد است. برای جبران این، اسرائیل قابلیت هوش مصنوعی (AI) عظیمی را به نام **نگهبان دیوارها**^{۱۴} توسعه بخشید که بعداً آن را در درگیری کوتاه اما مرگبار ۱۱ روزه با حماس در سال ۲۰۲۱، علیه حماس به سلاح نیز مجهز کرد.

واحد ۸۲۰۰ چندین الگوریتم منحصربه‌فرد را با استفاده از پایگاه‌های عظیم اطلاعاتی، که داده‌های خام اطلاعاتی جمع‌آوری شده طی سال‌ها از هر منبع اطلاعاتی ممکن را اخذ می‌کرد، توسعه داد. با تکیه بر مفاهیم آموزش ماشینی و جنگ الگوریتم‌محور که برای دهه‌ها در خط مقدم تحقیق و توسعه نظامی اسرائیل بوده است، اطلاعات اسرائیل توانست از هوش مصنوعی نه تنها برای انتخاب اهداف، بلکه برای پیش‌بینی اقدامات حماس نیز استفاده کند. این توانایی، به اصطلاح، برای پیش‌بینی آینده، به شکل‌گیری ارزیابی‌های اسرائیل درباره قصد حماس پیش از حملات یوم کیپور در سال ۲۰۲۳ کمک کرد.

اشتباه مهلک اسرائیل این بود که آشکارا درباره نقش هوش مصنوعی در عملیات نگهبان دیوارها لاف زد. ظاهراً حماس توانست تا کنترل جریان اطلاعات جمع‌آوری شده توسط اسرائیل را در دست بگیرد. گمانه‌زنی‌های زیادی پیرامون «تاریک شدن» حماس در رابطه با استفاده از تلفن همراه و رایانه برای انکار اطلاعات موجود در این وسایل ارتباطی توسط اسرائیل وجود دارد. اما «تاریک شدن» به خودی خود می‌توانست یک شاخص اطلاعاتی باشد که هوش مصنوعی مطمئناً قادر به دریافت آن می‌بود. در عوض، بسیار محتمل است که حماس یک طرح دقیق فریب ارتباطی را برقرار کرده باشد تا سطحی از ارتباطات را از نظر کمی و کیفی در اندازه‌ای حفظ نمایند تا خارج شدن از وضع عادی توسط هوش مصنوعی و نیز تحلیل‌گران اسرائیلی مورد توجه قرار نگیرد. به همین ترتیب، حماس احتمالاً مشخصات فیزیکی تحرک و فعالیت خود را به گونه‌ای برقرار کرده تا الگوریتم‌های هوش مصنوعی اسرائیل را طوری راضی نگه دارد که انگار هیچ چیز عجیبی در راه نیست.

این همچنین به این معناست که هر فعالیتی، مانند آموزش مربوط به پاراگلایدر یا عملیات آبی خاکی، که ممکن است توسط هوش مصنوعی اسرائیل شناسایی و علامت‌گذاری شود، برای جلوگیری از شناسایی انجام شده است. اسرائیلی‌ها زندانی موفقیت‌های خود در جمع‌آوری اطلاعات شده بودند. اسرائیلی‌ها با تولید داده‌های بیشتر از روش‌های تحلیلی مبتنی بر انسان، به کمک به هوش مصنوعی روی آوردند و به دلیل موفقیت هوش مصنوعی در عملیات ۲۰۲۱ علیه غزه، اتکای بیش از حد به الگوریتم‌های مبتنی بر رایانه را برای اهداف عملیاتی و تحلیلی ایجاد کردند.

بی‌اعتنایی به تناقض‌ها

ریشه‌های شکست اطلاعاتی گسترده اسرائیل در حملات یوم کیپور حماس در سال ۲۰۲۳

را می‌توان در تصمیم آموس گیلاد برای دور کردن اسرائیل از میراث تحلیل‌های مخالف برآمده از شکست اطلاعاتی جنگ یوم کیپور در سال ۱۹۷۳ جستجو کرد که همان اتکای بیش از حد به استدلال استقرایی و شهود است که منجر به شکست در شروع خود شد. هوش مصنوعی تنها به درد تهیه گزارش به اندازه داده‌ها و الگوریتم‌های مورد استفاده می‌خورد. اگر مؤلفه انسانی هوش مصنوعی - کسانی که الگوریتم‌ها را برنامه‌ریزی می‌کنند - با روش‌های تحلیلی ناقص خراب شده باشد، محصول هوش مصنوعی نیز که این روش‌ها را در مقیاس بزرگ‌تری تکرار می‌کند، خراب خواهد بود.

وینستون چرچیل، رهبر بریتانیایی جنگ جهانی دوم در جلد اول طوفان گردهمایی، تاریخ جامع جهان دوم به طعنه می‌گوید: «این یک شوخی در بریتانیاست که می‌گویند اتاق جنگ همیشه برای آخرین جنگ آماده می‌شود.» ماهیت انسانی همان چیزی است که هست، همین شوخی را می‌توان به طرز غم‌انگیزی در مورد ارتش و سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل پیش از حملات ۲۰۲۳ یوم کیپور توسط حماس به کار برد. به نظر می‌رسد که اسرائیلی‌ها به طور منحصر به فردی بر موفقیت‌هایی که در عملیات دیوارهای نگاهبان در سال ۲۰۲۱ کسب کردند، و نقشی که هوش مصنوعی در ایجاد این موفقیت ایفا کرد، متمرکز بودند.

اسرائیل با انکار مزایای رویکرد متضاد تحلیلی که پس از کمیسیون آگرانات ایجاد شد، با نداشتن تصویری از سناریویی که در آن حماس ممکن است بر اتکای بیش از حد اسرائیل به هوش مصنوعی سرمایه‌گذاری کند و به نوعی با خراب کردن الگوریتم‌ها، کامپیوترها و برنامه‌نویسان انسانی آنها را نسبت به نیت و توانایی واقعی حماس کور کند، خود را برای شکست آماده کرد. حماس توانست یک شیخ واقعی در ماشین ایجاد کند تا هوش مصنوعی اسرائیل را مختل کند و مردم و ارتش اسرائیل را در یکی از غم‌انگیزترین فصل‌های تاریخ خود قرار دهد.

<https://consortiumnews.com/2023/10/08/scott-ritter-israels-massive-intelligence-failure/>

یادداشت‌ها:

1. Agranat Commission
2. Israeli military intelligence directorate (AMAN)
3. Eli Zeira
4. AMAN's Research and Analysis Department, or RAD
5. the concept
6. Analysis of Competing Hypotheses
7. multi-agency assessment
8. Operation Desert Storm
9. Martin Indyk and Bruce Reidel
10. Uri Saguy
11. Yaakov Amidror
12. Moshe Ya'alon
13. Amos Gilad
14. the doubting Thomas
15. Political-Military Affairs Bureau
16. Guardian of the Walls

گابور ماته، پزشک و روان‌پزشک آزادی‌خواه:

طرفدار عدالت، آزادی و حقیقت هستید یا نه؟



من از همان دوران نوزادی قربانی هولوکاست بودم و به‌سختی جان سالم به در بردم. پدر بزرگ، مادر بزرگ، و بیشتر وابستگان درجهٔ دوم من در آشویتس کشته شدند. بنابراین طبیعی بود که من صهیونیست شوم، رویای قوم یهود که در وطن تاریخی‌شان تحقق می‌افتد، تبدیل سیم‌های خاردار آشویتس به مرزهای یک کشور یهودی با ارتشی قدرت‌مند. اما بعد فهمیدم که قضایا بدین‌سان پیش نرفت. برای واقعیت بخشیدن به رویای یهود، می‌بایست که شاهد کابوس جماعت ساکن در منطقه باشیم. بدون سرکوب و اخراج ساکنین محلی، ایجاد کشور یهودی ناممکن بود.

مورخین همگی متفق القولند که اخراج فلسطینیان، تلاشی عمدی، مداوم، فراگیر و ظالمانه بوده است. این همان چیزی است که در زبان عربی النکبه، یعنی مصیبت یا فاجعه نامیده می‌شود. قانونی وجود دارد که شما نمی‌توانید هولوکاست را انکار کنید، اما در اسرائیل کسی مجاز نیست که کلمه‌ای از النکبه بگوید، هرچند که اساس دولت اسرائیل بر آن استوار شده.

در دوران انتفاضه اول من از سرزمین‌های اشغالی بازدید کردم، برای دو هفته من همهٔ روز گریه می‌کردم. در آن دو هفته من شاهد خشونت‌های اشغال، از تحقیر و آزار و اذیت‌های جزئی گرفته تا کشتار فلسطینی‌ها، از قطع باغ‌های زیتون، تا نقض حق آب آنها بودم. همهٔ این رفتار و تحقیرها تا به حال ادامه یافته و اکنون بسیار بدتر از گذشته است. این طولانی‌ترین عملیات پاکسازی قومی در قرن ۲۰ و ۲۱ است. من می‌توانم فردا به تل‌آویو بروم و طبق قانون درخواست شهروندی کنم. اما حنا قوّاس، همکار فلسطینی من در ونکوور، که در اورشلیم به دنیا آمده حق بازگشت ندارد. چگونه است که من بعد از ۲۰۰۰ سال حق بازگشت دارم، اما حنا بعد از ۷۰ سال این حق را ندارد؟

به این جماعت سیه‌روز که در بزرگ‌ترین زندان رو باز جهان محبوس شده‌اند. نگاه کنید: این

دروغ بزرگی است که حمایت از حقوق این مردم به معنای تأیید سیاست‌های حماس است. اگر بدترین چیزی را که می‌توانید در مورد حماس بگویید، هزار برابر کنید، باز هم قابل مقایسه با سرکوب و کشتار و سلب مالکیت فلسطینی‌ها از سوی اسرائیل نیست.

اینکه هر که از اسرائیل انتقاد کند را یهودستیز می‌نامند، صرفاً تلاشی مفتضح برای ترساندن غیریهودییانی است که مدافع حقیقت هستند. در مطبوعات غربی از تظاهرکنندگانی که در هنگ‌کنگ به سمت پلیس سنگ پرتاب می‌کنند به عنوان قهرمان یاد می‌شود. هنگامی که در میانمار تظاهرکنندگان به سمت ارتش سرکوب‌گرتیراندازی می‌کنند. آنها را قهرمان آزادی می‌نامند، اما وقتی کودکان فلسطینی به سربازان اسرائیلی سنگ پرتاب می‌کنند، آنها را تروریست می‌نامند و در مقابل اسرائیل به راحتی دست به اقدامات بسیار خشن‌تری می‌زند بی‌آنکه با کم‌ترین انتقاد از طرف مطبوعات غربی و کشورهای دیگر مواجه شود.

یک زن فلسطینی از اریحا اخیراً با من تماس گرفت. او برای کودکان فلسطینی، که مدتی در اسرائیل زندانی می‌شوند، برنامه اجرا می‌کند. بچه‌هایی ۱۴، ۱۵، ۱۶ ساله که ماه‌ها و یا سال‌ها در زندان به سر برده‌اند. آنها گاهی اوقات نمی‌توانند ماه‌ها خانواده خود را ببینند. او برای بهبود اختلال ناشی از فشار پس از آسیب در میان این کودکان، برای آنها برنامه‌های سرگرم‌کننده اجرا می‌کند. برای تسکین این اختلالات در میان آنها، او به آنها می‌گوید، ما فشار پس از آسیب نداریم، زیرا فشار بر روی ما هیچ‌گاه متوقف نمی‌شود و هر روز ادامه دارد.

من آرزو دارم که دوستان صهیونیست ما سری به مناطق اشغالی در غزه بزنند، و مطمئنم که اگر ذره‌ای از انسانیت در آنها باقی باشد، مثل من که برای تمام دو هفته‌ای که آنجا بودم، اشک بریزند. هر کسی می‌تواند به یوتیوب برود و به صحبت‌های ایلان پایه تاریخ‌دان اسرائیلی گوش دهد. می‌توانید به سخنان پرفسور یهودی نورمن فینکنشتاین، کارشناس جهانی، درباره غزه گوش دهید. او به دلیل سخنرانی‌هایش علیه سیاست اسرائیل، از مقام استادی دانشگاه محروم شد. شما می‌توانید به گفته‌های انبوهی از سربازان ارتش اسرائیل که در مورد وحشی‌گریشان در گذشته سخن می‌گویند و اکنون پشیمان از انجام آنها هستند، گوش دهید. می‌توانید به خلبانان اسرائیلی گوش دهید که چرا آنها از پرواز بر فراز غزه به دلیل جنایاتی که انجام داده‌اند خودداری می‌کنند.

شما می‌توانید تمام اطلاعاتی را که می‌خواهید به دست آورید، بنابراین در این روزها کسی نمی‌تواند به بهانه عدم دسترسی به اخبار، ادعا کند که از این اوضاع و این تلاش عمدی برای خاموش کردن صدای هر یهودی یا غیریهودی، بی‌اطلاع است. و من واقعاً آرزو می‌کنم که غیریهودیان با حسن نیت از این اتهام یهودستیزی نهراسند. من واقعاً معتقدم که مسئله، طرفداری از فلسطینی‌ها نیست، مسئله این است که آیا طرفدار عدالت، آزادی، و حقیقت هستید یا خیر؟

اوکراین در مقابل اسرائیل: آیا غرب می‌تواند هر دو را مسلح کند؟

ویلیام ون واگن، کریدل، ۱۹ مهر ۱۴۰۲ / برگردان: آزاده عسگری



اسرائیل برای زنده ماندن در نبرد با مقاومت فلسطین و متحدان منطقه‌ای ثابت کرده که به حمایت ایالات متحده نیاز دارد. اما این کشور باید مستقیماً با اوکراین، متحد ایالات متحده، برای تسلیحات و منابع مالی همواره رو به کاهش غرب رقابت کند.

مقامات اسرائیلی تنها سه روز پس از آن که مقاومت فلسطین به رهبری حماس حمله نظامی بی‌سابقه‌ای را علیه ایستگاه‌ها و شهرک‌های نظامی اسرائیل از طریق زمین، دریا و هوا آغاز کرد، شروع به التماس به حامیان آمریکایی خود برای تسلیحات بیشتر کردند. پولیتیکو در ۱۰ اکتبر گزارش داد که به گفته یکی از مقامات ارشد پنتاگون، «دولت بایدن در پاسخ به درخواست‌های فوری مقامات اسرائیلی برای کمک، به سرعت در حال سرازیر کردن تسلیحات به اسرائیل و ارسال دفاع هوایی و مهمات است.» این مقام ارشد به خبرنگاران گفت: «هواپیماها دیگر پرواز کرده‌اند.» در میانه این بحران شتابنده برای دولت اشغالگر، جا دارد تاملی بریک پرسش مهم داشت: آیا ایالات متحده می‌تواند تعهد خود را نسبت به دو متحد مهم خود در جغرافیایی دور از هم، در دو درگیری حساس فعلی، به طور همزمان حفظ نماید؟ پاسخ احتمالاً منفی است. واشنگتن، در حالی که با بدهی ملی بیرون از کنترل و تورم فزاینده روبه‌روست، تاکنون بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار کمک نظامی به اوکراین برای مبارزه با روسیه اختصاص داده است.

[اما آمریکا] انتظار نداشت که اوضاع به این سمت برود. قرار بود جنگ اوکراین سبک‌تر شود. درآمدن رقیب روسی از انزوا و از هم‌گسیختگی اقتصادی، یک مشکل بود. اما ایالات متحده ۱۸ ماه بعد، هنوز در تقلا برای حمایت از اوکراین در یک جنگ فرسایشی خونین است. از آن بدتر، حمله بهاری که آنقدر برایش سروصدا کردند و قرار بود اوضاع را تغییر دهد، در رویارویی با برتری قاطع

روسیه در توپخانه و موشک‌های پیشرفته، بی‌نتیجه مانده است. پس از عقب‌نشینی نیروهای روسی از خارکف و خرسون در اواخر سال ۲۰۲۲، اوضاع کمی تغییر کرده است، اما ارتش اوکراین از آن زمان توسط توپخانه روسیه در میدان‌هایی مانند باخموت نابود شده است. سرهنگ بازنشسته ایالات متحده داگلاس مک‌گرگور در ماه اوت صراحتاً گفت: «ما فکر می‌کنیم که اوکراینی‌ها بین ۳۰۰ تا ۳۵۰ هزار، شاید هم بیشتر کشته و صدها هزار زخمی داده‌اند. این حملات اوکراین سفید را کاملاً خونین کرده است.»

این واقعیت تلخ باعث به وجود آمدن چیزی شده است که بی‌بی‌سی آن را «ارتش قطع‌عضوی‌های اوکراین» توصیف کرده است. تنها در نیمه اول سال جاری، حدود ۱۵ هزار سرباز به صفوف آن پیوستند که از مجموع افراد قطع‌عضوی که بریتانیا در طول ۶ سال در جنگ جهانی دوم داشت، پیشی گرفت. در حالی که اوکراین با کمبود شدید نیروی انسانی مواجه است، قدرت‌های غربی هم با کمبود تسلیحات برای ارسال به کی‌یف مواجه هستند. دریا سالار راب باوئر^۲، عالی‌ترین مقام نظامی ناتو درباره انبار مهمات غرب در سوم اکتبر صراحتاً اعتراف کرد: «کفگیر به ته دیگ خورده است.»

به عنوان نشانه‌ای از فشار فزاینده، ایالات متحده شروع به انتقال ۳۰۰ هزار گلوله ۱۵۵ میلی‌متری را، که در اسرائیل ذخیره کرده بود، به اوکراین کرد. این مهمات بخشی از برنامه ذخیره جنگی اسرائیل متحدین^۳ بود. به گفته یکی از افسران اسرائیلی، «به طور رسمی، همه این تجهیزات متعلق به ارتش ایالات متحده است. با این حال، اگر درگیری وجود داشته باشد، ارتش اسرائیل [نیروهای دفاعی اسرائیل] می‌تواند برای استفاده از برخی تجهیزات اجازه بگیرد.»

ژنرال پاتریک رایدر^۴ سخنگوی پنتاگون مدعی شد که ایالات متحده این انبار گلوله‌های توپخانه ذخیره شده در اسرائیل را دوباره پر خواهد کرد. اما ایالات متحده توانایی انجام این کار را ندارد، زیرا اوکراین روزانه بین ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ گلوله استفاده می‌کند که یک چهارم چیزی است که روسیه [تا به حال] در میدان جنگ استفاده کرده است. سی‌ان‌ان همان موقع گزارش داد که «فشار بر ذخایر تسلیحات - و توانایی پایگاه صنعتی ایالات متحده برای تأمین تقاضا - یکی از چالش‌های تعیین‌کننده پیش روی دولت بایدن است.»

درخواست اسرائیل برای تسلیحات آمریکایی

مجتمع نظامی-صنعتی ایالات متحده به شدت برای تولید سیستم‌های تسلیحاتی و سخت‌افزاری با هزینه بالا، مانند هواپیمای جنگی F-35 به ارزش ۴۱۲ میلیارد دلار آماده شده است. در حالی که این برنامه‌ها بدون شک به نفع سازندگان سلاح‌هایی مانند لاکهید مارتین هستند، اما

از ارائه تسلیحات ضروری مورد نیاز در مقادیر زیاد برای یک جنگ فرسایشی علیه یک ارتش قدرتمند ناتوان هستند. اکنون که جنگ بین اسرائیل و مقاومت فلسطین آغاز شده است، کی ف نه تنها در مسکو، بلکه در تل آویو هم با یک رقیب روبه‌روست.

ولودیمیر زلنسکی، رئیس‌جمهور اوکراین در ۹ اکتبر (۱۷ مهر) با ابراز وحشت خود از اینکه حمایت آمریکا و اروپا از اوکراین به سمت اسرائیل تغییر یابد، در شبکه اجتماعی X مدعی شد: «ما اطلاعاتی داریم که به وضوح ثابت می‌کند روسیه علاقه‌مند به تحریک جنگ در خاورمیانه است تا منبع تازه‌ای از درد و رنج، وحدت جهانی را از بین ببرد و شکاف‌ها و مناقشات را تشدید کند و به روسیه در از بین بردن آزادی در اروپا کمک کند.»

در حالی که اوکراین در واکنشگتن از لابی با نفوذی برخوردار است، اما لابی اسرائیل دست بالاتری دارد. بعید به نظر می‌رسد که اولی قادر باشد تا تلاش‌های دومی را برای هدایت تسلیحات محدود ایالات متحده برای دفاع از دولت یهودی متوقف نماید. با توجه به اینکه هیچ‌ک از اعضای دیگر محور مقاومت، از جمله حزب‌الله، سوریه، انصارالله، یگان‌های حشدالشعبی، واحدهای بسیج مردمی^۵ و ایران هنوز به طور رسمی وارد درگیری نشده‌اند، این که اسرائیل تنها چند روز پس از درگیری با حماس و جهاد اسلامی فلسطین برای دریافت تسلیحات به آمریکا التماس می‌کند، برای حامیان دولت اشغالگر نگران‌کننده است.

در صورت پیوستن حزب‌الله به این نبرد به طور کامل، برنامه‌ریزان اسرائیلی انتظار دارند که جنبش مقاومت لبنان روزانه ۴۰۰۰ موشک از شمال لبنان شلیک کند و هزاران نیروی زبده را برای تصرف شهرها یا پایگاه‌های نظامی به اسرائیل بفرستد.

درس‌هایی از جنگ ۲۰۰۶ با حزب‌الله

اسرائیل و حزب‌الله در سال ۲۰۰۶ نبرد بزرگی با هم داشتند، که ارتش اسرائیل را مجبور کرد برخلاف فلسطینی‌هایی که روزانه در کرانه باختری و غزه با آنها روبرو می‌شود، علیه یک مخالف نظامی «متعارف» به جنگ بپردازد. به گفته مت ماتیوز^۶ از مؤسسه مطالعات رزمی ارتش ایالات متحده^۷، اسرائیل به شکل اسف‌باری برای مقابله با یک «جنگ واقعی» در آن درگیری آماده نبود. او خاطرنشان می‌کند که در نتیجه، مایر دیگان، رئیس موساد^۸ و یووال دیسکین، رئیس شین‌بت^۹، به نخست‌وزیر وقت ایهود اولمرت گفتند: «جنگ یک فاجعه ملی بود و اسرائیل ضربه‌ای مهم را متحمل شد». جنگ ۲۰۰۶ همچنین اتکای اسرائیل به تسلیحات ایالات متحده را، که بازهم برای شکست حزب‌الله ناکافی بود، آشکار کرد.

اسرائیل در طول جنگ، دسترسی به ذخیره جنگی اسرائیل متحدین را تقاضا کرد و ایالات

مقاومت مقدس خلق فلسطین

متحده تحویل مهمات هدایت شونده دقیق به اسرائیل را سرعت ببخشد. تنها در عرض ۱۰ روز از جنگ، اسرائیل بیشتر ذخایر مهمات خود را استفاده کرد. سال‌ها بعد، در ژوئیه ۲۰۱۴، در جریان عملیات نظامی اسرائیل علیه حماس در نوار غزه، اسرائیل دوباره مجبور شد برای تکمیل گلوله‌های تانک ۱۲۰ میلی‌متری و گلوله‌های روشنایی ۴۰ میلی‌متری که از نارنجک انداز شلیک می‌شد، به ذخیره جنگی اسرائیل متحدین تکیه کند.

مشکلاتی که اسرائیل در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۱۴ با آن مواجه بود، اکنون در صورت اقدام محور مقاومت برای آغاز کارزار در جهت «اتحاد جبهه‌ها»، بیشتر خواهد شد. دیوید وورمر، مشاور دیک چنی معاون رئیس‌جمهور سابق در امور خاورمیانه، در ۱۰ اکتبر به وال استریت ژورنال گفت: «سناریوی کابوس‌گونه برای اسرائیلی‌ها این است که یک یا دو هفته بین ۶ تا ۱۰ هزار موشک حماس را ساقط کنند و بعد برای متوقف کردن موشک‌های حزب‌الله چیزی باقی نمانده باشد.»

تهدید موشکی خاموش ایران

اگر ایران به جنگ ملحق شود، وضعیت برای اسرائیل چالش برانگیزتر می‌شود، زیرا جمهوری اسلامی دارای ذخایر قابل توجهی از موشک‌های میان‌برد و کوتاه‌برد است که می‌توانند به پایگاه‌های اسرائیل و آمریکا در منطقه برسند. ایالات متحده و اسرائیل اغلب درباره تهدید ادعایی ناشی از برنامه هسته‌ای ایران، علیرغم جهت‌گیری غیرنظامی آن، هشدار می‌دهند، اما به ندرت به تهدید ناشی از برنامه موشکی متعارف رو به رشد ایران اشاره‌ای دارند.

اقدامات اسرائیل به روشنی بیش از حرف‌هایش بیانگر نگرانی‌هایش است: در فوریه سال جاری، اسرائیل حمله پهپادی علیه تأسیسات نظامی ایران در اصفهان را انجام داد. به گفته دنی یاتوم، رئیس سابق موساد، این حمله یک مرکز در حال توسعه موشک‌های مافوق صوت را هدف قرار داد که نیویورک تایمز آن را به عنوان «مهمات دوربرد قادر به حرکت تا ۱۵ برابر سرعت صوت با دقت و حشمتاک» توصیف کرد.

مقاومت بسیار متفاوت فلسطینی

در سال ۱۹۹۳، زمانی که یاسر عرفات، رئیس سازمان آزادیبخش فلسطین، توافقنامه اسلورا در زمین چمن کاخ سفید با پرزیدنت بیل کلینتون و نخست‌وزیر اسرائیل اسحاق رابین امضا کرد، اتحاد جماهیر شوروی تازه ویران شده بود، در حالی که ایران در حال بهبودی پس از جنگ خونین با عراق تحت حمایت ایالات متحده بود که یک میلیون نفر از هر دو طرف را کشت. زمانی که عرفات با پذیرش وعده‌های آمریکا و اسرائیل مبنی بر اینکه راه را برای تشکیل کشور فلسطینی در آینده هموار

می‌کنند، توافق نامه‌ها را امضا کرد، فلسطینی‌ها متحدان کمی که بتوانند به آنها تکیه کنند، داشتند و قادر به دیدن مقاصد واقعی تل‌آویو برای تکه‌تکه کردن و نابودی ملت فلسطین نبودند.

در جریان اسلو، ایالات متحده و اسرائیل برای استفاده از حرف‌های توماس فریدمن، نویسنده نیویورک تایمز که می‌گفت یک کشور فلسطینی در آینده ایجاد خواهد شد، یک «افسانه مشترک» ساختند. به گفته فریدمن، این افسانه در حالی که ایالات متحده می‌توانست «امیدهای صلح را در آنجا به سختی زنده نگه دارد»، به اسرائیل اجازه می‌داد تا برای ساخت شهرک‌های یهودی به مصادره زمین فلسطینی‌ها ادامه دهد. اما اکنون پس از گذشت بیش از ۴۰ سال، فلسطینی‌ها تنها نیستند. آنها بخشی از یک محور مقاومت در سطح منطقه هستند که برنامه‌های ایالات متحده و اسرائیل را در تعدادی از کشورهای غرب آسیا شکست داده و در کنار متحدان قابل اعتماد، تجربه بسیار ارزشمندی در جنگ، سازماندهی و برنامه‌ریزی به دست آورده است.

در همین حال، شکست‌های متعدد اخیر طرف ایالات متحده همچنان روبرو فزونی است: نفوذ جهانی روسیه در طول جنگ نیابتی ایالات متحده در اوکراین افزایش یافت. دشمنان ایالات متحده، چین و روسیه جهان چندقطبی را هنگامی ایجاد کردند که واشنگتن به رویارویی با آنها برخاست. تحریم‌های اقتصادی که با هدف فلج کردن روسیه و ایران طراحی شده‌اند، تنها باعث تقویت هر دو کشور و انگیزه همکاری‌های نظامی آنها شده است. نکته مهم اینک: امروز روسیه و ایران دارای توانایی‌های صنعتی برای تولید نیروی آتش نظامی هستند که ایالات متحده و ناتو نمی‌توانند در اختیار متحدان خود در تل‌آویو یا کی‌یف قرار دهند.

اسرائیل در حال حاضر نبردی را آغاز کرده است که با اعلام جنگ کامل علیه جمعیت غیرنظامی غزه، کشتن بیش از ۱۰۰۰ نفر، از جمله صدها زن و کودک، و مسطح کردن مناطق وسیعی از نوار غزه در حملات هوایی، ممکن است قادر به پایان دادن آن نباشد. برای تل‌آویو، غزه همیشه هدفی آسان و در دسترس و کیسه بوکسی هنگام نیاز برای نشان دادن قدرت بوده است. اما امروز، با یک گام اشتباه، یک هدف‌گیری نادقیق موشکی، یا بیش از حد پادراز کردن، اسرائیل با یک جنگ منطقه‌ای مواجه خواهد بود که قادر به تحمل طولانی مدت آن نیست.

William Van Wagenen: Ukraine vs Israel: can the west arm both?, the Cradle, OCT 11, 2023
<https://new.thecradle.co/articles/ukraine-vs-israel-can-the-west-arm-both>

1. Ukraine's army of amputees
2. Admiral Rob Bauer
3. War Reserves Stock Allies-Israel (WRSAL)
4. Pentagon spokesman Brig. Gen.
5. Popular Mobilization Units (PMU)
6. Matt Mathews
7. US Army's Combat Studies Institute
8. Mossad Chief Meir Degan
9. head of Shin Bet, Yuval Diskin
10. David Wurmer
11. Danny Yatom, a former head of the Mossad
12. shared fiction

موضوع عدالت

ری مک‌گاورن، کنسرسیوم نیوز، ۱۹ مهر ۱۴۰۲ / برگردان: مریم سینایی

ری مک‌گاورن با Tell the Word، ارگان کلیسای جامع منجی در واشنگتن کار می‌کند. وی ۲۷ سال تحلیل‌گر «سیا»، در رهبری شاخه سیاست خارجی شوروی و جلسات توجیهی صبحگاهی رئیس‌جمهور بود. مک‌گاورن پس از بازنشستگی از بنیانگذاران متخصصان اطلاعاتی کهنه‌کار برای سلامتی (VIPS) بود.



تندروهایی که اکنون در رأس دولت اسرائیل قرار دارند، برنامه‌های خود را برای اقدامات شدیدتر علیه فلسطینی‌ها پنهان نکرده‌اند. این انبار باروتی بود و هست که حالا منفجر شده است.

من در سال ۱۹۴۸، ۹ ساله بودم که هنگام تأسیس دولت اسرائیل جشن عظیمی در برانکس برگزار شد. هیچ‌کس به من نگفت که اعراب قرن‌ها در آن سرزمین زندگی کرده بودند و به زور آواره شده‌اند، ده‌ها هزار نفر از آنها در غزه، که اکنون میزبان دو میلیون فلسطینی است، در جایی به اندازه یک جعبه تمبر پست چپانده شده‌اند.

«توجیه» مذهبی:

یهودیان صهیونیست، مانند کسانی که اکنون در اسرائیل در قدرت هستند، ادعا می‌کنند که خداوند سرزمینی را، که اکنون اشغال کرده‌اند، به آنها داده است و استادشان به تشبیه است. اما با توجه به رفتاری که با اعراب دارند، این واقعیت را نادیده می‌گیرند که طبق تشبیه، این یک

مقاومت مقدس خلق فلسطین

«معامله» دو طرفه بود. رهبران اسرائیل با ستم به جمعیت عرب، آگری را که گفته می‌شود خداوند بر «ارث» آنها قرار داده، کنار گذاشته‌اند. این «تنها یک اگر» بود.

تثنیه ۱۵: ۴-۵ نسخه جدید بین‌المللی:

۴: «اما نیازی نیست تا میان شما هیچ فقیری باشد، زیرا در زمینی که بیهوه خدایتان به شما می‌دهد تا سرزمین شما شود، شما را بسیار برکت خواهد داد. ۵: تنها اگر شما از بیهوه خدایتان اطاعت کنید و از تمامی فرمان‌هایی که امروز به شما می‌دهم، با دقت پیروی کنید.»

در ژوئن ۱۹۶۷ اسرائیل در یک حمله غافلگیرانه و درهم شکستن ارتش مصر و سوریه، کرانه باختری (اردن) و غزه را به خاک خود الحاق خود کرد. رهبران اسرائیل مدعی شدند که مصر قصد حمله به اسرائیل را داشت، اما مناخیم بگین، رئیس‌جمهور سابق اسرائیل بعداً علناً اعتراف کرد که این یک دروغ بود. او در یک سخنرانی در واشنگتن دی سی در ۸ اگوست ۱۹۸۲ گفت: «در ژوئن



۱۹۶۷، ما دوباره یک انتخاب داشتیم. تمرکز ارتش مصر در نزدیکی های سینا ثابت نمی کرد که ناصر واقعاً قصد حمله به ما را داشت. ما باید با خودمان صادق باشیم. ما تصمیم گرفتیم به او حمله کنیم.»

در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷، قطعنامه ۲۴۲ سازمان ملل متحد که به اتفاق آرا به تصویب رسید و خواستار خروج نیروهای اسرائیلی از «سرزمین های اشغال شده در درگیری اخیر» شد. اسرائیل پس از معاهده صلح مصر و اسرائیل در سال ۱۹۷۹ از سینا خارج شد. [اما] از دیگر سرزمین های اشغال شده در ۱۹۶۷ - کرانه باختری، غزه و بلندی های جولان در سوریه خارج نشد. در رابطه با غزه، همانطور که من شخصاً در سفر ناتمام «کشتی ایالات متحده به غزه» با افراد شجاع و عدالت گرایمانند آلیس واکر در سال ۲۰۱۱ تجربه کردم، غزه به حدی در محاصره است که ورود یا خروج به آن تقریباً غیرممکن است.»

کشتن و در رفتن

در ۸ ژوئن ۱۹۶۷، در طول جنگ ۶ روزه اسرائیل و اعراب در روشنی روز در آب های بین المللی در سواحل سینا اسرائیل تلاش کرد تا کشتی جمع آوری اطلاعات یو.اس.اس لیبرتی را غرق کند و هیچ اثری از خود باقی نگذارد. واشنگتن (از جمله نیروی دریایی ایالات متحده!) کشته شدن ۳۴ ملوان آمریکایی و زخمی شدن ۱۷۰ نفر دیگر را پنهان کرد. در نتیجه، اسرائیل فهمید که می تواند از مجازات قتل سربازان آمریکایی و همچنین فلسطینیان به معنای واقعی کلمه فرار کنند. تندرورهایی که اکنون در رأس دولت اسرائیل قرار دارند، برنامه های خود را برای اقدامات شدیدتر علیه فلسطینی ها پنهان نکرده اند. [و این] انبار باروتی بود و هست که حالا منفجر شده است.

چرا باید برای ما مهم باشد؟

البته که موضوع، موضوع عدالت است. اما اگر این موضوع باعث دل درد اکثر هموطنان ما، مانند آنهایی که در زمینه «شهرک نشینان اسرائیلی» فعال هستند، نشود، در ادامه به منافع شخصی روشنگرانه آمریکایی ها متوسل خواهیم شد. (در مورد «شهرک نشینان»، خدا را شکر زمانی که شهرک نشینان مسلح به یک هیئت کهنه سربازان برای صلح^۲ در سال ۲۰۱۷ در روستای نبی صالح کرانه باختری حمله کردند و بعداً در هبرون به سمت ما گاز اشک آور پرتاب کردند، مت هو و مایک هینس^۳ تفنگداران قدیمی نیروی دریایی با من بودند. شانس آوردم که تا به خانه برسم، ورم سینه چپم در نتیجه شلیک گلوله گاز اشک آور به سمت ما در الخلیل، خوابید، و مجبور نشدم به اعضای خانواده که نگران بودند، چیزی بگویم، به ویژه وقتی با چنین همراهان قدری هم سفر بودم.)

منافع شخصی آمریکایی

در یک کلام، بدرفتاری با فلسطینی‌ها نقش بسیار زیادی در حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر داشت. اگر اطلاعات خود را از روزنامه‌هایی مانند نیویورک تایمز یا دانشگاه‌ها، که هر دوی آنها - مانند دولت ایالات متحده - از گفتن کامل داستان کامل شرم دارند، بگیرید، می‌شود از این نکته غافل ماند. آنها گاهی اوقات همانطور که در مقاله‌ای در ۱۵ نوامبر ۲۰۰۹ در کنسرسیوم نیوز، آن را «روشنی افکندن بر ریشه‌های تروریسم» نامیدم، به معنای دقیق کلمه دکمه «حذف» را فشار می‌دهند.

در آن مقاله نوشتیم: من به سخنان «مغز متفکر» ۱۱ سپتامبر، خالد شیخ محمد، به عنوان انگیزه او اشاره کردم. از او در صفحه ۱۴۷ گزارش کمیسیون ۱۱ سپتامبر منتشر شده در ۲۲ ژوئیه ۲۰۰۴ نقل شده است: «به روایت خود خالد شیخ محمد، دشمنی او با ایالات متحده... ناشی از مخالفت شدید او با سیاست خارجی ایالات متحده به نفع اسرائیل است.»

و ادامه دادم: موضع اقلیتی تر در رابطه این موضوع را از یک مطالعه غیرمحرمانه که توسط هیئت علمی دفاعی ایالات متحده^۴ در استخدام پنتاگون در ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۴، تنها دو ماه بعد منتشر شد، گرفته‌ام. این هیئت اعلام کرد: مسلمانان از آزادی ما متنفر نیستند، بلکه از سیاست‌های ما متنفرند. اکثریت قاطع، مخالفت خود را نسبت به آنچه که حمایت یکجانبه به نفع اسرائیل و علیه حقوق فلسطینیان و حمایت درازمدت و حتی فزاینده از آنچه مسلمانان در مجموع، به ویژه مصر، عربستان سعودی، اردن، پاکستان، و کشورهای خلیج فارس آن را ظلم می‌دانند، ابراز کردند.

«ایالات متحده با نشان دادن نزدیکی و همدلی بیشتر با سرکوب فلسطینی‌ها توسط اسرائیل و توجیه آن، به پرورش خالد شیخ محمد، رمزی یوسف و تروریست‌های جوان بیشتری که مصمم هستند تا واشنگتن و مردم آمریکا را به دادن هزینه و ادار نمایند، کمک می‌کند.»

هیچ چیز تغییر نکرده است. اگر آمریکایی‌ها از این مهم غافل بمانند و واشنگتن همچنان از اسرائیل صهیونیستی حمایت کند، تروریسم را نمی‌توان از سواحل ما دور نگه داشت.

من این سخنرانی کوتاه پیرامون «آیا اسرائیل متحد ایالات متحده است؟» را در باشگاه ملی مطبوعات در تاریخ ۷ مارس ۲۰۱۴ انجام دادم.

Ray McGovern: A Matter of Justice, consortiumnews.com. October 11, 2023

1. Bronx (یکی از محلات نیویورک)
3. Matt Hoh and Mike Hanes

2. Veterans For Peace
4. U.S. Defense Science Board

حزب کمونیست اسرائیل: مسئولیت کامل تشدید تنش‌ها بر عهده دولت نتانیا هو است

ترجمه: خسرو باقری



درآمد:

حزب کمونیست اسرائیل امسال نودمین سال تاسیس خود را جشن می‌گیرد. این حزب از پیوندهای عمیق با احزاب کمونیست و کارگری غرب آسیا، به‌ویژه با جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین، حزب مردم فلسطین و جبهه خلق برای آزادی فلسطین برخوردار است. حزب کمونیست اسرائیل خود را حزبی یهودی یا عربی نمی‌داند. این حزب معتقد به مشی طبقاتی است و بین اعضای خود تمایز قومی یا مذهبی قائل نیست. به نظر این حزب حمایت از مبارزات خلق فلسطین برای دستیابی به استقلال، وظیفه انترناسیونالیستی کمونیست‌های اسرائیل است. حزب کمونیست اسرائیل از موضع «دو کشور برای دو خلق» و از حق فلسطینی‌ها برای داشتن کشوری آزاد و مستقل دفاع می‌کند. این حزب خواستار برچیدن شهرک‌های صهیونیست‌نشین در سرزمین‌های اشغالی و حل مسئله آوارگان و پناهندگان فلسطینی بر اساس قطعنامه‌های سازمان ملل متحد است.

بیانیه ج.ک. اسرائیل و ج.د. برای برقراری صلح و برابری

حزب کمونیست اسرائیل و جبهه دموکراتیک برای برقراری صلح و برابری، روز شنبه ۱۵ مهر ۱۴۰۲، درباره تشدید رعدآسای درگیری‌های نظامی بین نیروهای حماس و اسرائیل، بیانیه مشترکی صادر کردند. در این بیانیه سیاست اشغال جنایتکارانه دولت راست‌گرای افراطی نتانیا هو، به عنوان عامل اصلی بحران، محکوم و بر مخاطرات بزرگی که در نتیجه این سیاست، صلح منطقه را

تهدید می‌کند، تأکید شده است.

در این بیانیه آمده است:

جنایت‌های دولت راست‌گرای فاشیست نتانیا‌هو برای تداوم اشغال، به جنگ منطقه‌ای منجر می‌شود و باید متوقف شود. حتی در چنین روزهای دشوار هم، ما همچنان و به صراحت، هرگونه آسیب به غیرنظامیان بی‌گناه را محکوم می‌کنیم و درامان نگهداشتن آنها را از جنگ و خونریزی خواستاریم. ما به همه خانواده‌های قربانیان اشغال، اعم از عرب و یهودی، به یکسان تسلیت می‌گوییم.

حزب کمونیست اسرائیل و جبهه دموکراتیک برای برقراری صلح و برابری، بر این باورند که مسئولیت کامل تشدید فزاینده و خطرناک چند ساعت اخیر بین حماس و اسرائیل، که به بهای جان بسیاری از شهروندان بی‌گناه تمام شده است، بر عهده دولت راست‌گرای فاشیست اسرائیل است. در پایان یک هفته هولناک که در آن شهرک‌نشینان تحت حمایت دولت راست‌گرای اسرائیل، در سرزمین‌های اشغالی، از هیچ اقدام اوباش‌گرانه خودداری نکردند، حرمت مسجداً لاقصی را شکستند و به قتل عام دیگری در حووارا واقع در نابلس دست زدند، امروز صبح با تشدید جدی تنش‌ها روبرو شدیم که در نتیجه آن کل منطقه در معرض یک جنگ منطقه‌ای خطرناک قرار گرفته است. آتش این جنگ را از روز نخست، دولت راست‌گرای اسرائیل روشن کرده بود.

وقایع امروز پیامد مسیر خطرناکی است که دولت نتانیا‌هو و شهرک‌نشینان، کل منطقه را به سوی آن سوق می‌دهند. این وقایع بار دیگر به وضوح نشان می‌دهند که برای کنترل مناقشه‌های میان اسرائیل و فلسطین، هیچ راهی وجود ندارد مگر پایان دادن به اشغالگری اسرائیل و به رسمیت شناختن خواسته‌ها و حقوق مشروع خلق فلسطین. پایان اشغالگری و برقراری صلح عادلانه، نفع مشترک خلق‌های اسرائیل و فلسطین است.

حزب کمونیست اسرائیل و جبهه دموکراتیک برای برقراری صلح و برابری، نگرانی ژرف خود را از بهره‌برداری دولت نتانیا‌هو از تحولات اخیر برای حمله‌ای انتقام‌جویانه به نوار غزه اعلام می‌کنند و از جامعه بین‌المللی و کشورهای منطقه مصرانه می‌خواهند که هر چه سریع‌تر برای خاموش کردن نفیر شوم جنگ و آغاز گام‌هایی که به پیشبرد راه حل سیاسی منجر شود، وارد عمل شوند.

حزب کمونیست اسرائیل و جبهه دموکراتیک برای برقراری صلح و برابری، نسبت به اقدامات انتقام‌جویانه دولت راست‌گرای اسرائیل علیه شهروندان عرب فلسطینی، به ویژه ساکنان شهرهای مشترک و دهکده‌های غیررسمی در صحرای النقب، هشدار می‌دهد. این شهرها و دهکده‌ها، پیش از این تحولات هم، به دلیل بی‌توجهی دولت اسرائیل به زندگی آنان و فقدان زیربنای اقتصادی، آسیب‌های فراوانی دیده‌اند. وظیفه نیروهای خردمند عرب و یهود است که در برابر تحریکاتی که به

دشمنی میان مردم و سوءاستفاده از حربه قانون علیه آنها دامن می‌زند، با صدایی بلند اعتراض کنند و فعالیت‌های مشترکی را ترویج کنند که زمینه‌های زندگی هنجارمند، عاری از اشغال، تبعیض و سلطه را فراهم و صلح، برابری و دموکراسی راستین را به ارمغان آورند.

شامگاه شبیه، اوفر کاسیف، عضو جبهه دموکراتیک برای برقراری صلح و برابری و نماینده مجلس (کنست) اسرائیل، ویدیویی را در رسانه‌های اجتماعی منتشر کرد که در آن گفته شده است که: «هیچ چیز جنایت‌ها و قتل‌عام‌هایی را که امروز در جنوب اسرائیل انجام گرفت، توجیه نمی‌کند. اما همان‌طور که از مدت‌ها پیش هشدار داده بودم، پیش از حوادث امروز، نشانه‌های روشنی وجود داشت که اوضاع وخیم امروز را پیش‌بینی می‌کرد. بار دیگر هشدار می‌دهم که برای جنایات اشغالگران، محاصره نوار غزه و زورگویی حکومت نژادپرست اسرائیل، هزینه‌های گزافی را خواهیم پرداخت. بار دیگر تأکید می‌کنم برای پایان این مناقشه، راه حل نظامی وجود ندارد. تنها راه حل، سیاسی است و آن هم عبارت است از پایان اشغال و استقلال فلسطین.»

منبع: پلیتکال افیروز. ۸ اکتبر ۲۰۲۳ (۱۶ مهرماه ۱۴۰۲)

اوفر کاسیف:

ما با حمله جنایتکارانه علیه شهروندان بیگناه هر دو طرف درگیری مخالفیم و آن را محکوم می‌کنیم

اوفر کاسیف، نماینده جبهه دموکراتیک برای برقراری صلح و برابری در مجلس اسرائیل (کنست) به خبرگزاری الجزیره گفته است که حزب کمونیست اسرائیل به دولت اسرائیل هشدار داده بود که اگر سیاست اشغال سرزمین‌های فلسطینی ادامه یابد، با حوادثی چون حمله مرگبار روز شبیه (۱۵ مهرماه ۱۴۰۲) حماس روبرو خواهد شد.

حمله روز شبیه حماس حداقل ۷۰۰ کشته و ۲۰۰۰ زخمی بر جای گذاشته است. در میان کشته‌ها و زخمی‌ها، ده‌ها سرباز ارتش اسرائیل وجود دارند. در همین حال ارتش اسرائیل در جریان بمباران منطقه غزه تحت محاصره، تاکنون ۴۳۶ فلسطینی را کشته و بیش از ۲۲۰۰ نفر از شهروندان آن را زخمی کرده است.

کاسیف به این خبرگزاری گفته است که او پیش‌تر به دولت راست‌گرای افراطی نخست‌وزیر بنیامین نتانیا هو هشدار داده بود که اگر سیاست‌های خود را در قبال فلسطینی‌ها تغییر ندهد، شرایط به حالت انفجاری منجر خواهد شد. ما با کشتار شهروندان بیگناه هر دو طرف درگیری مخالفیم و آن را محکوم می‌کنیم. ما برخلاف دولت اسرائیل، با حمله جنایتکارانه به شهروندان فلسطینی هم مخالف هستیم. کاسیف افزوده است: ما باید حادثه هولناک (حمله مرگبار حماس) را در چارچوب درست شرایط تحلیل کنیم یعنی در چارچوب اشغال سرزمین‌های فلسطینی.

ما بارها و بارها هشدار داده بودیم که همه چیز به سمت شرایط انفجاری پیش می‌رود و همه و در درجه نخست شهروندان بی‌گناه از هر دو طرف هزینه آن را پرداخت خواهند کرد. شوربختانه آنچه ما با دقت پیش‌بینی کرده بودیم، اکنون به وقوع پیوسته است.

کاسیف در ادامه گفته است: دولت اسرائیل که دولتی فاشیست است، برنامه‌های حساب شده‌ای را علیه فلسطینی‌ها هدایت، حمایت و تشویق می‌کند. سیاست پاکسازی قومی در جریان است. آشکار است که این پاکسازی که به بهای خون فلسطینی‌ها صورت می‌گرفت، اکنون شوربختانه دامان اسرائیلی‌ها را هم گرفته است. تنها چیزی که نتانیاها اصلاً به آن فکر نمی‌کند، رفاه و بهبود زندگی شهروندان اسرائیلی است. آنچه برای او اهمیت دارد، منزوی کردن فلسطینی‌ها در سرزمین‌های اشغالی است. او می‌خواهد از بحران قضایی که دامنش را گرفته است، جان سالم به‌در ببرد و زندانی نشود. این‌ها انگیزه‌ها و دلایلی است که او را وادار به انجام این اقدامات می‌کند. کاسیف روز یکشنبه (۱۶ مهرماه ۱۴۰۲) ویدیویی را برای رسانه‌های ارتباط جمعی ارسال کرده که در آن آمده بود: هیچ چیز جنایت‌ها و قتل عام‌هایی را که دیروز در جنوب اسرائیل انجام گرفت، توجیه نمی‌کند، اما کاملاً روشن بود و من از مدت‌ها پیش هشدار داده بودم که ما برای جنایات اشغالگران، محاصره نوار غزه و زورگویی‌های حکومت نژادپرست اسرائیل، هزینه‌های گزافی را خواهیم پرداخت. بار دیگر تأکید می‌کنم برای پایان این مناقشه، راه حل نظامی وجود ندارد. تنها راه حل، سیاسی است و آن هم عبارت است از پایان اشغال و استقلال فلسطین.

داو خنین، نماینده پیشین جبهه دموکراتیک برای برقراری صلح و برابری در مجلس (کنست) اسرائیل، در مقاله‌ای که روز یکشنبه (۱۶ مهرماه ۱۴۰۲) در صفحه دیدگاه‌های نشریه زوهدریخ منتشر کرد، از هر دو طرف درگیری قاطعانه خواست که خویشتن‌داری کنند و مسیر کنونی حوادث را تغییر دهند. او افزوده است که وقایع امروز قلب هر کسی را به‌راستی به درد می‌آورد. یورش جنایتکارانه به شهروندانی که در خانه‌هایشان به سر می‌برند، غیرقابل توجیه است. روزهای آینده روزهایی هستند که ما باید دست به اقدام بزنیم. هرگز نباید بگذاریم افرادی که ما را به نفرت علیه یکدیگر برمی‌انگیزند، موفق شوند که به هدف خود برسند. بدون تغییر در مسیر کنونی، ما مانند امروز محکوم به زندگی در شرایط وحشت هستیم. در کشور ما دو ملت زندگی می‌کنند و اگر این دو ملت از آزادی و استقلال برخوردار نباشند، ما هرگز نمی‌توانیم در آرامش سر بر بالین بگذاریم. کاری که در پیش است نه آسان است و نه بزودی به واقعیت خواهد پیوست؛ اما تنها صلح راستین است که امنیت به بار می‌آورد، چیزی که سخت به آن نیازمندیم.

منبع: پلتیکال افیرز. ۱۹ اکتبر ۲۰۲۳ (۱۷ مهرماه ۱۴۰۲)

چند بحث و بررسی ویژه



مشکل آب در آفریقا

نئولیبرالیسم؛ جاده صاف‌کنِ امپریالیسم: بحثی پیرامون استقلال ملی

ویران‌شهرگرایی در خرده تاریخ‌نویسی ریائی

جمهوری خلق چین: راه دشوار، طولانی و پرتضاد ساختن سوسیالیسم

سرقت بزرگ سرمایه: بهره‌کشی فزاینده از طبقه کارگر آمریکا و غارت آن

کنشگری اجتماعی نوآورانه؛ یادگیری با مردم

اداره ویکی‌پدیا توسط «سیا» برای شستشوی مغزی افکار عمومی

توجه: بخش سوم مقاله «به‌راستی مائو در جهش بزرگ رو به جلو میلیون‌ها نفر را از بین برد؟»، به دلیل بخش فوق‌العاده فلسطین در شماره ۲۱ منتشر خواهد شد.

نولیبرالیسم؛ جاده صاف کن امپریالیسم

بحثی پیرامون استقلال ملی

شبیگر حسنی



درآمد

در سالیان اخیر و به ویژه پس از تفوق سیاست های نولیبرالی در عرصه جهانی، شاهد پیدایش و گسترش نوعی از ایده های «جهان وطنی» در شکل کوشش برای نفی استقلال سیاسی کشورهای موسوم به پیرامونی هستیم. از سوی دیگر، در نبود و یا ضعف گفتمان بدیل مترقی در این کشورها، گرایشات ملی گرایانه افراطی و بعضاً اندیشه های مبتنی بر نژادپرستی و قوم گرایی در حال گسترش اند و طرفه آن که در بسیاری نمونه ها، شواهدی دال بر حمایت کشورهای امپریالیستی از این گرایشات و نیروها مشاهده می شوند. در این نوشتار کوشش خواهد شد تا به مسئله استقلال سیاسی و اهمیت

آن برای پیمودن راه رشد توسعه ناوابسته پرداخته شود.

مسئله ملی از منظر مارکسیسم

بررسی مواضع بنیان‌گذاران مارکسیسم در خصوص مبارزات و جنبش‌های ملی در زمان حیات‌شان، می‌تواند خطوط اساسی دیدگاه مارکسیستی را درباره مسئله ملی معین کند: از محکوم کردن اقلیت اسلاو در جریان انقلاب‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ به دلیل تقویت نیروهای ارتجاع تا حمایت قاطعانه از مبارزات جدایی‌خواهانه لهستانی‌ها به دلیل تضعیف حکومت مرتجع روسیه تزاری.

در حقیقت از منظر مارکس و انگلس موضع‌گیری در خصوص مبارزات ملی، بستگی تام و تمام با سوگیری کلی و تأثیرات آن مبارزات بر جنبش جهانی کارگری داشت، تا جایی که انگلس در نامه‌ای به کائوتسکی درباره آزادی لهستان یادآور شد که این مسئله باید در اولویت قرار گیرد زیرا هیچ ملتی تا گریبان خود را از حاکمیت بیگانه رها نسازد، نمی‌تواند ذهن خود را بر هیچ هدف دیگری متمرکز نماید و جنبش جهانی کارگری تنها بر پایه هماهنگی ملت‌های آزاد شکوفا می‌شود. (باتامورو دیگران، ۱۳۸۸: ص ۷۳۰)

به بیان دیگر، برای مارکس و انگلس موضع‌گیری درباره مسئله ملی باید در هر مورد مشخص با در نظر داشتن تأثیر آن بر چشم‌انداز جنبش کارگری انجام گیرد.

اما نکته مهمی که نباید از آن غافل شد آن است که مبارزات ملی حتی در سوگیری مترقی خود می‌توانند حامل عناصر ارتجاعی نیز باشند: در حقیقت به دلیل آن که این مبارزات و مشارکت‌کنندگان در آنها دارای اهداف و انگیزه‌های گوناگون و بعضاً متضادی هستند و از طرف دیگر تخصیصات ملی همواره می‌توانند موجب تضعیف و یا جلوگیری از اتحاد و همبستگی کارگران ملل متخاصم شوند لذا حمایت یا عدم حمایت از این جنبش‌ها و مبارزات، کاملاً پیچیده است و می‌تواند تأثیرات مخرب دراز دامنی را موجب شود؛ زیرا علاوه بر موارد پیش‌گفته، همواره طبقات اجتماعی به صورت عام و طبقه کارگر به صورت خاص، تحت تأثیر تبلیغات «ضد بیگانه» و دشمن‌سازی دوران جنگ قرار می‌گیرند و این مطلب می‌تواند تأثیرات سوء بر مناسبات بین کارگران دو ملت داشته باشد، کما این که حتی در زمان صلح، طبقات حاکم، بخشی از ناکارآمدی‌های خویش و بحران‌های ناشی از مناسبات سرمایه‌داری در حوزه اقتصاد را به حضور نیروی کار مهاجر نسبت داده و بدین‌گونه مهاجران خارجی را همچون «بُز بلاگردان»، آماج خشم و کینه توده‌های آسیب‌دیده از مناسبات حاکم و فساد و ناکارآمدی حاکمان قرار می‌دهند.

در برابر چنین رویکردی، نیروها و جریان‌های سیاسی مترقی از میهن‌دوستی واقعی که در پیوند با انترناسیونالیسم و جنبش جهانی طبقه کارگر قرار دارد، حمایت می‌کنند و با نفی گرایش‌های دوگانه

قوم‌گرایی و یا گلوبالیستی، به عنوان دوروی یک سکه، در موضع صحیح تاریخی می‌ایستند.

مبارزات رهایی‌بخش ملی

انگلس در نامه‌ای به کائوتسکی درباره آزادی لهستان یادآور شد که این مسئله باید در اولویت قرار گیرد زیرا هیچ ملتی تا گریبان خود را از حاکمیت بیگانه رها نسازد، نمی‌تواند ذهن خود را بر هیچ هدف دیگری متمرکز نماید و جنبش جهانی کارگری تنها برپایه هم‌انگهی ملت‌های آزاد شکوفا می‌شود.

کسب استقلال سیاسی توسط ملت‌های ستم‌دیده و تجزیه‌شده، یکی از اهداف انقلاب‌های بورژوادموکراتیک و نیز مبارزات رهایی‌بخش ملی، علیه استعمارگران بود. اهمیت این موضوع به حدی بود

که در سرتاسر نیمه دوم قرن نوزدهم، مسئله ملی در دستور کار انقلاب اروپا و به‌ویژه آلمان قرار داشت. موضع آموزگاران طبقه کارگر در آن زمان، بررد برخورد بورژوایی با مسئله مبتنی بود. به بیان دیگر، آنان موضوع را نه براساس اصول انتزاعی نظیر «اخلاق»، «آزادی» یا «عدالت» بلکه از دریچه منافع مشخص و تاریخی مبارزه انقلابی پرولتاریا و اهداف آنی و آتی آن می‌نگریستند و این دیدگاه نیز در مانیفست کمونیست، بدین نحو صورت‌بندی شده است: «فرق کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتری، تنها در این است که از یک سو، کمونیست‌ها در مبارزات پرولترهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملی‌شان در مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌کنند و از طرف دیگر، در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می‌کند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند» (مارکس و انگلس، ۲۵۳۷: ۵۵). به بیان دیگر، بنیان‌گذاران فلسفه علمی، به وضوح با نفوذ ملی‌گرایی بورژوایی و استدلالات اینان به محاجه برمی‌خاستند و در همان حال از حقوق ملل تحت ستم از منظر منافع عموم جنبش کارگری دفاع می‌نمودند.

لنین نیز در عصر امپریالیسم به تشریح مسئله ملی می‌پردازد و به این نکته اشاره می‌کند که سرمایه‌داری رو به رشد، با دوگرایش تاریخی درباره مسئله ملی روبرو است: نخست‌گرایی مبتنی بر بیداری حیات ملی و نضج‌گیری جنبش‌های ملی برای محور ستم ملی و ایجاد دولت‌های مستقل، که این گرایش در آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپای مرکزی و غربی تسلط داشت و دیگر، گرایش برپایه گسترش مراودات بین‌المللی و وحدت بین‌المللی سرمایه که به درهم ریختن مرزهای ملی گرایش دارد. وی می‌نویسد: «هر دو گرایش قانون عام سرمایه‌داری است: گرایش اول در ابتدای رشد سرمایه‌داری غلبه دارد و گرایش دوم، مشخصه سرمایه‌داری رشدیافته است» (اولیانوفسکی، ۱۳۶۱: ۸).

اگر به گفته اولیانوفسکی، گرایش اول، خصومت میان دموکراسی و استبداد مطلقه را به جلوی

صحنه می‌آورد، گرایش دوم نیز، تضاد میان سرمایه متحده بین‌المللی و جنبش طبقه کارگر جهانی را در کانون توجه قرار می‌دهد.

میهن‌دوستی - انترناسیونالیسم؛ بدیل شوونیسم - کسموپولیتیسیم

شوونیسم، به عنوان رویکردی کاملاً ارتجاعی و البته تهاجمی، با باور به برتری یک ملت بر ملل دیگر، خواستار تحمیل اراده یک «ملت» به خلق‌های بیگانه است. این دیدگاه که حاوی گونه‌ای از نژادپرستی مستتر است، با کوشش برای اعمال سلطه بر دیگران و نادیده گرفتن حقوق سایر ملل عملاً با انحراف حس میهن‌دوستی خلق‌ها به برتری جویی و تحقیر سایر مردمان به منظور کسب سود و منفعت «ملت خودی»، تعرض به حقوق دیگران را مجاز می‌شمارد و در نتیجه با برانگیختن حس دشمنی میان خلق‌ها، اهداف و آرمان‌های مشترک میان زحمتکشان خلق‌های گوناگون را نفی می‌کند. همچنین، شوونیسم در عرصه عمل با ماجراجویی‌های تجاوزکارانه برای به انقیاد درآوردن سایر ملل و نقض حق حاکمیت و آزادی دیگران در عرصه بین‌المللی، نفرت و کینه ملی را برمی‌انگیزد و از این طریق راه را بر همکاری آزادانه خلق‌ها برای مبارزه مشترک به سود منافع اساسی تبار انسانی و آرمان‌های رهایی و برابری زحمتکشان همه خلق‌ها، سد می‌کند. شوونیسم در کشورهای متشکل از خلق‌های گوناگون، در فضای داخلی، با کوشش برای تحمیل فرهنگ، زبان و گرایش‌های یکی از خلق‌ها بر دیگران، به ستم قومی یا ملی دامن زده و آتش عداوت را میان ساکنان یک جغرافیای سیاسی می‌افروزد.

در مقابل، کسموپولیتیسیم یا جهان‌وطنی، دیدگاهی است که با ترویج بی‌وطنی، نفی وجود منافع مشترک یک خلق، بی‌علاقگی به سنن و تاریخ میهن، به تبلیغ برای «ارزش‌های جهان‌شمول» سرمایه‌داری می‌پردازد. این نگرش با بی‌ارزش قلمداد کردن حق حاکمیت ملی و استقلال سیاسی، ضرورت مبارزه برای رهایی ملت‌های تحت ستم را در عصر امپریالیسم انکار می‌کند و عملاً خواستار گسترش تسلط ابرشرکت‌های چند ملیتی بر مقدرات کشورهای موسوم به پیرامونی است. جهان‌وطنی در کنار شوونیسم، همچون لبه دوم قیچی به مبارزات ضد امپریالیستی خلق‌ها آسیب زده و تأمین و تضمین منافع امپریالیسم را از طریق کوشش برای بسط و گسترش نفوذ سرمایه جهانی بدون محدودیت، در نظر دارد.

اگرچه در دهه‌های میانی قرن گذشته، به واسطه اعتلای مبارزات رهایی‌بخش ملی در بخش‌های بزرگی از جهان، این دیدگاه فرصت چندانی برای بروز و ظهور نداشت اما امروزه و با پیشبرد پروژه نئولیبرالیسم و ترویج دیدگاه‌های مبتنی برای «تجارت آزاد»، «جهانی شدن» و ...، هواداران نئولیبرالیسم به مروجان بی‌وطنی تبدیل شده‌اند و برخی از اینان با مناسب دیدن عرصه، دریدگی و

وقاحت را به حدی رسانده اند که به انکارکنندگان و یا حتی بعضاً مدافعان مداخلات امپریالیستی مبدل گشته اند؛ برای مشاهده نمونه «ایرانی» چنین افرادی می توان به دیدگاه های امثال غنی نژاد در نفی وجود کودتای ۲۸ مرداد و نیز نادرستی ملی شدن صنعت نفت و یا نظرات کسانی همچون بیژن اشتری رجوع نمود که امروزه همچون پارکابی های امپریالیسم عملاً برای دفاع از منافع شرکت های چندملیتی، گریبان می درند.

نکته قابل توجه در این میان، همانا تقویت یکی از این دو جریان توسط دیگری است؛ گسترش دیدگاه های مبتنی بر نفی حاکمیت ملی و نادیده انگاشتن منافع عمومی یک کشور، پاسخی از راست را برمی انگیزد که در شکل ناسیونالیسم افراطی و شوونیسم بروز می یابد؛ اعتلای گرایشات فاشیستی و ملی گرایانه افراطی و اقبال بخش هایی از مردم به احزاب و جریانات نتوفاشیست در بسیاری از کشورها مؤید همین نکته است.

در مقابل این دیدگاه های ارتجاعی، نیروهای مترقی حامیان باورها و احساسات شریف مبتنی بر میهن دوستی (پاترونیسم) هستند: میهن دوستی به معنای عشق به سرزمین مادری و خلقی که بر روی آن زمین خون و عرق ریخته است و همچنین کوشش برای بهروزی و تأمین منافع توده های کار و زحمت ساکن در آن سرزمین. به بیان دیگر، میهن دوستی عبارت است از مبارزه در راه کسب استقلال سیاسی و اقتصادی علیه هر نوع استعمار نهان و آشکار. این نگرش در پیوند و هماهنگی با انترناسیونالیسم پرولتری قرار دارد.

انترناسیونالیسم پرولتری، عبارت است از سیاست و ایدئولوژی مبتنی بر منافع مشترک و همبستگی میان کارگران و زحمتکشان تمام ملت ها. مطابق این دیدگاه از آنجایی که تمامی کارگران و رنجبران جهان دارای منافع اساسی و حیاتی همانند و نیز دشمن طبقاتی یکسانی هستند، لذا همبستگی و اتحاد آنان برای غلبه بر این دشمن و کوشش در راه دستیابی به آرمان مشترک، ضروری است.

در زمان وجود اردوگاه سوسیالیستی، حمایت جنبش جهانی کارگری در سایر کشورها، از این اردوگاه و متقابلاً کمک ها و پشتیبانی های کشورهای سوسیالیستی از مبارزات نیروهای مترقی در سراسر جهان، نمود و جلوه ای از این باور مشترک بود و اتفاقاً همین همیاری و همبستگی بود که از سوی حاکمیت های ارتجاعی و سرمایه داری جهانی به «وطن فروشی» نیروهای مترقی و پیشرو تعبیر می شد حال آنکه نیروهای کارگری و سازمان های سیاسی آنان برخلاف طبقات بهره کش، همواره برای آرمان های والای

میهن دوستی عبارت است از مبارزه در راه کسب استقلال سیاسی و اقتصادی علیه هر نوع استعمار نهان و آشکار. این نگرش در پیوند و هماهنگی با انترناسیونالیسم پرولتری قرار دارد.

انسانی و منافع واقعی خلق خویش قهرمانانه رزمیده‌اند و از این طریق میهن‌دوستی واقعی خویش را بارها و بارها به اثبات رسانده‌اند؛ حال آن‌که طبقات استثمارگر همیشه نشان داده‌اند که حاضرند تا منافع ملی واقعی را در پای منافع حقیرانه و تنگ‌نظرانه طبقاتی خویش فدا کنند و حتی برای دستیابی به سود بیشتر، کوچک‌ترین بندوبست با امپریالیست‌ها و حراج میهن به سود سرمایه جهانی نداشته‌اند.

طبقات استثمارگر همیشه نشان داده‌اند که حاضرند تا منافع ملی واقعی را در پای منافع حقیرانه و تنگ‌نظرانه طبقاتی خویش فدا کنند و حتی برای دستیابی به سود بیشتر، کوچک‌ترین تردیدی برای بندوبست با امپریالیست‌ها و حراج میهن به سود سرمایه جهانی نداشته‌اند.

به سود سرمایه جهانی نداشته‌اند.

اصولاً باور به انترناسیونالیسم پرولتری بدون داشتن حس میهن‌دوستی ممکن نیست؛ زیرا این مبارزه و کوشش برای بهروزی خلق خود است که پیوند و همبستگی میان خلق‌های گوناگون را در راه دستیابی به اهداف مشترک زحمتکشان تمام جهان الزام‌آور می‌سازد و در همین چارچوب است که پیروزی یکی از گردان‌های زحمتکشان در سراسر جهان به تقویت سایر نیروهای مترقی یاری می‌رساند و ناکامی هر بخشی از طبقه کارگر در هر گوشه دنیا، به تضعیف تمامی جنبش جهانی و نیرومندتر شدن جبهه مقابل می‌انجامد؛ زحمتکشان ملت‌های گوناگون هیچ‌گونه دشمنی و عداوت بنیادی با یکدیگر ندارند و پیشرفت یکی تضعیف و انحطاط دیگری را ایجاد نمی‌کند و دقیقاً همین نکته است که بنیان اصلی الزام حمایت طبقه کارگر در هر کشور را از هم‌زنجیرانش در کشورهای دیگر تشکیل می‌دهد و بر همین اساس است که ما حمایت و پشتیبانی بی‌دریغ جنبش‌های کارگری و روشنفکران مترقی کشورهای سرمایه‌داری را در زمان اعتلای مبارزات رهایی‌بخش ملی از آن جنبش‌ها شاهد بودیم زیرا که بنا به گفته موجز انگلس که لنین آن را اصل اساسی انترناسیونالیسم نامیده است: «ملتی که بر ملت دیگر ستم روا می‌دارد، نمی‌تواند آزاد باشد» (نیک‌آیین و ستخر، ۱۳۵۰: ۲۲-۲۳).

استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی؛ آزادی از ترس و آزادی از نیاز

الکساندر همیلتون، دولتمرد مشهور آمریکایی و یکی از پدران بنیان‌گذار این کشور، باور داشت که محدود کردن قدرت و استقرار حکومت قانون در دوسرزمین موفق بود: بریتانیا و آمریکا؛ زیرا این دو کشور به برکت محصور بودن توسط دریاها، از رقابت با قدرت‌های دیگر در امان بودند (لوسوردو، ۱۴۰۱: ۲۶۴). به بیان دیگر همیلتون معتقد است که اگر ایالات متحد، توسط دو اقیانوس محافظت نمی‌شد، با احساس خطر، ناچار، نسبت به تحدید آزادی‌های بیان، اجتماعات و عقاید و تقویت کنترل دولتی اقدام می‌نمود. صرف نظر از وضعیت کنونی آزادی‌های مذکور در آمریکا و

بریتانیا و نیز واکنش این دو کشور در برابر تهدیدات احتمالی، واقعیتی در اظهار نظر همیلتون نهفته است که آرامش ژئوپلیتیک یکی از شرایط اساسی برای استقرار دموکراسی و حکومت قانون است. به بیان دیگر تا زمانی که کشوری در معرض تهدیدات خارجی قرار دارد، امکان برقراری آزادی‌های دموکراتیک در آن سرزمین مهیا نیست.

آرامش در فضای ژئوپلیتیک، تنها یکی از شروط لازم برای استقرار حکومت قانون است و شرط دوم آن است که در درون کشور مناقشات بدخیم درونی وجود نداشته باشند و توده‌های مردم با فقر شدید روبرو نباشند. مؤسسان ایالات متحد، با توجه به کابوسی که پایتخت‌های اروپایی را فراگرفته بود، به خوبی واقف بودند که استقرار دولت قانون و حکومت دموکراسی در کشوری که با فقر و بی‌نوبی شدید مواجه است، تداوم نخواهد یافت و فیلسوف آمریکایی «راولز» معتقد بود روند استقرار آزادی تنها در کشوری اجرایی خواهد شد که دارای حد مشخصی از درآمد باشد (لوسردو، ۱۴۰۱: ۲۶۷-۲۶۷). و دقیقاً با باور به همین مسئله بود که ترومن و دولتمردان واشنگتن به طرزى واژگونه می‌کوشیدند تا با اعمال تحریم‌های کمرشکن علیه جمهوری خلق چین، سطح زندگی را به زیر «خط معاش» برسانند و از این طریق موجبات ناآرامی‌های «مردمی» را فراهم کنند و اتخاذ همین سیاست نیز به جنبش قابل‌مهمی‌های خالی در شیلی انجامید که نهایتاً دموکراسی نوپای آن کشور را از طریق کودتا نابود کرد.

روزگاری فرانکلین روزولت، رییس‌جمهور آمریکا، «آزادی از نیاز» را یکی از اساسی‌ترین حقوق انسانی نامیده بود. زیرا بدون رهایی از نیاز امکان رشد و اعتدالی جامعه و انسان وجود نخواهد داشت. استدلال مشابهی را نیز می‌توان برای «آزادی از ترس» اقامه نمود: وقتی که کشوری به خاطر حضور تهدیدآمیز نظامی در جوار مرزهای خود به صورتی پیوسته نگران حفظ امنیت خود باشد، و به ویژه این کشور از نظر منابع به قدر کافی نیرومند نباشد، نخواهد توانست تمام منابعی را که برای تحقق بخشیدن به حقوق اجتماعی و اقتصادی توده‌های مردم ضروری است، به کار بگیرد و از سوی دیگر، در چنین شرایط تهدید امنیت ملی، رفته‌رفته حقوق شهروندی و سیاسی - حتی در کشورهای با سنت‌های لیبرالی باثبات - با محدودیت‌های سنگینی مواجه خواهند بود.

به گفته لوسردو، فیلسوف مترقی ایتالیایی، اگر بخواهیم حق «آزادی از ترس» را جدی تلقی کنیم، باید اذعان کنیم که در وهله نخست، این ایالات متحد آمریکا است که این حق را به طور سیستماتیک مورد تهاجم قرار می‌دهد: در حقیقت این کشور با احداث پایگاه‌های نظامی پُر شمارش در گوشه گوشه جهان،

آرامش ژئوپلیتیک یکی از شرایط اساسی برای استقرار دموکراسی و حکومت قانون است. به بیان دیگر تا زمانی که کشوری در معرض تهدیدات خارجی قرار دارد، امکان برقراری آزادی‌های دموکراتیک در آن سرزمین مهیا نیست.

این حق را برای خود تضمین کرده که هر کشوری را مورد تهاجم قرار دهد و ما اجازه نداریم ابعاد ژئوپلیتیکی این معضل را از نظر دور بداریم (لوسوردو، ۱۴۰۱: ۳۰۶-۳۰۷).

این دو حق اساسی - آزادی از ترس و آزادی از نیاز - ارتباط تنگاتنگی با استقلال سیاسی و اقتصادی هر کشور دارند و تأمین این حقوق بدون کسب استقلال در دو حوزه پیش گفته، مقدور نیست.

ارتباط استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی

بررسی تاریخ مبارزات ضداستعماری در دو قرن گذشته و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی اهمیت کسب استقلال سیاسی را برای ملت‌های تحت ستم مستدل می‌کند. به این ترتیب مسئله تأمین استقلال یا به قول زنده‌یاد احسان طبری، رها بودن از وابستگی به امپریالیسم و امکان اداره خودمختارانه سرنوشت خویش در ارتباط با دیگر کشورها، مسئله حاد حل نشده‌ای بود که می‌بایست حل شود.

اما اگر کسب استقلال سیاسی نیازمند مبارزه‌ای دشوار و طاقت‌فرسا بود، دست یافتن به استقلال اقتصادی برای ملت‌های رهایی‌یافته از بند استعمار مسیری دشوارتر و البته با اهمیتی اساسی بود: زیرا وابستگی اقتصادی به کشورهای امپریالیستی و به‌ویژه تداوم مناسبات پیشین با استعمارگر رانده شده و یا امپریالیسمی دیگر، در دراز مدت می‌تواند استقلال سیاسی به دست آمده را نیز به وابستگی بدل نماید. در واقع نیز هر زمان که کشورهای استعمارگر، به دلیل توازن قوای بین‌المللی و مبارزات رهایی‌بخش ملی، قادر به حفظ سلطه سیاسی و نظامی خود بر مستعمره‌ای نبودند و آن سرزمین موفق به کسب استقلال سیاسی می‌شد، اینان می‌کوشیدند تا دست‌کم با تلاش برای تحکیم مناسبات پیشین، سیادت اقتصادی خود را بر آن کشور حفظ نموده و مناسبات و روابط اقتصادی آن را در گردونه مناسبات سرمایه‌دارانه حفظ نمایند تا از این

طریق امکان تداوم بهره‌برداری از منابع و دسترسی به بازارهای قبلی را به طور کامل از دست ندهند. در بلند مدت نیز این سرزمین‌ها به علت وابستگی اقتصادی، عملاً ناچار بودند تا تحت فشارهای اقتصادی، به خواسته‌های سیاسی امپریالیست‌ها نیز تن دهند.

به عبارت دیگر امپریالیست‌ها با در اختیار گرفتن اهرم‌های فشار اقتصادی و ساز و کارهای تشویق و تنبیه، می‌توانند خواسته‌های خود را به ملل دیگر

کشورهای استعمارگر برای تحکیم مناسبات پیشین می‌کوشیدند تا سیادت اقتصادی خود را بر آن کشور حفظ نموده و مناسبات و روابط اقتصادی آن را در گردونه مناسبات سرمایه‌دارانه نگه‌دارند تا از این طریق امکان تداوم بهره‌برداری از منابع و دسترسی به بازارهای قبلی را به طور کامل از دست ندهند.

دیخته کنند. به عنوان نمونه، یک پژوهش در سال ۱۹۹۹ نشان داد که کشورهایی که در هنگام رأی‌گیری در سازمان ملل متحد، از نظرات آمریکا پیروی می‌کنند، شانس بیشتری در گرفتن وام و اعتبار از صندوق بین‌المللی پول دارند (لوسوردو، ۱۴۰۱: ۹۹).

تبلیغ «جهان‌وطنی»: ارتباط نئولیبرالیسم و استعمار نوین

رابطه میان سیاست و اقتصاد را می‌توان در نئولیبرالیسم مشاهده کرد: ما در مقاله مغالطه اشتراک لفظ در پیشبرد پروژه نئولیبرال به مخالفت بنیادین نئولیبرال‌ها با دموکراسی و حق رأی عمومی اشاره کردیم. از سوی دیگر، دموکراسی صوری موجود در بسیاری از کشورهای «آزاد»، با توجه به وزن بسیار سنگین اقتصاد، عملاً به «پلوتوکراسی» بدل شده است و طبقات محروم جامعه عملاً به تماشاگران مسابقه میان نخبگان سیاسی وابسته به طبقات بالا تبدیل شده‌اند.

بنابراین با از میان رفتن و یا دست‌کم محدود شدن تأثیر توده‌های مردم در تصمیمات سیاسی و اقتصادی کشورها، این منافع صاحبان قدرت و ثروت است که توسط هیئت سیاسی حاکم نمایندگی و حراست می‌شود و دقیقاً به همین دلیل است که شاهد جنگ‌افروزی‌ها و مداخلات امپریالیستی - چه در اشکال پیدا و چه از راه‌های پنهان - قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری به منظور بهره‌گیری از منابع، مواد خام، بازارها و نیروی کار ارزان قیمت در سایر سرزمین‌ها هستیم. به بیان دیگر، نئولیبرالیسم در پیوند با اشکال مختلف استعمار جدید و کهن قرار دارد: اگر زمانی فون میزس از جنگ ننگین تریاک علیه چین، به بهانه حمایت از تجارت آزاد تقدیر می‌کرد (لوسوردو، ۱۴۰۱: ۷۱)، امروزه نیز شاهد اعمال نفوذ و تحمیل سیاست‌های نئولیبرالی، توسط نهادهای بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به بهانه وام و کمک مالی، به کشورهای موسوم به پیرامونی هستیم.

در حقیقت اگر مشخصه استعمار قدیم، الحاق سیاسی از طریق حضور نیروی نظامی و سیاست «کشتی‌های توپ‌دار» بود، ویژگی اساسی استعمار نوین، انقیاد اقتصادی و سپس اعمال فشار به وسیله اهرم‌های اقتصادی برای سلب استقلال سیاسی است که نهایتاً کشور هدف را به مستعمره اقتصادی کشور متروپل تبدیل خواهد کرد. البته این موضوع به معنای نفی این واقعیت نیست که امپریالیسم، در بسیاری از موارد کوشیده است تا با مداخلات مستقیم - حمله نظامی - و یا غیرمستقیم - انقلابات رنگین و یا کودتا - نسبت به روی کار آوردن رژیم‌های محبوب و مطیع خود در سرزمین‌های نافرمان اقدام نماید.

به عنوان نمونه، در کودتای ۲۰۱۴ اوکراین، واشنگتن، بروکسل و برلین برای تعیین رهبر آینده مسابقه گذاشتند و هیچ‌یک از کشورهای نامبرده تردیدی نداشتند که انتخاب رهبر، حق غرب

با از میان رفتن و یا دست کم محدود شدن تأثیر توده‌های مردم در تصمیمات سیاسی و اقتصادی کشورها، این منافع صاحبان قدرت و ثروت است که توسط هیئت سیاسی حاکم نمایندگی و حراست می‌شود.

است و از این رو با دخالت در امور یک کشور مستقل و حمایت مالی، رسانه‌ای و تشکیلاتی از یک اپوزیسیون فاشیستی و به شدت فاسد، نسبت به سرنگونی حکومت نزدیک به روسیه اقدام کردند و حکومت برآمده از کودتا را در قالب «تحت‌الحمایگی دموکراتیک» مورد حمایت قرار داده و به رسمیت شناختند (لوسوردو، ۱۴۰۱: ۲۱۱).

برخی از عناصر تشکیل‌دهنده مدل استعمار نو، شامل موارد زیر است:

- کنترل گسترده اقتصادی کشور تسلیم شده از طریق تحریم، به انزوای کشاندن و فشار اقتصادی و...

- تضعیف توان دفاعی کشور هدف؛

- جنگ رسانه‌ای علیه کشور هدف به ویژه با موضوعاتی نظیر نقض حقوق بشر و...

- اجبار به پذیرش دستورالعمل‌های خاص در حوزه اقتصاد نظیر کوچک‌سازی دولت، آزادی تجارت و...

- نقض عملی استقلال سیاسی با حفظ پوشش استقلال کشور؛

- معیار دوگانه حقوقی برای برائت متجاوز و مجازات دشمن که تداعی‌کننده گونه‌ای از حق کاپیتولاسیون نوین است؛

فاکتورهای فوق، عملاً با از میان بردن استقلال سیاسی، به مضمحل کردن دولت ملت می‌انجامد و به جای آن، نشانه‌های یک «حکومت جهانی» را نمایان می‌کنند: اگر به گفتهٔ ماکس وبر، مشخصهٔ اساسی هر دولتی در وهلهٔ نخست، انحصار قانونی قدرت باشد، آنگاه به عینه درمی‌یابیم که امپریالیسم آمریکا در دوران جهان تک‌قطبی کوشید تا با وضع قانون‌های دلخواه، فشار بر دستگاه حقوقی بین‌المللی و در همان حال نقض قوانین پذیرفته شدهٔ جهانی حاکم میان دولت‌ها، انحصار قانونی قدرت را در عرصهٔ بین‌المللی از آن خود نموده و در نهایت نقش دولت جهان را ایفا نماید و نکتهٔ تاسف‌بار آن که برخی از مدعیان چپ‌گرایی می‌کوشند تا از طریق نفی حق حاکمیت ملی دولت‌ها، به بهانهٔ حمایت از «حقوق جهان شمول» - از جمله برخی از مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر - انترناسیونالیست بودن خود را اثبات نمایند، حال آن‌که پدیده‌ای که از آن هواداری می‌کنند نه انترناسیونالیسم، بلکه تنها بسط قدرت جهانی‌آزمندترین و هارترین امپریالیسم تاریخ است که می‌کوشد تا از طریق از میان برداشتن مرزهای ملی، سلطهٔ سرمایهٔ مالی جهانی و انحصارات بین‌المللی را بر تمام ملت‌ها تحمیل نماید: اصرار نئولیبرالیسم

برای «مقررات زدایی»، «تجارت آزاد»، «جهانی شدن» و... تنها از همین منظر قابل درک است. اما در ادامه به این مسئله خواهیم پرداخت که کشورهای امپریالیستی خود تا چه میزان به این قواعد پای بندند و آیا همان گونه که نئولیبرال ها ادعا می کنند رُشد و «توسعه» کشورهای موسوم به پیرامونی منوط به کار بست توصیه های آنان مبتنی بر پیوستن به سرمایه جهانی و گشودن مرزهای کشور بر روی سرمایه خارجی و سپردن امور به «دست پنهان بازار» است؟

معیار دوگانه درباره استقلال و حمایت گرایی

در این سال ها، به کرات از معایب حمایت گرایی و دخالت دولتی در زمینه پشتیبانی از تولید داخلی، به عنوان پایه استقلال اقتصادی، شنیده ایم. اقتصاددانان نئولیبرال دائماً در نقد «اقتصاد دستوری» - بخوانید برنامه ریزی - و حمایت از تولید داخلی سخن گفتند و به جای آن پیشنهاد کردند که بهتر است هر کشور بر اساس مزیت های اقتصادی خود نسبت به مشارکت در اقتصاد جهانی اقدام نماید.

اما بررسی تاریخ اقتصادی کشورهای پیشرفته صنعتی، دقیقاً عکس ادعاهای مذکور را ثابت می کند: در ادامه به چند نمونه مشهور در تاریخ عروج سرمایه داری اشاره می کنیم.

به عنوان نخستین نمونه، می توان به نابودی صنعت هندوستان به علت اتخاذ سیاست های حمایتی دولت انگلستان از صنایع داخلی خود اشاره نمود: کمپانی هند شرقی اصولاً برای بازرگانی با هند و فروش کالاها و منسوجات هندی به اروپا تشکیل شده بود، اما اندکی بعد با فشار سرمایه داری صنعتی نوحاسته انگلستان، دولت این کشور بازار انگلستان را به روی محصولات هندی بست و قوانینی را برای ممنوعیت واردات از هند به انگلستان اعمال نمود.

البته این «حمایت گرایی» به همین اندازه نیز محدود نماند و دولت انگلستان با کوششی جدی برای نابودی صنایع هند، به عنوان رقیبی جدی در برابر صنایع نوپای انگلیسی، با وضع عوارض و مالیات های خاص، گردش کالاها ی هندی در داخل هندوستان را نیز با مشکلات جدی مواجه کرد و این در حالی بود که کماکان ورود کالاها ی انگلیسی به هند مجاز بود. اما دولت انگلستان در

دولت انگلستان با کوششی جدی برای نابودی صنایع هند، به عنوان رقیبی جدی در برابر صنایع نوپای انگلیسی، با وضع عوارض و مالیات های خاص، گردش کالاها ی هندی در داخل هندوستان را با مشکلات جدی مواجه کرد.

حمایت از صنایع داخلی خویش، پا را از این حد نیز فراتر نهاد و صادرات ماشین آلات صنعتی جدید را به هند ممنوع کرد و دامنه این محدودیت ها و حمایت های دولتی حتی به ممنوعیت فروش ماشین چاپ به هندوستان نیز گسترش یافت. در نتیجه چنین اقداماتی صنایع انگلستان با بهره گیری از مواد خام هندوستان و تسخیر

بازارهای آن کشور، رُشدی چشمگیر را تجربه کردند و در مقابل صنایع هندوستان که با معیارهای پیش از انقلاب صنعتی یکی از پیشرفته‌ترین صنایع جهان محسوب می‌شدند، از میان رفتند. نتیجه اتخاذ چنین سیاستی و با انحلال طبقه پیشه‌ور و صنعت‌گر هندی، بیکاری و در نتیجه فقر و گرسنگی به میزان شگفت‌آوری افزایش یافت به نحوی که در گزارش لُرد بنتینک حکمران انگلیسی کل هند در سال ۱۸۳۴ به صراحت ذکر شده: «در تاریخ کار و بازرگانی چنین تیره‌روزی و بدبختی هرگز نظیر ندارد. دشت‌های هند از استخوان‌های بافندگان پنبه سفید شده‌اند». در نتیجه استعمار هند توسط انگلستان، آن کشور برخلاف رَوَند طبیعی تمدن، به شکلی مداوم چهره‌ای روستایی و کشاورزی می‌یافت و در اثر سیاست‌های انگلستان، جمعیت روستایی هند نسبت به شهرنشینان سیری صعودی داشت: اگر در نیمه اول قرن نوزدهم ۵۵ درصد جمعیت هند به کشاورزی وابسته بود، این عدد تا پیش از جنگ دوم جهانی به بیش از هفتاد درصد رسیده بود (لعل نهر، ۱۳۶۱: ۴۹۴-۴۹۶).

البته اشاره به این نکته نیز لازم است که بریتانیا زمانی که موقعیت خود را به عنوان برترین تولیدکننده صنعتی جهان تثبیت نمود به هوادار تجارت آزاد خارجی بَدَل شد! و طبیعتاً صنعت‌گران انگلیسی برای برقراری تجارت آزاد به مبارزه دست زدند و به عنوان نمونه خواستار الغای قانون محدودیت واردات دُرَت به کشور شدند، زیرا دُرَت خارجی، به عنوان غذایی ارزان قیمت، اهمیتی اساسی برای کاهش سطح دستمزدها و افزایش نرخ سود بخش صنعت داشت (چنگ، ۱۳۹۲: ۷۶).

در نمونه جالب دیگری از سیاست‌های حمایتی، شاهد برخورد ایالات متحد به عنوان مستعمره سابق بریتانیا با این کشور که تازه هوادار تجارت آزاد شده بود هستیم: آمریکای مستعمره حق اعمال تعرفه‌های گمرکی بر واردات کالاهای بریتانیایی را نداشت و انگلستان می‌کوشید تا با پرداخت یارانه به آمریکا برای تولید مواد خام، اشتیاق این کشور را برای صنعتی شدن مهار کند. علاوه بر این، انگلستان برای واردات کالاهای آمریکایی محدودیت تمام عیاری وضع نموده بود: ویلیام بیت، با شنیدن اخبار مربوط به ظهور صنایع جدید در مستعمرات بریتانیا در قاره آمریکا، در سال ۱۷۷۰ سیاست حمایتی از صنایع انگلیسی را به نحو موجزی صورت‌بندی کرد: «مستعمرات واقع در نیوانگلند، نباید اجازه یابند حتی یک میخ نعل اسب تولید کنند» (چنگ، ۱۳۹۲: ۸۰).

الکساندر همیلتون، اولین وزیر خزانه‌داری آمریکا، طی گزارشی به کنگره نوشت که در کشور عقب‌افتاده‌ای مانند ایالات متحد باید صنایع نوزاد را از خطر رقابت خارجی حفظ نمود تا بتوانند به روی پای خود بایستند. وی در گزارش خود تمهیداتی برای توسعه صنعتی کشور ارائه داد، از جمله: وضع تعرفه برای حمایت از تولیدات

آمریکای مستعمره حق اعمال تعرفه‌های گمرکی بر واردات کالاهای بریتانیایی را نداشت و انگلستان می‌کوشید تا با پرداخت یارانه به آمریکا برای تولید مواد خام، اشتیاق این کشور را برای صنعتی شدن مهار کند.

داخلی و منع واردات، پرداخت یارانه‌های تولیدی، منع صادرات مواد خام اصلی، آزادسازی واردات مواد مورد نیاز صنعت، تخصیص جوایز و صدور پروانه ساخت برای اختراعات، تنظیم استانداردهای محصولات و... به گفته طنزآمیز پروفیسور هاجون چنگ، استاد اقتصاد دانشگاه کمبریج، چنانچه امروز همیلتون وزیر دارایی یک کشور در حال توسعه بود، قطعاً صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از پرداخت وام به کشور متبوع وی خودداری می‌کردند و برای برکناری او از سمتش می‌کوشیدند!

نکته جالبی که در اینجا می‌توان به آن اشاره نمود این است که بررسی تاریخ حمایت‌گرایی در کشورهای صنعتی پیشرفته، نشان می‌دهد که تفوق بریتانیا و آمریکا بر دیگران (نظیر ژاپن، فرانسه، آلمان و...) ارتباط معناداری با حمایت‌گرایی بیشتر این دو کشور نسبت به رقبای شان دارد و به عبارت دیگر این دو کشور، در میان کشورهای ثروت‌مند، دارای حمایت‌گرایانه‌ترین اقتصادها بوده‌اند.

به عنوان مثالی دیگر از به کارگرفتن سیاست‌های حمایت‌گرانه برای نیل به پیشرفت، می‌توان به وضعیت کشور ژاپن اشاره نمود: وزارت تجارت بین‌المللی و صنایع این کشور پس از جنگ جهانی دوم، با کنترل نرخ ارز، میزان واردات را به شدت کنترل می‌کرد و می‌کوشید تا ارزش را به خرید فن‌آوری‌های پیشرفته تخصیص دهد. همچنین سازمان تجارت خارجی ژاپن یارانه‌های مستقیم و غیرمستقیم را به منظور تشویق صادرات در نظر گرفته بود. علاوه بر این‌ها سرمایه‌گذاری خارجی در بیشتر صنایع اصلی کاملاً ممنوع بود و حتی پس از لغو این ممنوعیت، محدودیتی حداکثر ۴۹ درصدی برای تصاحب سهام توسط سرمایه‌گذاران خارجی در نظر گرفته شد و در مقابل شرکت‌های خارجی ملزم به انتقال تکنولوژی به داخل کشور بودند (چنگ، ۱۳۹۲: ۹۵-۹۶).

در انتها نیز به عنوان دو نمونه متأخرتر، می‌توان به افزایش تعرفه واردات برخی از محصولات

چینی - نظیر فولاد- به آمریکا، به منظور حمایت از تولیدات آمریکایی در دوران ترامپ و نیز تزریق دویست بیلیون دلار به بانک‌های ورشکسته آمریکایی به منظور «ملی‌کردن» آنان، در زمان بحران ۲۰۰۸ اشاره نمود: ملی‌کردنی که در نزد نئولیبرال‌ها مشابه کفر ابلیس مذموم است!

یکی دیگر از توصیه‌های اقتصادی نئولیبرال‌ها، عمل در حوزه «مزیت‌های نسبی» اقتصادی کشور است: مطابق این دستورالعمل، تمرکز بر آنچه که مزیت‌های

در میهن ما بنا بر توصیه‌های اقتصادی نئولیبرال‌ها، به جای تلاش برای تولید و بهبود کیفیت خودروی داخلی و یا هزینه در راه دستیابی به انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز، بهتر است به عنوان نمونه، بر روی حوزه توربسم و یا انرژی‌های ارزان فسیلی متمرکز شویم زیرا ما فاقد توانایی و زیرساخت‌های مورد نیاز برای تولید محصولات با کیفیت صنعتی هستیم.

نسبی هر اقتصادی نامیده می‌شود، مسیر صحیح توسعه را ترسیم می‌کند: به عنوان نمونه در میهن ما به جای تلاش برای تولید و بهبود کیفیت خودروی داخلی و یا هزینه در راه دستیابی به انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز، بهتر است به عنوان نمونه، بر روی حوزه توریسم و یا انرژی‌های ارزان فسیلی متمرکز شویم زیرا ما فاقد توانایی و زیرساخت‌های مورد نیاز برای تولید محصولات با کیفیت صنعتی هستیم. البته گوشزد کردن این نکته به حضرات نئولیبرال ضروری است که به نظر می‌رسد خوشبختانه مسئولان ژاپنی به اندازه‌ای ساده لوح نبوده‌اند که به این توصیه‌ها توجه کنند و گر نه هم‌اکنون کمپانی تویوتا، با شکست تجاری در تولید اولین مدل خودرو به نام «تویوپت»، امروز باید به جای صادرات ماشین لکسوس، به حوزه فعالیت اصلی خود، تولید ابزارآلات ساده نساجی می‌پرداخت، زیرا بزرگ‌ترین صادرات ژاپن در آن زمان ابریشم بود و مطابق استدلال‌های بسیاری از افراد، صحیح آن بود که به جای حمایت همه جانبه دولتی از این شرکت - از راه اعمال تعرفه‌ها و کنترل واردات و... - باید ورود خودروهای خارجی آزاد و از مالیات معاف می‌شد (چنگ، ۱۳۹۲: ۳۸).

در حقیقت رفتار و توصیه‌های نهادهای بین‌المللی نئولیبرالی نظیر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و... و اقتصاددانان هوادارشان در زمینه نفی کوشش برای کسب استقلال و اتخاذ سیاست‌های اقتصادی برنامه‌محور و حمایت از تولیدات داخل به منظور صیانت از استقلال کشورها، دقیقاً مصداق همان چیزی است که بالارفتن از نردبام و لگد زدن و دور انداختن آن به منظور مسدود کردن مسیر دیگران نامیده می‌شود.

اهرم‌های فشار اقتصادی نهادهای نئولیبرالی

به دنبال برگزاری نشست برتون وودز در سال ۱۹۴۴، دو نهاد صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تأسیس شدند. در ابتدا مأموریت این مؤسسات، به پرداخت وام برای بازسازی کشورهای جنگ‌زده اروپایی و کمک به توسعه اقتصادی جوامع پسااستعماری، محدود بود، اما از سال ۱۹۸۲ و در پی بحران بدهی «جهان سوم» این نهادها با بازتعریف و گسترش حوزه‌های مأموریت خویش، به مداخلات گسترده در سیاست‌های داخلی کشورهای وام‌گیرنده پرداختند.

این دو نهاد طی اقدامی مشترک، برنامه موسوم به «تعدیل ساختاری» را آغاز و به طرز چشمگیری به تمامی عرصه‌های تصمیم‌گیری اقتصادی کشورها ورود کردند: عرصه‌هایی نظیر بودجه بندی دولتی، تنظیم ضوابط صنعتی، قیمت‌گذاری محصولات کشاورزی، مقررات بازار کار، خصوصی سازی و... که عملاً سایر حوزه‌های اجتماعی کشورها را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد.

این نهادها با استناد به این موضوع که شرایط اقتصادی کشورها از بخش‌ها و ساختارهای اجتماعی و سیاسی آنها نیز تأثیر می‌پذیرد، اندک‌اندک به دخالت‌های گسترده‌تر پرداخته و

چارچوب‌های کاری خویش را به فضاهایی بسیار دورتر از مأموریت‌های اولیه خویش گسترش دادند: از فشار برای تمرکززدایی دولتی تا استقلال/عدم استقلال بانک مرکزی و از مسئلهٔ دموکراسی تا چگونگی ادارهٔ بنگاه‌های اقتصادی.

به دنبال این اقدامات و پس از تخریب اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و اردوگاه سوسیالیستی، صندوق بین‌المللی پول که در ابتدا برای پرداخت وام، شرایطی نظیر کاهش ارزش پول ملی و ...، در نظر می‌گرفت، اکنون در موضعی قرار گرفته بود که به کمتر از تحمیل شروطی مانند خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی و کم‌کردن هزینه‌های مربوط به بخش خدمات عمومی راضی نبود.

پس از تخریب اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و اردوگاه سوسیالیستی، صندوق بین‌المللی پول که در ابتدا برای پرداخت وام، شرایطی نظیر کاهش ارزش پول ملی و ...، در نظر می‌گرفت، اکنون در موضعی قرار گرفته بود که به کمتر از تحمیل شروطی مانند خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی و کم‌کردن هزینه‌های مربوط به بخش خدمات عمومی راضی نبود.

پرداخت‌های کشور وام‌گیرنده بودند، در نظر می‌گرفت، اکنون در موضعی قرار گرفته بود که به کمتر از تحمیل شروطی مانند خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی و کم‌کردن هزینه‌های مربوط به بخش خدمات عمومی راضی نبود.

اما فشارهای این نهادها برای پرداخت وام به کشورهای توسعه‌نیافته به همین اندازه محدود نماند: با توجه به ساختار شورای حکام این نهادها که براساس شیوهٔ کاملاً غیردموکراتیک «هر دلار یک رأی» بنا شده، جانبداری شدید این مؤسسات را از منافع کشورهای ثروتمند شاهدیم. از سوی دیگر، آمریکا با استفاده از ارزش سهام حدود ۱۷ درصدی خویش، با جلوگیری از ارزیابی مجدد ارزش سهام کشورها در این مؤسسات، عملاً حق وتوی نانوشته‌ای را برای خود ایجاد نموده است و این امر به ابزاری برای اعمال فشار بر مخالفان یا تشویق متحدان، در دست آمریکا مبدل شده است.

سخن پایانی

امروز با پیدایش اتحاد‌های بین‌المللی و منطقه‌ای و در شرایطی که گذار از نظم تک‌قطبی به ساختار چندجانبه‌گرایانهٔ جهانی در چشم‌انداز قرار گرفته، فضایی برای تنفس کشورهای در حال توسعه فراهم می‌شود. اگر پیش‌تر جلب سرمایهٔ لازم برای توسعهٔ زیرساخت‌ها و تأمین منابع برای این کشورها مترادف با پذیرش شرایط تحمیلی از سوی نهادهای نئولیبرالی و نیز متابعت سیاسی از امپریالیسم بود، اکنون با عضویت در پیمان‌هایی نظیر بریکس و کوشش برای دلارزدایی در مبادلات بین‌المللی، ناگزیر بودن تن دادن به شرایط تحمیلی از جانب سرمایه‌های فراملیتی و دولت‌های امپریالیستی، رنگ می‌بازد.

طبیعتاً چنین موقعیتی، به معنای حتمی بودن تمایل دولت‌ها و یا امکان قطعی برای بهره‌مندی از این شرایط نیست: زیرا بهره‌گیری از چنین موقعیتی، مستلزم وجود شروط دیگری نیز هست: اراده

سیاسی لازم در راستای تأمین منافع ملی کشورها و نیز توقف کامل سیاست‌های نئولیبرالی و تغییر در سوگیری سیاسی و اقتصادی از جمله این الزاماتند.

البته اگرچه دولت‌ها به عنوان مدافعان طبقاتی خاص، وظیفه تأمین منافع آن طبقات اجتماعی را برعهده دارند، اما تغییر در توازن قوای بین‌المللی و داخلی می‌تواند فشار لازم را برای تغییر در سوگیری‌های ضد مردمی، و یا دست‌کم کند کردن سرعت برنامه‌های اقتصادی نئولیبرالی، اعمال نماید.

در ایران نیز گریبان دریدن‌های هواداران نئولیبرالیسم و اتهامات امنیتی ایشان به مخالفان‌شان - نظیر توده‌ای خواندن منتقدان مسیر رشد سرمایه‌داری - ناشی از همین تغییرات جهانی است. دیدگاه‌ها و سیاست‌های ضد روسی و نیز چین‌ستیزانه که روز و شب از سوی رسانه‌های هوادار نئولیبرالیسم - از سلطنت‌طلب تا اصلاح‌طلب - در داخل و خارج کشور تبلیغ و ترویج می‌شود، همدستی و اتحاد نانوشته اینان را در راستای تأمین منافع خاص برملا می‌کند: تبلیغ برای ادعاهای بی‌پایه‌ای نظیر نفی استعمار یا دخالت بیگانگان در کشور و حتی انکار کودتای ۲۸ مرداد و اصرار بر پیشبرد پروژه نئولیبرالی، هموارکننده مسیر نفوذ امپریالیسم در کشور از طریق وابستگی اقتصادی و نهایتاً سیاسی است.

امروزه مبارزه با گسترش نفوذ انحصارات بین‌المللی و سرمایه جهانی از اولویت‌های نیروهای مترقی است. در مقابل، پشتیبانان سیاست‌های نئولیبرالی دانسته یا نادانسته در مسیر وابستگی و نهایتاً به انقیاد کشاندن اقتصادی کشورها و ادغام در سرمایه جهانی، گام برمی‌دارند. اگر در روزهای ابتدایی انقلاب نیروهای مترقی، لیبرالیسم را جاده صاف‌کن امپریالیسم معرفی می‌نامیدند، امروزه با قاطعیت بیشتری می‌توان نئولیبرالیسم را جاده صاف‌کن امپریالیسم در کشور دانست.

منابع:

- چنگ، هاجون (۱۳۹۲): نیکوکاران نابکار - افسانه تجارت خارجی آزاد و تاریخچه پنهان سرمایه‌داری؛ ترجمه میرمحمد نبوی و مهرداد شهابی؛ کتاب‌آمه
- سوئیزی، پل (۱۳۵۸): نظریه تکامل سرمایه‌داری؛ ترجمه حسن ماسالی؛ انتشارات تکاپو
- مارکس، کارل - انگلس، فردریش (۲۵۳۷): مانیفست کمونیست؛ هم‌را
- لووی، میشل (۱۳۷۶): درباره‌ی تغییر جهان؛ ترجمه حسن مرتضوی؛ انتشارات روشنگران و مطالعات زنان
- لنین، ولادیمیر ایلیچ (بی تا): مجموعه آثار و مقالات؛ ترجمه محمد پورهرمان؛ انتشارات حزب توده ایران
- لوسوردو، دومینیکو (۱۴۰۱): وقتی نیروهای چپ در صحنه نیستند؛ ترجمه خ. طهوری؛ اشاره
- نهر، جواهر لعل (۱۳۶۱): کشف هند. مجلد دوم؛ ترجمه محمود نفضلی؛ امیرکبیر
- نیک‌آیین، امیر و ستخر (۱۳۵۰): واژه‌نامه سیاسی؛ گردونه
- باتامور، تام و دیگران (۱۳۸۸): فرهنگ‌نامه اندیشه مارکسیستی؛ ترجمه اکبر معصوم بیگی؛ بازتاب نگار.

ویرانشهرگرایی در خرده تاریخ‌نویسی ریائی

نقدی بر «تاریخ فرودستان؛ جستارهایی در تاریخ اجتماعی کارگری و ملی ایران» نوشته تورج اتابکی

قسمت اول

علی پورصفر (کامران)

سخن آغازین

به دنبال ترجمه و انتشار کتاب تکوین طبقه کارگر در انگلستان نوشته ادوارد پالمیر تامپسون – کتاب ارزنده‌ای که متاسفانه در آن ذهن و ذهنیات برآمده از تحول بر عین و عینیات ناشی از تکامل رجحان دارد – برخی تاریخ‌نویسان ایرانی ضد شوروی، نوشته‌هایی را درباره اعتبار وسیع فرضیات تامپسون در تاریخ‌نویسی طبقاتی و تطابق آنها با مقتضیات جاری در زندگی طبقه کارگر ایران فراهم کردند که بیشتر از همه تکرار خصومت علاج‌ناپذیرشان با هر آن چیزی است که درباره انقلاب اکتبر، دولت شوروی و اردوگاه سوسیالیسم باشد.

اگر برخی مورخان نامدار ایرانی نظیر پروانده آبراهامیان، که طرفدار فرضیات تامپسون هستند (ایران بین دو انقلاب، ص ۱۰)، تاریخ‌پژوهی و برخی تلقی‌های خاص او از تاریخ – از جمله تعیین کیفیت وقوع انقلاب اکتبر – و اطلاق عنوان زشت کودتا بر آن دگرگونی دوران‌ساز را اقتباس کرده و به انتشار آن تلقی مصنوعی و دل‌پسند سرمایه‌داری یاری رسانده‌اند، اما در عین حال تحقیقات‌شان درباره تاریخ معاصر ایران، پیوندهای مستقیمی با آن تلقی‌ها نداشته و چنان تأثیرات شایسته‌ای بر سلیقه تاریخ‌خوانی ایرانیان نداشته‌اند که غیظ و غضب فحاشان و هتاکان به تاریخ را برانگیخته‌اند (نگاه کنید به عقده‌گشائی‌ها و انتقادهای سطحی و بی‌ارزش امثال بهمن زبردست و فریدون مجلسی از تاریخ‌نویسی پروانده آبراهامیان). در برابر این گروه از مورخان کسان دیگری نیز هستند که با استلحاق به ادوارد پالمیر تامپسون و مارک بلوخ و فرنان برودل و اریک هابسبام، بی‌آنکه از دانش، جایگاه و برخی روشن‌بینی‌های ضروری درباره انقلاب اکتبر و دولت شوروی برخوردار باشند، برآنند که تلقی‌های خود را – که بعضاً جز خصومت‌های کورکورانه نیست – از انقلاب اکتبر و دولت شوروی و بلوک سوسیالیستی سابق و کلیه جنبش‌های انقلابی کارگری و بورژوازموکراتیک غیرسرمایه‌داری با مواضع آنان برابر کنند.

اگر احساس بیگانگی و مخالفت برخی مورخان معتبر نسبت به یک دوران بزرگ و اساسی در تاریخ معاصر بشریت، تأسف آور و غم‌انگیز است، اما تأسی مورخانی که مقلد آنان هستند، بیشتر مضحک می‌نماید چرا که آن مورخان، قهرمانانی آویزان در وسط زمین و آسمانند، اما اینان یا لانه‌چی پهلوان‌هایی هستند که جز نمایش ادا و اطوار نازل حرکات آنان، کاری از دست‌شان بر نمی‌آید.

چند سالی پس از انتشار ترجمه فارسی تکوین طبقه کارگر در انگلستان، کتابی از آقای تورج اتابکی با نام تاریخ فرودستان؛ جستارهایی در تاریخ اجتماعی کارگری و ملی ایران منتشر شد که نام آن نشان از جذابیت تحقیقی داشت. اما اشاره مؤلف در مقدمه بر ترجمه فارسی کتاب به اینکه نوشته حاضر برگزیده از مجموعه مقالاتی است که در طول سال‌ها درباره تاریخ‌نگاری تهیدستان، کارگران و فرودستان پژوهیده است (ص ۱۸) تصورات برآمده از عنوان کتاب را زایل کرد و معلوم شد که تمام آنچه در این مجموعه گرد آمده، گام‌های برداشته‌ای هستند که ایشان طرح ذهنی آنها را یا از دیگران اقتباس کرده یا استنتاج‌های دستکاری شده خودشان از برخی حوادث و رویدادهای بزرگ اجتماعی - سیاسی دوران پهلوی است. رفتاری که حاکی از قلب حقایق و تقلب در تاریخ‌نویسی است و به‌طور معمول از کینه‌توزی و انتقام‌جوئی‌های طبقاتی و عقیدتی برمی‌خیزد.

به این کار پژوهشی نمی‌گویند

مجموعه مقالات دهگانه این کتاب همگی مستقل از هم بوده و اهمیتی در مطالعه وجوه مورد نظر او از تاریخ اجتماعی ایران - یعنی تاریخ تهیدستان و فرودستان ایران - ندارند و اشارات انتقادی او از نخبه‌گرایی مورخان و بی‌اعتنائی‌هایشان به عامه مردم چیزی جز افزودن چاشنی بر مطالب فاقد نسبت با عنوان و موضوع کتاب نیست. مقالات این کتاب به جز مقدمه مؤلف که شرح مختصر و ابتری از پیشینه تاریخ‌نویسی نوین درباره فرودستان است، فاقد تمهیدات عینی و راهنمایی‌های لازم برای ورود به کلیات بلافصل مبحث مورد نظر است.

دوسه مقاله کتاب از آن جهت که در عنوان‌شان اصطلاحات و عناصر مشترک به‌کار آمده، بی‌آنکه در گسترش درونی بحث و گفتگو تأثیری داشته باشند در کنار یکدیگر نشست‌اند و برخی نیز تنها به اعتبار تلقیات ضد شوروی نویسنده از روندهای تاریخ‌ساز جنبش کارگری جهانی و نقشی که این روندها به زعم نویسنده در تخریب مبارزات کارگری ایران داشته‌اند، در زمره مباحث تاریخ فرودستان و تهیدستان ایران قرار گرفته‌اند.

فصل مشروطه‌خواهان بدون مرز، گویا تنها برای این به کتاب الصاق شود تا بدیلی در برابر ارزیابی‌های مرسوم از نقش آزادی‌خواهان و سوسیال‌دموکرات‌های روسیه در انکشاف ترقی‌خواهی ایرانیان باشد. بدین ترتیب، نوشته ایشان بی‌آنکه شایسته قرارگیری در زمره مطالعات فرودستان و تهیدستان باشد بیشتر صورت زشت و بدقواره‌ای از تاریخ‌تراشی مخالفان سوسیالیسم انقلابی را - که آقای اتابکی از سردمداران روشنفکری آنهاست - به خود گرفته است.

کل مطالب این کتاب را می‌توان در حوزه‌های زیر فهرست کرد:

۱. عاملیت‌های تاریخی تهیدستان و فرودستان و تاریخ‌نگاری آنها. ۲. فرایندهای تاریخی ایران

از روزگار صفویه به بعد. ۳. باستان‌گرایی روشنفکران ایرانی و طرفداران تجدید ایران و تاریخ‌نگاری‌ها بر اساس آموزه‌ها و مطالبات آن‌گرایش. ۴. تاریخ‌نویسی اجتماعی و نمایندگان شاخص آن نظیر سعید نفیسی و مرتضی‌راوندی و عبدالحسین زرین‌کوب. ۵. دوران قاجاریه، انقلاب مشروطیت و ارزیابی‌های خیالی از مضامین و روندهای موجود در آن. ۶. اوضاع جهانی و پیشرفت مدرنیسم و مدرنیته ایران. ۷. تأثیرات برتر و بیشتر ایران بر روسیه و آسیای میانه و قفقاز، در قیاس با تأثیرات روسیه بر ایران و انتقاد از مورخان شوروی در بی‌اعتنائی به این برتری‌ها. ۸. نفت، شرکت نفت انگلیس و تأثیرات آن. ۹. رژیم پهلوی و شاهان دوگانه آن. ۱۰. شوروی و انواع انتقادات از نظام عقیدتی و سیاسی اجتماعی و پیامدهای فکری و فرهنگی آن؛ تاریخ‌نویسی شوروی و انتساب انواع سیاه‌کاری‌ها به آن دولت و به کمین‌ترن و احزاب کمونیست عالم؛ و مطامع و تجاوزات شوروی به حقوق مردم ایران در سال‌های جنگ جهانی دوم. ۱۱.

نوشته آقای اتابکی بی‌آنکه شایسته قرارگیری در زمره مطالعات فرودستان و تهیدستان باشد، بیشتر صورت زشت و بدقواره‌ای از تاریخ‌تراشی مخالفان سوسیالیسم انقلابی را - که آقای اتابکی از سردمداران روشنفکری آنهاست - به خود گرفته است.

که در بسیج کارگران علیه شرکت نفت داشت و تأکیدشان بر ضرورت نابودی آن حزب و رهبرانش به همراه استنتاج دلخواه نویسنده از نتایج آن اعتصاب؛ و تأکید او بر توان‌یابی کارگران نامتشکل و غیر سندیکائی در برابر کارگران متشل و سندیکائی بر اثر پیروزی آن اعتصاب بزرگ.

تاریخ‌نخوانده تاریخ‌نویسی کردن

در این کشکول درهم و برهم، انتقاد از شوروی و کمین‌ترن و تاریخ‌نگاری شوروی و اتهامات حیرت‌انگیزی که فقط از چنجه تحلیل‌گران سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی و یا مورخان متوهم خودشیفته شتک می‌زند، سهمی اساسی در طرح‌بندی نظری انتقاد از همه شوروی در قیاس با سایر نظریات انتقادی ایشان دارد. به‌گونه‌ای که می‌توان گفت، او در وجوه عینی و ذهنی ناشی از نظام شوروی، جز انحطاط و تاریخ‌سنیزی نمی‌یابد و چه ناشیانه؛ چرا که یکی از آموزگارانش در ستیزه با کلیت شوروی یعنی آیزایا برلین، در کتاب *ذهن روسی در نظام شوروی*، در لفافی از بدگویی‌ها و بدخواهی‌ها، به محاسنی در نظام شوروی استالینی اشاره دارد که به اذعان خود او جهان به اصطلاح آزاد پاک از آن بی‌بهره است تا آنجا که موجب غبطه و حسرت غریبان است (ص ۷۴-۸۵ و ۲۶۹).

خصوصت آقای اتابکی نسبت به هر آنچه شوروی و دستاوردهای آن است، به جایی می‌رسد که اندرئی ژدانف ژنرال و فرمانده دفاع از لنین‌گرا در جنگ جهانی دوم و دبیر اولین کنگره نویسندگان شوروی و کمیسر حزبی که هیچ شهرتی در تاریخ‌نویسی ندارد و شاید حتی یک رساله درباره تاریخ نوشته باشد، سرکرده و راهبر یکی از شاخه‌های تاریخ‌نگاری شوروی استالینی می‌خواند (ص ۱۱-۱۲) و بر همین سیاق مکتب تاریخ‌نگاری شوروی را به سبب مطالعات گزینشی در راستای مصالح و منافع حزب کمونیست و دولت شوروی و مآلاً شخص استالین، تابعی از نظریات سیاسی اجتماعی حاکم بر این کشور و غیر قابل اعتماد می‌داند.

به زعم ایشان: تاریخ‌نگاران شوروی با استناد به ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک مارکسیستی، قالب‌های از پیش تراشیده برای تکامل خطی و غایت‌مند جوامع انسانی و از جمله ایران داشتند که بنا بر آن، فتودالیسم بر دوره‌ای از تاریخ ایران حاکم بوده و انقلاب مشروطه انقلاب بورژوائی بود که زمینه‌ساز انقلاب سوسیالیستی و سرانجام بسط کمونیسم بود. فراتر از این می‌شد با کمک برادر بزرگ به رشد طبقه کارگر شتابی دوچندان بخشید و راه رشد غیر سرمایه‌داری را پیش گرفت. حتی اگر لازم آمد با عاملیت افسران جوان، آن‌گونه که در مصر و سودان روی داد، دگرگونی‌ای به نام مردم و طبقه کارگر و در غیاب آنان ثبت کرد (ص ۱۳).

مورخ ما در همین یک‌صد کلمه، خطاهائی مرتکب شده که از جنبه ماهوی می‌تواند برابر با یک‌صد خطا باشد. غفلت، ناآگاهی و یا بی‌اعتنائی ایشان - هر اسم دیگری هم می‌توانید بگذارید - درباره‌گرایش‌های متنوع تاریخ‌نویسی در شوروی دستکم از منظر وظایف یک مدعی تاریخ‌نویسی اجتماعی، غیر قابل چشم‌پوشی است. ایشان کم‌ترین زحمتی به خود ندادند تا به مشهورترین آثار مکتب تاریخ‌نویسی شوروی در ایران یعنی دوره سه جلدی تاریخ جهان باستان (شرق، یونان، رم) و مکمل آن یعنی کتاب تاریخ قرون وسطی نگاهی بکنند تا به چشم خود ببینند که یک گروه بزرگ از مورخان شوروی دوران استالین و بعد از آن نظیر کاژدان، نیکولسکی، آبراموویچ، ایلین، فیلیپوف، برگر، درکنسکی، نودلمن، رتبرگ، دیاکوف و کاسمینسکی که نویسندگان کتاب‌های یادشده‌اند، و حتی پطروشفسکی معروف از مدافعان نظریه نادرست شیوه تولید آسیائی و استبداد شرقی بودند و همه می‌دانند که حزب کمونیست شوروی و نظام آموزشی و مکتب تاریخ‌نویسی آن هیچ موافقتی با آن نظریه نداشتند (نک: شرق، ص ۱۰۹، رم، ص ۳۳۹ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۴، تاریخ قرون وسطی، ص ۲۴۴).

اتابکی در همان یک‌صد کلمه، اموری را در انتقاد از شوروی به میان آورده که پاک غیر واقعی است و حتی از سطح تصورات تحلیل‌گران مراکز آکادمیک و اطلاعاتی - امنیتی مخالفان سوسیالیسم نازل تر است و بیشتر از تبار نوشته‌های تبلیغات چپان پائین دست مراکز یادشده به شمار می‌آید. او برای نمایش چنین کیفیتی، ضمن همین یک‌صد کلمه، از تناسبی - گویا اندیشیده و سازمانی

و طراحی شده از طرف شوروی - می گوید که میان کودتای افسران آزاد مصری به فرماندهی سرگرد جمال عبدالناصر علیه ملک فاروق، خدیو مصر به سال ۱۹۵۲ و یا کودتای افسران آزاد ارتش سودان به فرماندهی سرهنگ جعفر النمیری علیه دولت محمد احمد محبوب به سال ۱۹۶۹ برای پیشبرد راه رشد غیر سرمایه داری وجود داشته است. اگر کودتای نمیری، که مسبوق به سابقه اولین کودتای سودان در سال ۱۹۵۸ بود و شاید هم متأثر از قیام افسران آزاد مصر، اقدام افسران آزاد مصر هیچ نسبتی با ارزیابی های اردوگاه سوسیالیسم نداشت.

به خاطر داشته باشیم که ناصر پس از مدت ها تعمق و تأمل بر سر انتخاب اخوان المسلمین یا سنت های انقلابی ملی مصر در دوران مبارزه با استعمار بریتانیا برای اقدام علیه ملک فاروق، اخوان المسلمین را رها کرد و سنت های ملی را برگزید. این اقدام هیچ وام بی واسطه ای از طرح ها و سازماندهی های اندیشیده بلوک سوسیالیستی دریافت نکرد و این بلوک نیز کمترین ادعائی در

احتجاجات آقای اتابکی بیشتر از همه برون داد تصورات و توهمات و یا ترفندهای توطئه گرانه امثال سناتور جوزف مک کارتی است که در همه چیز و همه جا جز توطئه های شوروی نمی دیدند و جز نابودی آن کانون استقامت علیه تجاوز و جنایت و تعدی و ستمگری علیه بشریت، آرزوی دیگری نداشتند.

این باره نداشتته است. طرفه اینکه سرکرده اسمی کودتای افسران آزاد، سرلشکر محمد نجیب اولین رئیس جمهوری مصر (۱۹۵۳ - ۱۹۵۴) نه تنها موافقتی با سوسیالیسم نداشت بلکه حتی از آن بیزار بود. چنین احتجاجاتی بیشتر از همه برون داد تصورات و توهمات و یا ترفندهای توطئه گرانه کسانی همچون سناتور جوزف مک کارتی رئیس کمیته مبارزه با فعالیت های ضد آمریکائی مجلس سنای آمریکا و کارگزاران و همدستان اوست که در همه

چیز و همه جا جز توطئه های شوروی نمی دیدند و جز نابودی آن کانون استقامت علیه تجاوز و جنایت و تعدی و ستمگری علیه بشریت، آرزوی دیگری نداشتند.

اتحاد شوروی و راه رشد غیر سرمایه داری

استراتژی راه رشد غیر سرمایه داری از هنگامی در دستور کار دولت شوروی قرار گرفت که سوسیالیسم از چارچوب یک دولت، یعنی اتحاد شوروی خارج شده و شکل یک اردوگاه را به خود گرفته بود و اجزا و اندازه های این مرحله بزرگ و اساسی که بنا به نظر حزب کمونیست شوروی دومین تحول دوران ساز بعد از انقلاب اکتبر بود، در کنگره ۱۹ حزب کمونیست شوروی (اکتبر ۱۹۵۲) بارز شد و مورد تأیید قرار گرفت. تا پیش از این مرحله، بنیاد لازم و همه گیر برای کارکرد سازمان یافته گرایش قانون مند احتمال تکامل مسالمت آمیز خلق های جهان و گذار به مراحل بالاتر زندگی اجتماعی از این طریق هنوز فراهم نیامده بود.

تا پیش از جنگ جهانی دوم فقط ۱۷ درصد اراضی و ۹ درصد جمعیت جهان در محیط سوسیالیستی قرار داشت. اما پس از شکست فاشیسم و پیروزی‌های اتحاد شوروی، ۲۶ درصد اراضی و ۳۵ درصد جمعیت جهان تحت حکومت سوسیالیسم درآمد. بدین ترتیب بود که بلوک سوسیالیستی از دهه ۵۰ قرن گذشته یکی از دو بلوک بندی اساسی اصلی جهان شد، و به ویژه بعد از شکست بلوک متجاوز انگلیس و فرانسه و اسرائیل در جنگ سوئز به سال ۱۹۵۶ که تهدیدات دولت شوروی نقشی ویژه در خاتمه جنگ و خروج متجاوزان از قلمرو مصر و کانال سوئز داشت، هم‌اورد قدرتمند بلوک امپریالیستی شد و بالطبع قدرت آن را داشت که با حمایت از مبارزات ضد استعماری و ضد امپریالیستی خلق‌های جهان، دامنه و دایره استثمار امپریالیستی را تنگ‌تر نماید.

چنین جایگاهی می‌توانست بلوک سوسیالیستی را نقطه اتکا و امیدواری جنبش‌های ضد استعماری و ضد امپریالیستی برای جبران عقب‌ماندگی و حفظ استقلال ملی در برابر امپریالیسم قرار دهد. به همین دلیل بود که برخی از رهبران جنبش‌های ضد استعماری با صراحت از موافقت خود با راه رشد غیر سرمایه‌داری سخن گفته و خواستار همکاری‌های وسیع با شوروی و بلوک سوسیالیستی شده بودند.

تخریف عقده‌گشایانه نقش بی‌بدیل اتحاد شوروی در دفاع از خلق‌های جهان

دولت شوروی از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۲ بیش از ۶ میلیارد و ۲۲۱ میلیون دلار به کشورهای عضو بلوک سوسیالیستی کمک کرد و از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲ بیش از ۳ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار به کشورهای مستقل و نوبنیاد آسیا، آفریقا و امریکای لاتین وام‌های بلاعوض و یا کم‌بهره داد و بیش از دو میلیارد دلار نیز کمک‌های تسلیحاتی در اختیار برخی از این کشورها گذاشت. بلوک سوسیالیستی نیز از سال ۱۹۵۵ تا سال ۱۹۶۴ بیش از ۶ میلیارد دلار به کشورهای غیر کمونیست جهان کمک کردند (بیشتر از نصف این کمک‌ها را شوروی به تنهایی تأمین کرده بود). چنین توانائی‌هایی (بی‌آنکه فداکاری‌های انترناسیونالیستی شوروی و کمینترن در روزگار انفراد اتحاد شوروی فراموش گردد) می‌توانست بیشتر از پیش موجب کاربرد و پیشرفت شیوه راه رشد غیر سرمایه‌داری در کمک به جبران عقب‌ماندگی‌های ریشه‌دار کشورهای جهان شود.

بی‌تردید دولت شوروی از هراقدام ملی برای جبران عقب‌ماندگی‌های استعماری در همه کشورهای عالم حمایت می‌کرد و با همین حمایت‌ها بود که به سهم خود توانست در اصلاح بسیاری از شاخص‌های عقب‌ماندگی در این دسته از کشورها تأثیرات دامنه‌دار بگذارد. تأثیراتی که سخت منفور امپریالیسم و ایدئولوگ‌های آن بود. اگر جورج کنان به عنوان یکی از معماران جنگ سرد در

اکتبر ۱۹۴۷ با ابراز این نظر که قدرت نظامی روس‌ها ما را تهدید نمی‌کند، بلکه قدرت سیاسی آنها ما را تهدید می‌کند، راست‌رونده نگرانی‌ها و خشم امپریالیسم از ترقیات همه‌جانبه سوسیالیسم و متحدان بین‌المللی آن شد (چامسکی، نظم‌های کهنه و نوین جهانی، ص ۶۶، همان، دموکراسی بازدارنده، ص ۴۰). آقای اتابکی نیز با توطئه‌نمایی راه رشد غیرسرمایه‌داری و حمایت‌های دولت شوروی و بلوک سوسیالیستی از کشورهای ضعیف و عقب‌مانده و مستقل و انقلابی جهان، ترجمان چپ‌نمای خشم و نگرانی امپریالیسم از هر اندازه ترقی و پیشرفت عمومی کشورها و ملت‌هایی شده است که برای استقلال از امپریالیسم - و نه بیگانگی و دوری از تحولات اقتصاد و تکنولوژی جهانی - می‌کوشند. مورخ ما تاریخ را از منظر مصالح اختصاصی و انفرادی خود و مرام خود می‌بینند و به همین سبب درباره انگیزه تغییر سیاست دولت‌های انگلیس و شوروی نسبت به بی‌طرفی ایران در جنگ و اشغال ایران در شهریور ۱۳۲۰، نوشته‌اند که این تغییر سیاست، اساساً کوششی بود برای حمایت از اقدامات دفاعی اتحاد شوروی که در آستانه شکست قرار گرفته بود (ص ۲۵۲).

بی‌تردید دولت شوروی از هواقدام ملی برای جبران عقب‌ماندگی‌های استعماری در همه کشورهای عالم حمایت می‌کرد و با همین حمایت‌ها بود که به سهم خود توانست در اصلاح بسیاری از شاخص‌های عقب‌ماندگی در این دسته از کشورها تأثیرات دامنه‌دار بگذارد.

چنین تصوراتی را نخست دولت نازی و ارتش هیتلری دامن می‌زد و هم‌زمان با آن، دولت آمریکا بود که حتی تخمین‌هایش از نازی‌ها هم عجولانه‌تر بود و حداکثر مقاومت دولت شوروی را از دوسه هفته بیشتر نمی‌دید. سخن گفتن درباره این آرزومندی ضد بشری که از تروتسکی به همدستان نازی و دوستداران آمریکائی‌اش رسیده بود، زائد است، زیرا که از همان ماه‌های ژوئن و ژوئیه و پیش از پائیز ۱۹۴۱ برای فرماندهان ارتش آلمان واضح شده بود که شکست در راه است. بنابراین باید از پرداختن به چنین اظهار نظر عقده‌گشایانه‌ای پرهیز کرد و به سایر معایب کتاب ایشان پرداخت.

کاربرد غلط واژه‌ها و اصطلاحات اجتماعی

مورخ ما در پیشگفتاری که بر ترجمه فارسی کتاب خود نوشته است، دو اصطلاح اجتماعی بسیار دور از هم را که در ظاهر برخی قرابت‌ها با یکدیگر دارند برابر هم گرفته و دلالت‌های خاص هر کدام را به آن دیگری سرایت داده است. به نوشته ایشان: تلاش برای تدوین تاریخ گروه‌های تهدیدست یا فرودست جامعه و پذیرفتن عاملیت این گروه‌ها در تاریخ، یکی از شناسه‌های تاریخ‌نگاری اجتماعی است (ص ۹). هریک از این دو اصطلاح در زبان و ادب فارسی معانی به‌کلی متمایزی نسبت به یکدیگر دارند و جز در برخی حالات استعاری به هیچ ترتیبی جان‌نشین یکدیگر نمی‌شوند.

از لغت نامه اسدی طوسی تا فرهنگ معین، از ترجمه‌های تاریخ و تفسیر طبری، شاهنامه فردوسی، تاریخ بیهقی، ناصر خسرو، نظامی و سعدی تا هم امروز، کلمه تهیدست همواره به معنی برهنه و درویش، فقیر، پریشان، مفلس، فلاکتی و مفلاک، نادار، بی‌پول، تنگدست، دست خالی و بی‌سلاح آمده و کلمه فرودست نیز، زیردست، مادون، زبون، پست و فرومایه، ناتوان و پائین دست (اعم از شئی یا شخص یا معنی و مفهوم و حقیر، زبون، مطیع، ابواب جمعی و اتباع، لوازم و لواحق چیزی تعریف شده است و نویسندگان ایرانی هر جا که مرادشان مردم فقیر و نادار و تنگدست بوده، اصطلاح تهیدست را به کار برده‌اند

در ادب فارسی، دو لغت زیردست و فرودست معرف مردمان تهیدست و فقیر نیست. کشفگر شاهنامه که چهل من صدهزار درهمی پول در اختیار انوشیروان نهاد به این امید که اجازه دهد تا پسرش آموزش ببیند و به سطح دپیران برسد، از فرودستان و زیردستان در جامعه ساسانی بود و نه از تهیدستان. فرودست و زیردست تنها هنگامی در ردیف تهیدست قرار می‌گیرد که بنا به برخی سلیقه‌ها، توسعی در معنای استعاری آن صورت گرفته باشد. از این رو انتخاب عنوان فرودستان برای تاریخ‌نویسی «تهیدستان» از آنجا که خود ایشان به تفاوت معنی این دو اصطلاح و قوف دارد (ص ۱۴) پاک بی‌ربط و ناموجه است و از بی‌سلیقگی نویسنده حکایت می‌کند.

مقاله اول کتاب: تاریخ‌نگاری سده بیستم ایران: خاطره، فراموشی و آفرینش، بر چند گونه انگیزه تاریخ‌نویسی نوین ایران تمرکز دارد که در همه آنها و در کنار مضامین متفاوت - که فعلاً مورد نظر این یادداشت نیستند - نخبه‌گرایی، یک مضمون مشترک است. مراد اتابکی از نخبه واضح نیست، اما کمی دقت در نوشته‌های او معلوم می‌دارد که نخبگان مورد نظر او همان فرمانروایان و حاکمان هستند. اینکه چرا اتابکی از اشاره به هیئت‌های حاکمه و یا طبقات حاکمه که پشتوانه نخبگان حاکم هستند، خودداری می‌کند شاید از این بابت باشد که نمی‌خواهد در میان همفکران خود به موافقت با ادبیات سیاسی و عقیدتی شوروی متهم شود.

منتقد و صاحب‌نظری که تاریخ‌نویسی اجتماعی را همچون وظیفه‌ای بنیادی برای مورخان مردم‌دوست تعریف کرده است، چرا درباره بنیادهای طبقاتی حکومت و کسانی که حکومت می‌کنند - کسانی که او بدون هرگونه توضیحی نام نخبه بدان‌ها داده است - سکوت می‌کند و از اشاره به بنیاد طبقاتی آن اجتناب دارد؟. ایشان در عین حال نمی‌خواهند به انکار واقعیت متهم شوند از این رو در ادامه توضیحات خود از اهمیت تاریخ‌نویسی فرودستان، هویت‌های طبقاتی را نیز - البته بدون هرگونه رجحان و تفضیلی نسبت به سایر مواد و مصالح تاریخ‌نویسی - در کنار آنها قرار می‌دهند و می‌نویسند: فروپاشی شوروی... و تنش‌های قومی و دینی و مذهبی در سرزمین‌های به‌جا مانده از این فروپاشی، پژوهشگران تاریخ معاصر را به بازخوانی تجربه شوروی واداشت. جایگاه فرد در

برابر طبقه و نیاز برکشیدن خودمختاری فردی، اینکه انسان آزاد باشد تا با جسم و جاننش آن گونه که خود می خواهد، باشد و بعد خرد نقاد، یعنی تکیه بر بنیادهای روشنگری که بر آزادی و برابری پای می فشرد، روایت های تازه تری از تحولات حداقل پانصدساله اخیر جهان به همراه داشت. روایت های دیگری که بر تکثر هویت های انسانی و از جمله هویت قومی، زبانی، دینی، جنسی، اقلیمی و بسنده نکردن صرف به هویت طبقاتی تکیه می کردند. این به معنی گذار از مارکسیسم اما با مارکس بود و جدائی از خوانشی تقلیل گرایانه از آرای مارکس که آن را صرفاً محدود به مبارزه طبقاتی می کرد (ص ۱۶).

چنین مقولاتی برای آقای اتابکی اعتبار بسیاری دارند و به همین سبب در صفحات پیش تر، مراد خود را از این عاقبت شناسی بعد از فروپاشی اتحاد شوروی و ضرورت بازخوانی مارکس و تاریخ به ضابطه و قاعده ای برجسته در تاریخ نویسی تهیدستان و فرودستان تبدیل کرده بود: با مطالعات فرودستان، نگاه تازه ای از طبقه، قدرت، و سلطه در فهم عام و سلطه طبقاتی در شکل خاص مطرح شد. عاملیت گروه های فرودست و نه لزوماً تهیدست و از جمله اقلیت های دینی و قومی و به ویژه زنان و دگرباشان در شکل دادن به تحولات تاریخی بازخوانی شد. خوانش اروپا محور مارکس و مارکسیست های روس و غیر روس به زیر پرسش رفت و همراه آن درک خطی و غایت مند از تحولات اجتماعی (ص ۱۴-۱۵).

فرودستان و عاملیت های تاریخی

تبدیل تجارب ریز و درشت گذشته و گذشتگان به تاریخ، ناگزیر از ملاحظه جایگاه همه نیروهای عامله در تحولات و دگرگونی هائی است که موضوع مطالعه مورخ قرار دارد. بنابراین مورخان و تاریخ پژوهان حقیقت جو به این اخطار که عاملیت گروه های گوناگون اجتماعی فراموش نشود، نه تنها هیچ اعتراضی ندارند، بلکه همواره می کوشند که همین نیروها را از زیر آواری که تاریخ شکنان بر روی آنان ریخته اند، خارج کنند. مسئله برای مورخان مارکسیست، اصلاً این نیست که خود را از شناخت چنین نیروهائی بازدارند، بلکه همواره دقت می کنند که مورخان دیگر، به ویژه مورخانی چون نویسنده کتاب تاریخ فرودستان، در تعریف و تعیین اندازه دخالت مؤثر عاملیت های اساسی در تحولات و دگرگونی ها، همه را در یک میزان و اندازه قرار ندهند و یا اینکه عاملیت های دگرگون ساز را با دیگر عاملیت ها جابجا نکنند. برای وقوف بیشتر به مقوله عاملیت ها نخست باید نگاهی به وضع تهیدستان داشت.

زحمت کشان تهیدست، همواره فرودست طبقات حاکمه بوده اند و هنوز نیز چنین است. این موقعیت از دلالت مستقیم صورت بندی های اجتماعی اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی ناشی

می‌شده و چنان اعتباری داشته که هیچیک از انقلاب‌های بورژوائی نمونه‌وار جهان از رنسانس تا امروز نظیر انقلاب هلند (۱۵۶۶)، انقلاب پیوریتن‌ها (۱۶۴۲) و به دنبال آن انقلاب باشکوه بریتانیا (۱۶۸۸)، انقلاب آمریکا (۱۷۷۵)، انقلاب فرانسه (۱۷۸۹)، انقلاب مشروطیت ایران (۱۹۰۶)، انقلاب مکزیک (۱۹۱۰-۱۹۱۱)، انقلاب جمهوری چین (۱۹۱۱)، انقلاب پرتغال (۱۹۱۱) و انقلاب فوریه روسیه (۱۹۱۷) قائل به شکستن آن نبوده‌اند و حتی از مطالبات مربوط به گرایش‌های انقلابی زحمتکشان تهیدست و رهبران‌شان در همان انقلاب‌ها نیز خارج بوده‌اند. در انقلاب پیوریتن‌های بریتانیا (۱۶۴۲-۱۶۶۰) با وجود درخشش چشمگیر عدالت‌طلبی و آزادی‌خواهی مساواتیان پیوریتن نظیر «لولر»‌ها و «دیگر»‌ها و طرفداران جان لیلبورن و جرالد وینستائلی که رهبران این گرایش‌ها بودند، علی‌رغم پای‌بندی‌هایشان به حقانیت حقوق توده مردم، به هر دلیلی موافقتی با حق رأی مردان خدمتکار و شاگردان صنوف نشان ندادند و به این ترتیب گروه‌کثیری از مردمان آزاد بریتانیائی از حقوق طبیعی خود محروم شدند (آریلاستر، ص ۲۳۸-۲۴۵). این رفتار، علیرغم آن بوده که نیک می‌دانستند طبقات حاکمه بریتانیا، تهیدستان را بندگان و زیردستان خود می‌دانند و همچون تیول خود بدانان می‌نگرند (آریلاستر، ص ۲۴۴-۲۴۱)

در هر صورت بندی اجتماعی اقتصادی، زحمتکشان تهیدست و مردم فرودست و توده‌های مردم که محکوم اوامر طبقات حاکمه و دولت‌ها هستند، در تحلیل نهائی از دوگروه بندی بزرگ تشکیل می‌شوند:

۱. گروه یا گروه‌هائی که تضاد محرکه و پیش‌برنده جامعه ناشی از آن است و محرک پیشرفت جامعه محسوب می‌شود. جایگاه اجتماعی و سیاسی این گروه گهگاه بر اثر اشکالی خاص از جابه‌جائی در چینش نیروهای مولده و دگرگونی‌های معین در موازنه میان‌شان و ترجیحات جدید ناشی از ملاحظات و مصالح دیگر، به‌ویژه غلبه عنصر خارجی و برتری‌هایی که از موازنه نابرابر نصیب غالب می‌شود - بی‌آنکه اصلیت و اعتبار تضاد مفروض زائل گردد- به مکانی برای استقرار موقت نیروهای تبدیلی می‌شوند که بر اثر همان تحولات، عارض بر وضع اجتماعی سیاسی شده و عمده‌گی یافته‌اند و می‌توانند به نیابت از آن تضاد محرکه، بخشی از توقعات و مطالبات همان را تعقیب و یا برآورده کنند.

۲. گروه یا گروه‌هائی که تضادهای ناشی از آنان - چه وابسته به وضع اول باشد و چه مستقل از آن - خود به تنهائی نقشی قائم به ذات در پیشبرد جامعه ندارند و کمیاتی بزرگ یا کوچک در کیفیت مسلط حاکم به‌شمار می‌آیند و در نهایت از جمله عناصر کاهنده یا افزایشنده وضع اول محسوب می‌شوند. هریک از این گروه‌ها در خود لایه‌هائی دارند که در ساختار آن گروه‌ها، بعضاً در طراز اول و اغلب در طراز ثانی جای می‌گیرند اما در هر حال جایگاه طراز ثانی در این دوگروه بندی از اهمیتی که

در وضع‌شان جاری است، نمی‌کاهد.

مبارزات علیه تبعیضات نژادی، قومی، مذهبی، فرهنگی و تبعیضات علیه زنان - حتی در اندازه‌های بزرگ وکلان - قادر به تغییر و تبدیل محور مبارزه طبقاتی نیستند، اما در تقویت مبارزه طبقاتی دخالت دارند و به تصاعد مبارزه طبقاتی یاری می‌رسانند و به خودی خود در همان اندازه‌هایی که بیان شد، از عاملیت اجتماعی معین و محدودی - و نه نمونه‌وار یا دوران‌ساز - در چارچوب وضع اجتماعی موجود برخوردارند. چنین عاملیتی جز بروز استعداد تخفیف و یا تشدید وضع موجود کارکرد دیگری ندارد.

در این میان نیروهای دیگری نیز پیدا می‌شوند که تحت تأثیر و اقتدار نیروهای اجتماعی عامله دیگری بروز می‌یابند و خود در پیشبرد جامعه و تاریخ - به معنی انتقال از وضع ساده به پیچیده - عاملیتی ندارند اما مورخ ما در همان عبارت توضیحی خود راجع به گروه‌های مرتبط با مطالعات فرودستان، برای دگرباشان - همچون گروهی خاص و اندک از مردم - همان عاملیتی را می‌تراشد که برای زنان و اقلیت‌های دینی و قومی تعریف کرده است.

مبارزات علیه تبعیضات نژادی، قومی، مذهبی، فرهنگی و تبعیضات علیه زنان - حتی در اندازه‌های بزرگ وکلان - قادر به تغییر و تبدیل محور مبارزه طبقاتی نیستند، اما در تقویت مبارزه طبقاتی دخالت دارند و به تصاعد مبارزه طبقاتی یاری می‌رسانند.

تناقض بنیادی در این ضابطه، تفاوت‌های اساسی و چشمگیری است که در اندازه‌های اجتماعی و اعداد و ارقام هریک از این گروه‌ها وجود دارد و اگر بپذیریم که عدد زبان علم است و هر سطحی از برنامه‌های اجتماعی

متناسب با وزن و حجم و اندازه و ارقام گروه‌های هدف آن برنامه‌ها تنظیم می‌شود، در این صورت عاملیت اجتماعی یا تاریخی چند درصدی از مردم که خود در میان گروه‌های متفاوت اجتماعی تقسیم شده‌اند، جز نهادسازی کاذب و دروغین و تعیین استقلال برای آنان و نشانیدن‌شان به جای نهادها و نیروهای مستقل اجتماعی، هیچ معنی دیگری ندارد. این گونه مردم، بی‌تردید در معرض تعدیات و تجاوزات زنده هدونیست‌ها (طرفداران مکتب اصالت لذت)، فرصت‌طلبان، موافقان و مخالفان‌شان قرار می‌گیرند، اما واکنش انسانی در برابر چنین رفتارهایی، تنظیم روابط و تعیین قوانین برای حمایت از حقوق انسانی‌شان و جلوگیری از تعدیات و تجاوزات علیه آنان و صیانت از موجودیت انسانی‌شان است. چنین اقداماتی، می‌تواند تحولی در زندگی هر جامعه‌ای باشد و می‌تواند مانع از تکرار و یا توسعه اعمال ناهنجار شود و به گسترش نوع دوستی یاری رساند.

اما چنین تمهیداتی بنا به دلایل بسیار - از جمله فقدان نسبت با طرز زیست پسندیده انسانی - نمی‌تواند به تشکیل یک نهاد عامله اجتماعی و یا تاریخ‌ساز منتهی شود و به خودی خود در زمره عاملیت‌های اجتماعی قرار نمی‌گیرد. درست همان‌گونه که قوم لوط و مردم شهرهای سدوم و عمورا،

که مشهورترین گروه از انواع چندگانه دگرباشان تاریخ بشر هستند، نتوانستند در چنین جایگاهی قرارگیرند (مگر اینکه نقش آنان در نابودی تمدنی که خلق کرده بودند، به عاملیت تاریخی تعبیر شود). در این صورت باید برای حلقه اصلی فرماندهان جنایت‌پیشه نیروی ضربت حزب نازی آلمان معروف به «اس. آ» که سپس به اس. اس موسوم شد و فرماندهان بدنام آن به‌ویژه ارنست روهم فرمانده کل نیرو که همجنس‌باز سرشناسی بود و ادموند هاینس فرمانده نیرو در سیلزی و ده‌هائفر دیگرشان که در صبحگاه تاریخ روز ۳۰ ژوئن و در قتل عام موسوم به شب دشنه‌های بلند به قتل رسیدند، چنین جایگاهی قائل شد (فست، ص ۸۳۸-۸۳۹، شایر، ص ۲۴۶-۲۴۷). جالب توجه اینکه برخی پژوهشگران تاریخ فاشیسم گمان دارند که هرچند اغلب فاشیست‌ها از همجنس‌گرایان نفرت داشتند، اما این ضدیت نتیجه همجنس‌گرائی سرکوفته خود آنها بوده است و مایه‌های همجنس‌گرایانه در نوع پوشش و شیوه زندگی افراد اس. اس ناشی از همین عنصر بوده است (پاسور، ص ۱۷۹-۱۸۰).

تأثیر تحولات اجتماعی بر ساکنان اعماق و ستم‌دیدگان

تحولات ترقی‌خواهانه اجتماعی در همه روبنای جامعه و از جمله اخلاقیات نیز منعکس است و می‌تواند برای ساکنان اعماق جامعه و ستم‌دیدگانی که به چاه انحطاط و تباهی افتاده‌اند، امیدآفرین باشد. برخی از اینان که در گذشته‌ها جز به مرحمت و رأفت افراد شریف و درستکار، امید و اتکائی نداشتند، در شرایط جدید

تحولات ترقی‌خواهانه اجتماعی در همه روبنای جامعه و از جمله اخلاقیات نیز منعکس است و می‌تواند برای ساکنان اعماق جامعه و ستم‌دیدگانی که به چاه انحطاط و تباهی افتاده‌اند، امیدآفرین باشد.

ناشی از انقلابات اجتماعی، خود را مردم ذی‌حقی می‌یابند که می‌توانند و باید برای صیانت از خود بیش از همه به التزام حکومت‌ها و مردم به قوانین کشوری امیدوار باشند و برایشان معلوم شده است که می‌توانند همانند هر انسان ذیحقی، اعتراض به اقدامات قانون‌شکنانه را از طریق توسل به حقوق انسانی و قانونی‌شان پیش برده و از آن طریق احقاق حق کنند.

درست همانگونه که گروهی از زنان خیابانی تهران در سال ۱۲۹۱ ش در برابر فرمان حاکم شهر رفتار کردند. در این سال جعفرقلی خان سهام‌الدوله جلیلود حاکم تهران برای بهسازی وضع شهر تهران فرمان داد که این زنان، محل زندگی و کارشان را ترک گفته و به حومه شهر - همان مکانی که بعدها به شهرنو معروف شد - نقل مکان کنند. اینان نیز شکوائیه‌ای به نام «خانم‌های عمومی تهران» تنظیم کرده و با استناد به فصول ۹ و ۱۴ متمم قانون اساسی (مصونیت جان و مال و مسکن و شرف مردم از هرگونه تعرض، ممنوعیت نفی بلد و اجبار به اقامت در مکان نادلخواه) خواستار ابطال آن فرمان شدند و از حاکم شهر خواستند که این عریضه را «به محکمه‌ای که صلاحیت

محاکمه داشته باشد یا به کمیسری ارجاع دهد یا صراحتاً مرقوم کند که خانم‌های عمومی از ایرانی بودن و افراد بشر خارج هستند» (وحید، خرداد ۱۳۵۱، ش ۳، ص ۳۲۰-۳۲۵).

این اعتراضات هرچند به جایی نرسید، اما خود نمودار وقوف ناتوان‌ترین مردم اعماق جامعه به حقوقی بود که عصر جدید و تحولات انقلابی آن برای همه مردم تعریف می‌کرد. صرف نظر از این تجربه ناموفق که قصه پردردگروهی از زنان مظلوم جامعه ماست، نمی‌توان برای آنان و قانون‌گرائی‌شان، عاملیت تاریخی جداگانه قائل شد. علاوه بر این، تعیین عاملیت برای دسته‌هایی از مشاغل و یا گروه‌هایی از مردم که در مراکز سازمان یافته جرم و جنایت حضور دارند، به صرف اینکه در مجموعه فعل و انفعالات و تغییر و تحولات جامعه نقشی ایفاء می‌کنند- نظیر برده‌داران، مافیای فحشا، مواد مخدر و اسلحه قاچاق - کمک به دوام جنایات سازمان یافته و تسهیل آسیب‌رسانی به توده‌های مردم و بازداشتن‌های کم و زیاد از عاملیت نیروهای اجتماعی است.

افزایش ارادی و بیرون از ظرفیت و استعداد‌های اشیاء کوچک و ایجاد تورم در آن، منتهی به تشکیل افکار و آرزوهای مخالف جامعه و ستیزه‌گری با دانش و معرفت می‌شود و اصرار بر آن لاجرم به قهقرا و تجزیه جامعه انسانی می‌کشد. پیروان چنین گرایش‌هایی، شاید چنین بحثی را انبساط موضوع بنامند، اما حقیقت این است که روند یادشده بیشتر از هر چیز دیگری، تجزیه موضوع و حذف استعداد و قابلیت ترکیب در آن است. تصور آقای اتابکی از عاملیت نیروهای خنثی، مصداق همین گفتگوست.

عاملیت‌های اجتماعی و تاریخی نیز همانند هر نهاد برساخته جامعه بشری، متکی به چارچوبی است و طول عمرشان نیز متناسب با احکام و مقتضیات بنیادین و اساسی آن وضع اجتماعی و عمومی است که در آن بسر می‌برند.

عاملیت‌های اجتماعی و تاریخی نیز همانند هر نهاد برساخته جامعه بشری، متکی به چارچوبی است و طول عمرشان نیز متناسب با احکام و مقتضیات بنیادین و اساسی آن وضعی است که در آن بسر می‌برند. عاملیت اساسی طبقات اصلی صورت‌بندی اجتماعی اقتصادی برده‌داری یعنی بردگان و برده‌داران در صورت‌بندی فئودالی، علیرغم ابقای لایه‌ها و عناصر قدرتمندی از آنها، منتفی است. همچنین، عاملیت طبقات اصلی صورت‌بندی فئودالی یعنی رعایا و فئودال‌ها و لایه‌های بازمانده از برده‌داری قدیم - نظیر برده‌داری در ایالات متحده آمریکا تا جنگ‌های انفصال (۱۸۶۱-۱۸۶۵) - در صورت‌بندی سرمایه‌داری نیز مفقود است و اگر منطق تاریخ، برای آینده نیز جاری باشد - منطقی که بنیاد آن بر پیشرفت و تکامل دائمی و پرفراز و نشیب نیروهای مولده و تشخیص صحیح از میزان بهره‌وری کار به مثابه استعداد و قابلیت بقا و رشد هر صورت‌بندی اجتماعی اقتصادی قرارداد - عاملیت سرمایه‌داران نیز به مثابه یکی از طبقات اصلی صورت‌بندی سرمایه‌داری در آینده‌ای که طلایع آن مدت‌هاست خود را در

روند کاهش جبران ناپذیر بهره‌وری سرمایه و کار سازمان یافته بورژوائی نشان می‌دهد، منتفی و منقضی خواهد شد. این تشخیص از نیروهای اجتماعی به معنی انکار حضور و مظلومیت بردگان و رعایای به جا مانده از آن دو صورت بندی منقضی و یا انکار دخالت شان در نسخ صورت بندی سرمایه داری نیست. همان گونه که بردگان دوران فئودالی، یاوران رعایای بی زمین در پیشبرد تضادهای جاری آن نظام بودند، بقایای بردگان اسبق و رعایای بی زمین سابق نیز در پیشبرد تضادهای جاری در بطن نظام سرمایه داری یاوران طبقه کارگر در نسخ نظام سرمایه داری به شمار می‌آیند.

مورخ ماضن نظریه پردازی های خود، مطالعات فرودستان و از جمله مطالعه نقش دگر با شان در شکل دادن به تحولات تاریخی را موجب بی رنگ شدن خوانش اروپا محور مارکس و مارکسیست های غیر روسی از تاریخ و خنثی شدن درک خطی و غایت مند از تحولات اجتماعی دانسته است. تلقیاتی را که ایشان درباره پیامد مطالعات تاریخ تهیدستان و فرودستان به دست می‌دهند بر این اساس قرار دارد که گویا همه گروه های اجتماعی در عداد نیروهای عامله تاریخی قرار دارند و چون این گونه است پس علی القاعده اصول دیالکتیک نیز کارکرد تعریف شده مارکسی را ندارند و همه چیز با همه چیز و در همه چیز، برابر و یکسانند. به همین دلیل است که فی المثل دگر با شان نیز می‌توانند همانند مبارزان ضد تبعیضات نژادی، قومی، فرهنگی، دینی و به ویژه تبعیضات علیه زنان در شکل دادن به تحولات تاریخی دخیل باشند. به نظر می‌رسد که ایشان در مطالعات تاریخی، بعضاً از همان ضوابطی پیروی می‌کند که مارگارت تاچر در مطالعه احوال اجتماعی: **جامعه ای در کار نیست**. هرچه هست فرد و افراد است و در نهایت، خانواده.

هرچند آقای اتابکی به چنین هم آوائی با خانم تاچر اشاره ندارد، اما اگر عاملیت های تاریخی و اجتماعی را همان گونه ببیند که در این کتاب اعلام داشته اند، در این صورت شاید پُر بیراه نباشد که تشخیص ایشان را از تاریخ، گونه ای از تعلقات فیثاغورثی نسبت به عدد ۱۰ بدانیم.

در این قاموس، عاملیت گروه های کوچک و غیر موثر اجتماعی در عداد عاملیت گروه های بزرگ و موثر اجتماعی درمی آید و کوچک ابدالان یا نوچه ها، در حضور ابدالان، جانشین آنان می‌شوند. بی تردید کرم شب تاب در غیاب ماه و ستاره یا هر نورتاب طبیعی و مصنوعی دیگری، تاریکی شب را نقض می‌کند اما مطلقاً قادر به زوال آن نیست و هر آنکس که که به هر انگیزه ای کرم شب تاب را به جای ماه و ستاره می‌نشانند، قصد ابقای تاریکی را دارد. بله، ماه عالم تاب، شب افروز است، اما روز آور نیست و هر آن کس که ماه را به جای خورشید می‌نشانند، بی گمان مرادش، فرسودن زمین است.

(پایان قسمت اول)

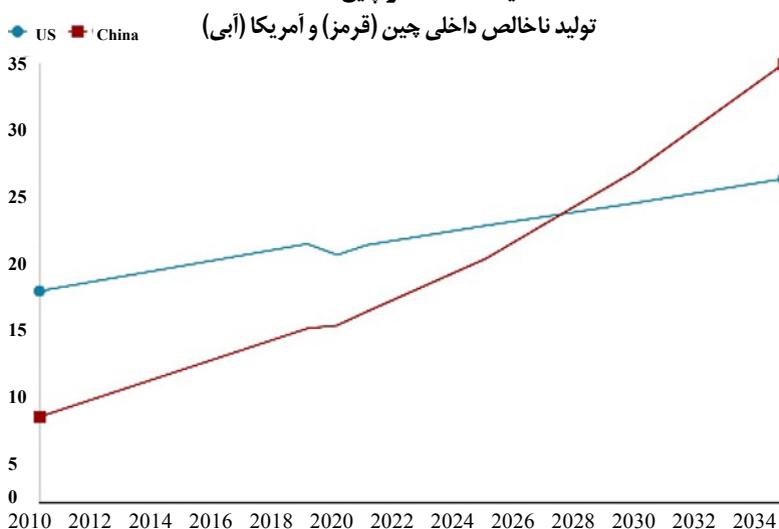
جمهوری خلق چین

راه دشوار، طولانی و پرتضاد ساختن سوسیالیسم

هوشمند انوشه

در شماره ۱۷ این نشریه مطلبی تحت عنوان «سوسیالیسم یا سرمایه‌داری؟ - نگاهی به جهت‌گیری و مناسبات حاکم بر جمهوری خلق چین» به قلم شبگیر حسینی منتشر شده بود. در شماره ۱۹ نیز محمد سعادت‌مند در مطلبی تحت عنوان «برنامه‌ریزی توسعه در ایران»، از جمله برنامه‌ریزی و اصلاحات اقتصادی در چین را بررسی کرده بود. مطلب زیر در ادامه این بحث و با استفاده از منابع منتشر شده در جمهوری خلق چین به چالش‌های جمهوری خلق چین در رابطه با استفاده از اقتصاد بازار در نظام سوسیالیستی می‌پردازد. با این امید که علاقمندان این بحث را دنبال کنند.

اقتصاد ایالات متحده و چین ۲۰۱۰-۲۰۳۵



مقایسه رشد تولید ناخالص داخلی دو کشور آمریکا (آبی) و چین (قرمز)^۱

چرا جمهوری خلق چین از سوی کشورهای در حال رشد و همچنین از سوی کشورهای پیشرفته صنعتی در صدر توجه تحلیل‌گران سیاسی و اقتصادی قرار گرفته است؟ چرا هر روز در گوشه‌ای از جهان کتابی در مورد جمهوری خلق چین منتشر می‌شود؟

پیشرفت‌های اقتصادی و سیاسی جمهوری خلق چین در طول سال‌های اخیر همه را به تعجب واداشته است. رشد سریع صنعتی و اقتصادی جمهوری خلق چین به عنوان یک الگوی جدید توجه کشورهای در حال رشد را جلب کرده است. تحلیل‌گران سیاسی و اقتصادی در کشورهای پیشرفته

صنعتی نیز جمهوری خلق چین را یک رقیب مطرح می‌دانند و در مورد دستاوردهای این کشور بزرگ به بحث و تبادل نظر می‌پردازند. مهم‌ترین دستاوردهای جمهوری خلق چین عبارتند از:

- تولید ناخالص داخلی چین در دوران پس از اصلاحات رشد نجومی داشته و هر ۸ سال دو برابر شده است. این رشد سریع و پایدار موجب شد که چین از نظر تولید ناخالص داخلی از آمریکا پیشی گرفته و به بزرگ‌ترین اقتصاد جهان تبدیل شود (با نرخ تبدیل از طریق برابری قدرت خرید):

- تولید ناخالص سرانه در طول ۴۰ سال ۲۶ برابر شده است؛
 - در طول ۴۰ سال ۷۴۰ میلیون نفر اهالی چین از فقر مطلق نجات یافتند؛
 - میانگین عمر اهالی چین در طول ۶۰ سال اخیر از ۴۳ سال به ۷۸ سال افزایش یافته است.
- موضوع ماهیت نظام اجتماعی حاکم در جمهوری خلق چین و نقش عناصر سرمایه‌داری و سوسیالیستی در این کشور به یک موضوع داغ در بحث‌های جنبش‌چپ جهانی تبدیل شده است. دو نوع برخورد در جنبش‌چپ در این زمینه وجود دارد. گروهی نظام سرمایه‌داری را در این کشور حاکم و گروه دیگر سوسیالیسم را در این کشور مسلط می‌دانند. در داخل جمهوری خلق چین چه در محافل علمی و چه در میان روشنفکران نیز این بحث جریان دارد. جمهوری خلق چین خود را در مرحله نخست سوسیالیسم می‌داند و تاکید در آنجا بر روی ساختن سوسیالیسم است.

نشریه بررسی فرهنگی بی‌چینگ

یکی از نشریات مهمی که به این موضوع می‌پردازد، نشریه بررسی فرهنگی بی‌چینگ نام دارد. این نشریه که از سال ۲۰۰۸ منتشر می‌شود، بر پایه نظرات سوسیالیستی در پی پاسخ به چالش‌هایی است که جامعه چین در دوران دگرگونی‌های پرشتاب با آنها روبرو شده است. در طول ۱۰ سال اخیر متفکران نامداری مانند سمیرامین، جوزف استگلیتس، ایمانوئل والراشتاین و پری آندرسن نظرات‌شان را در این نشریه منتشر کرده‌اند. با این که این نشریه به هیچ مؤسسه علمی و



یا پژوهشی تعلق ندارد، با این حال در سال ۲۰۰۹ در فهرست‌نمای استنادی چین قرار داده شد. این نشریه در ۱۵ هزار نسخه چاپ می‌شود ولی نسخه اینترنتی آن ۴۰۰ هزار مشترک دارد. بعضی از مطالب این نشریه حتی بیش از ۳ میلیون خواننده دارد.

به نظر هیئت تحریریه نشریه بررسی فرهنگی بی‌چینگ، دفاع از سوسیالیسم در شرایط کنونی که سوسیالیسم در جهان زیر ضربه قرار گرفته و ضعیف شده است، بسیار اهمیت دارد. به همین دلیل این نشریه وظیفه خود را دفاع از سوسیالیسم در جمهوری خلق چین می‌داند.

در این نوشته، در کنار منابع دیگر، از دو کتاب استفاده شده است که توسط بنیاد روزا لوکزامبورگ آلمان منتشر شده‌اند. کتاب نخست تحت عنوان بحث در مورد سوسیالیسم در چین^۲ مجموعه‌ای است از مطالب منتخب از نشریه بررسی فرهنگی بی‌چینگ. کتاب دوم نگاهی تازه به سوسیالیسم در چین^۴ نام دارد. هر دو کتاب با استفاده از منابع این کشور تهیه شده و به همین دلیل با زتاب مستقیم نظرات صاحب‌نظران و متفکران چینی در مورد رشد سوسیالیسم در این کشور است. آشنایی با بحث‌هایی که در داخل جمهوری خلق چین در جریان است، می‌تواند برای همه علاقمندانی که در پی شناخت بهتر رشد سوسیالیسم در جمهوری خلق هستند ولی تنها به منابع خارج از چین دسترسی دارند، مفید باشد. مطالب این دو کتاب نشان‌دهنده آن است که جامعه چین از تمام مشکلات موجود مانند رشد نابرابری اجتماعی و یا فساد اداری به خوبی مطلع و با تلاش فراوان در پی چاره‌جویی است. یکی از مشکلات در درک شیوه رشد سوسیالیسم در جمهوری خلق چین مقایسه آن با الگوی رشد سوسیالیسم در اتحاد شوروی است. مسیر و شکل رشد اقتصادی در چین و همچنین شکل ارتباط این کشور با نظام سرمایه‌داری جهانی با نمونه اتحاد شوروی بسیار متفاوت است. این اختلاف و همچنین تاریخچه اختلاف نظر میان دو حزب کمونیست در اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ درک شکل‌گیری سوسیالیسم در جمهوری خلق چین را قدری دشوار می‌کند.

رهبری مسیر رشد اقتصادی

رهبری جمهوری خلق چین در مسیر رشد اقتصادی اهداف سه‌گانه‌ای را تعقیب می‌کند:

- هم طراز کردن و قرار دادن جمهوری خلق چین در سطح قدرتمندترین کشورهای جهان؛
- بالا بردن سطح رفاه ساکنان این کشور و تبدیل جمهوری خلق چین به یک کشور مرفه؛
- تضمین رهبری حزب کمونیست چین در پیشبرد اهداف بالا.

رهبری جمهوری خلق چین بر این باور است که این سه هدف با یکدیگر پیوند گسست‌ناپذیر دارند و یکی بدون دیگری امکان‌پذیر نیست. هم طراز کردن کشور چین در سطح قدرتمندترین کشورهای

جهان، بدون ایجاد یک جامعه مرفه، ممکن نیست. از سوی دیگر ایجاد رفاه عمومی برای توده‌های وسیع بدون رهبری حزب کمونیست امکان‌پذیر نیست. حزب کمونیست چین معتقد است که ایفای نقش رهبری خلق چین تنها از طریق اتخاذ موازین سه‌گانه زیر امکان‌پذیر است.

- نخستین وظیفه، تحکیم ایدئولوژی در میان اعضای حزب است. به همین دلیل سرمایه‌گذاری زیادی برای آموزش کادرهای حزب انجام می‌گیرد. حزب با توجه به تجربه اتحاد شوروی به خوبی بر این امر آگاه است که ایدئولوژی کادرهای حزبی امری بسیار حیاتی است و به هیچ وجه نباید سطحی گرفته شود. آموزش ایدئولوژی در حزب کمونیست چین به دو بخش تقسیم می‌شود. یک بخش مربوط به اصول پایه‌ای مارکسیسم لنینیسم است. بخش دوم شامل مسائلی است که باید با توجه به تجارب حزب و اهداف و چالش‌های هر دوره به روز شوند. بدین ترتیب کادرهای حزب همواره با آگاهی لازم نسبت به اهداف و برنامه حزب برخورد می‌کنند. رهبران حزب نیز وظیفه دارند تا سهم خود را در نوسازی نظری حزب ایفا کنند.

- دومین مسئله مهم سیاست حزب در رابطه با کادرهای حزبی است. در این زمینه انتخاب، کنترل، رهبری و انضباط کادرها مورد توجه است. در این مورد علاوه بر اصول لنینی همچنین از پیشرفته‌ترین اصول بین‌المللی در تربیت و مدیریت کادرهای متخصص استفاده می‌شود.

- سومین مسئله مهم ایجاد یک ارتباط ارگانیک میان تکامل جامعه و تغییرات در حزب است. حزب کمونیست چین وظیفه خود می‌داند تا خود را همراه با تغییرات در جامعه تغییر دهد تا بتواند جامعه را به خوبی رهبری کند. حزب کمونیست چین بر این باور است که پذیرش رهبری حزب از سوی توده مردم برای موفقیت حزب بسیار حیاتی است. لازمه این امر انعطاف و تغییرپذیری حزب است و بدون آن حزب لاجرم به یک ساختار خشک و بی‌معنی تبدیل خواهد شد. برخلاف نظر متفکران لیبرال که کمونیست‌ها را با یک جامعه مدرن بیگانه می‌دانند، حزب کمونیست چین وظیفه خود می‌داند تا یک جامعه مدرن با خصوصیات چینی برپا کند.

حزب کمونیست چین در سال ۲۰۱۹ تعداد ۹۲ میلیون نفر عضو داشت که در ۴،۱ میلیون واحد حزبی متشکل بودند. واحدهای سازمان‌های حزب به اشکال مختلف چند بار در ماه تشکیل جلسه می‌دهند. سازمان‌های حزبی در ۹۱ درصد مؤسسات عمومی و ۵۳ درصد مؤسسات خصوصی حضور و فعالیت دارند. تقریباً تمام واحدهای آموزش عالی و پژوهشی و تمام سازمان‌های اداری در روستاها و شهرها دارای سازمان‌های حزبی هستند. در تمام موارد اعضای حزب در اجرای اهداف اعلام شده از سوی سازمان‌های حزبی و اداری پیشگام هستند. به عنوان نمونه می‌توان از نقش فعال سازمان‌های حزبی در پیشبرد سیاست حزب در مبارزه با اپیدمی کرونا نام برد.^۵

حال ببینیم جمهوری خلق چین چگونه موفق شد از طریق اصلاحات اقتصادی سطح رفاه را در

کشور بالا ببرد.

پیشینه اصلاحات اقتصادی در چین

دنگ شیائوپینگ به عنوان معمار اصلاحات اقتصادی در جمهوری خلق چین شناخته شده است. دنگ علاوه بر تجربه انقلاب چین و دوران مائو با جهان سرمایه‌داری و همچنین با اتحاد شوروی از نزدیک آشنایی داشت. دنگ در سال ۱۹۲۰ در سن ۱۵ سالگی همراه با گروه بزرگی از دانش آموزان چینی برای یک دوره کار و تحصیل عازم فرانسه شد. او ضمن تحصیل در دبیرستان مجبور بود به دلیل نیاز مالی اوقات زیادی از وقت خود را به کار در کارخانه‌های فرانسه بگذراند. بدین ترتیب او اقتصاد سرمایه‌داری را از نزدیک با گوشت و پوست خود درک کرد. دنگ در این دوره با عده‌ای از جوانان کمونیست چینی مانند چوئن لای آشنا شد که بعدها در رهبری حزب کمونیست چین قرار گرفتند. دنگ در فرانسه ابتدا در سال ۱۹۲۳ به عضویت سازمان جوانان کمونیست چین و سپس در سال ۱۹۲۴ به عضویت حزب کمونیست چین درآمد و به عنوان یکی از رهبران شاخه حزب کمونیست چین در اروپا انتخاب شد.

دنگ که در فرانسه به علت فعالیت‌های کمونیستی از سوی پلیس تحت تعقیب قرار گرفته بود، در سال ۱۹۲۶ همراه با گروهی از جوانان کمونیست چینی راهی مسکو شد تا در آنجا به تحصیل بپردازد. دنگ در مسکو در دانشگاه سون یات سن ثبت نام کرد. این دانشگاه با هدف تربیت جوانان انقلابی چین و به نام یکی از انقلابیون چین نام‌گذاری شده بود. اقامت دنگ در مسکو در سال‌هایی بود که به دوره «سیاست‌های نوین اقتصادی» (نپ) مشهور شده است. دنگ که در دوران اقامت در فرانسه با شیوه تولید و توزیع در یک نظام سرمایه‌داری آشنا شده بود، امکان آن را یافت تا در مسکو با استفاده از اقتصاد سرمایه‌داری در نظام سوسیالیستی آشنا شود.

استفاده از عناصر اقتصاد سرمایه‌داری مانند اقتصاد بازار در نظام سوسیالیستی تحت عنوان



دنگ شیائوپینگ در کنگره اروپایی جوانان کمونیست چین در سال ۱۹۲۴ در پاریس

سیاست‌های نوین اقتصادی (نپ) به ابتکار لنین شکل گرفت و در دهمین کنگره حزب کمونیست بلشویک روسیه تصویب شد. هدف از این ابتکار تقویت اقتصاد روسیه بود که به دلیل اقتصاد جنگی در سال‌های نخست پس از پیروزی انقلاب بسیار ضعیف شده بود.

یکی از مهم‌ترین اهداف نپ توجه به خواست‌های دهقانان روسیه بود که در سال‌های اقتصاد جنگی بسیار تحت فشار قرار گرفته بودند. لنین در جریان هشتمین کنگره شوراها در سال ۱۹۲۰ با دقت به سخنان نمایندگان دهقانان توجه کرد و با آنها در مورد مشکلات‌شان به بحث و گفتگو پرداخت. رهبر انقلاب روسیه با توجه به مشکلات دهقانان به لزوم اصلاحات در اقتصاد روسیه پی برد. لنین در دهمین کنگره حزب بلشویک نظرات خود در مورد اصلاحات اقتصادی و طرح سیاست‌های نوین اقتصادی (نپ) را به اطلاع نمایندگان کنگره رساند. برنامه نپ در این کنگره به تصویب رسید.

نپ در مجموع به مدت ۷ سال ادامه یافت. کنگره پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی (از ۲ تا ۱۹ دسامبر ۱۹۲۷)، تشخیص داد که مرحله نوینی از شرایط اقتصادی-اجتماعی فرا رسیده است. این کنگره، به «کنگره تعاونی کردن اقتصاد روستایی و تدارک پیشروی سوسیالیسم در سراسر جبهه» در تاریخ حزب، ثبت شده است. اولین برنامه ۵ ساله نیز در همین کنگره به تصویب رسید. به این ترتیب به سیاست نپ پایان داده شد.

لنین در مطلبی به مناسبت چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر با نگاه به تجربه این سال‌ها چنین نوشت: «ما حساب می‌کردیم - شاید بهتر باشد بگویم ما فرض می‌کردیم بدون آنکه درست حساب کنیم - که می‌توانیم با صدور یک سری فرمان از سوی حکومت پرولتری، تولید و توزیع کالای دولتی را در یک کشور خرده‌بورژوازی به شیوه کمونیستی تنظیم کنیم. واقعیت زندگی اشتباه‌مان را به ما نشان داد. برای گذار به کمونیسم یک سری دوران انتقالی از قبیل سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم لازم است تا در یک زمان طولانی این گذار را مهیا کنند».^۶

لنین در گزارش به دومین کنگره سراسری شعبات آموزش سیاسی سراسری روسیه در اکتبر سال ۱۹۲۱ تحت عنوان «برنامه نوین اقتصادی و وظایف شعبات آموزش سیاسی» در مورد ویژگی‌ها و چالش‌های دوران گذار به تفصیل صحبت کرد. او ضمن برشمردن دلایل اتخاذ تصمیم در مورد امکان دادن به اقتصاد بازار و سرمایه‌داری (نپ) به تشریح وظایف حزب و دولت در این دوره پرداخت و از جمله اظهار داشت:

«پرسش اصلی این است که کدام طرف پیشی خواهد گرفت. ما باید با این پرسش مستقیماً برخورد کنیم. کدام طرف دست بالا را خواهد داشت؟ یا سرمایه‌داری موفق خواهد شد، که در این صورت آنها کمونیسم را از صحنه بیرون خواهند راند و این یعنی پایان کار ما. و یا قدرت حکومت پرولتری با

کمک دهقانان نشان خواهد داد که می‌تواند این آقایان سرمایه‌دار را مهار کند و سرمایه‌داری را در جهت و مسیر مورد نظر دولت هدایت کند و یک سرمایه‌داری تحت فرمان دولت به وجود آورد.»^۷ به نظر لنین استفاده از عناصر سرمایه‌داری و در عین حال مهار آن در یک نظام سوسیالیستی از یک‌دگر جدایی ناپذیرند. تجربه استفاده از اقتصاد بازار در نظام‌های سوسیالیستی در بسیاری از کشورهای سوسیالیستی امتحان شد ولی در جمهوری خلق چین به نتایج بسیار چشم‌گیری دست یافت.

سوسیالیسم در سه نسخه

با آنکه ساختن سوسیالیسم تابع قوانین جهان‌شمول است، ولی این امر می‌تواند در هر جامعه به دلایل تاریخی و جغرافیایی به اشکال مختلفی صورت بگیرد. ساختن سوسیالیسم در طول بیش از ۷۰ سال که از تاسیس جمهوری خلق چین می‌گذرد، با فراز و نشیب‌ها و تجارب مختلفی همراه بوده است.

نشریه بررسی فرهنگی بی‌جینگ در مطلبی تحت عنوان «سوسیالیسم نسخه ۳: واقعیت و آینده سوسیالیسم در چین» که در ماه آوریل سال ۲۰۱۵ منتشر شده، تاریخ نوین جمهوری خلق چین را به سه دوره تقسیم کرده است. در سطور زیر خلاصه‌ای از این مطلب را همراه با برخی توضیحات به اطلاع خوانندگان می‌رسانیم.

منظور از نسخه اول سوسیالیسم همان دوران نخست ساخت سوسیالیسم پس از تأسیس جمهوری خلق چین تحت رهبری مائو است که در حقیقت آغاز صنعتی شدن در چین به شمار می‌رود. دوره بعد که نسخه دوم سوسیالیسم نام گرفته، همان دوران اصلاحات اقتصادی و استفاده از اقتصاد بازار تحت رهبری دنگ شیائوپینگ است. دوره بعد همان دوران کنونی است، که نسخه سوم سوسیالیسم نام گرفته است.

نسخه ۱ سوسیالیسم

مائو تسه‌تونگ در جریان انقلاب نظریه «دموکراسی نوین» را مطرح کرد. رهبر انقلاب چین در مطلبی تحت عنوان در باره دموکراسی نوین در سال ۱۹۴۰ دموکراسی نوین را «حکومت همه طبقاتی که در انقلاب شرکت کرده‌اند» تعریف کرد. مائو روند انقلاب چین را به ۲ دوره تقسیم کرده بود. دوره نخست همان دموکراسی نوین با شرکت همه طبقات، و دوره دوم، دوره سوسیالیستی نام گرفت. پس از گذشت چند سال از پیروزی انقلاب و تأسیس جمهوری خلق چین، رهبری چین با تعقیب الگوی اتحاد شوروی و مشاهده رشد سریع صنایع سنگین در اتحاد شوروی به دوره دموکراسی نوین خاتمه داد و ورود به مرحله سوسیالیسم را اعلام داشت. این الگو در جمهوری خلق چین به مانند اتحاد

شوروی برای انباشت در مرحله آغازین صنعتی شدن بسیار کارآمد بود.

رهبری جمهوری خلق چین با استفاده از تجربه اتحاد شوروی تشخیص داد که باید به صنایع سنگین برای صنعتی شدن کشورهای در حال رشد الویت داد. برای رسیدن به این هدف سرمایه گذاری‌های هنگفتی لازم بود. در شرایطی که نمی‌توان از سرمایه‌گذاری‌های خارجی استفاده کرد و همچنین استثماری کشورهای دیگر و یا استفاده از منابع دیگر نیز ممکن نباشد، تنها راه استفاده از منابع کشاورزی برای کمک به فراهم کردن سرمایه مورد نیاز خواهد بود. بدین ترتیب مازاد تولید کشاورزی برای کمک به صنعتی شدن به سوی شهرها سرازیر شد.

صنعتی کردن کشور از سوی دیگر نیازمند افراد تحصیل کرده و متخصص بود. بدین منظور نظام آموزشی در همه سطوح تا آموزش عالی به سرعت گسترش یافت و به تدریج ده‌ها میلیون متخصص تحصیل کرده در اختیار صنایع قرار گرفتند.

بدین ترتیب نسخه ۱ سوسیالیسم پایه ریزی شد. ویژگی‌های این دوره از این قرار بود:

- مالکیت عمومی بر ابزار تولید

- اقتصاد با برنامه ریزی مرکزی

- توزیع درآمد بر حسب کار

در مسیر صنعتی شدن سوسیالیستی تضاد میان صنعتی شدن و هدف سوسیالیستی برقراری برابری در جامعه روز به روز بیشتر خود را نشان می‌داد. با پیشرفت صنعتی کشور و شکل‌گیری قشر جدیدی از مدیران و متخصصین، مشاهده می‌شد که کنترل بر ابزار تولید نه در دست کارگران، بلکه در دست مدیران قرار گرفته است. این امر به رشد بوروکراسی انجامید که البته نمی‌توانست از دید رهبری حزب کمونیست چین پنهان بماند. مائو تلاش کرد تا با شعارهایی از قبیل «کنترل مستقیم تولید توسط خلق» این مشکل را حل کند. هنگامی که مقاله استالین تحت عنوان «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» منتشر شد، مائو در توضیحی بر آن اظهار داشت که انقلاب سوسیالیستی و حل مساله مالکیت بر ابزار تولید لزوماً به معنای برقراری روابط برابر میان افراد در روند تولید نخواهد بود. بدین ترتیب مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید نمی‌تواند لزوماً ضامن سمت‌گیری سوسیالیستی به معنای کنترل کشور توسط توده‌ها باشد. به باور رهبری حزب کمونیست و شخص مائو این مشکل تنها با رهبری سیاسی و فرهنگی قابل حل بود.

در این دوره مائو تسه‌تونگ سعی کرد تا مشکل صنعتی شدن سوسیالیستی را با «جهش بزرگ به پیش» و مشکل برقراری برابری در سوسیالیسم را با «انقلاب فرهنگی» حل کند. ولی این مشکلات توسط نسل مائو قابل حل نبود.

در این دوره جمهوری خلق چین به تدریج به یک کشور صنعتی تبدیل می‌شد ولی شعار «اول

قوی، بعد مرفه» ناگزیر منجر به یک فقر عمومی در کشور شده بود.

نسخه ۲ سوسیالیسم

دنگ شیائوپینگ که خود شاهد نسخه ۱ سوسیالیسم بود و در عین حال اقتصاد سرمایه داری را در فرانسه، و دوران نپ را در روسیه شوروی تجربه کرده بود، درک روشنی از این تحولات داشت. او کم تر از مائو آرمان گرا و بیشتر واقع بین بود. دنگ می دانست که شعارهایی از قبیل «از خود گذشتگی نشان دادن» و یا «در خدمت خلق بودن» فقط برای قشر کوچکی از مردم امکان پذیر است و نه برای همه. تجربه دنگ در دوران مائو همچنین حاکی از آن بود که با پیشرفت صنعتی شدن کشور و پیچیده تر شدن روابط اقتصادی، برنامه ریزی مرکزی نمی توانست به تنهایی جوابگوی این پیچیدگی باشد.

پرسش اساسی برای دنگ چگونگی بالابردن انگیزه مردم به منظور تقویت توان اقتصادی کشور بود. دنگ بر این باور بود که به جای تشویق روحیه انقلابی، می توان با قبول افزایش اختلاف درآمد در جامعه، از محرکه منافع فردی برای بالابردن سطح رفاه مردم استفاده کرد. به نظر دنگ این قابل قبول بود که در ابتدا نه همه بلکه بخشی از مردم و بخشی از مناطق کشور به رفاه برسند. دنگ در پاسخ به مخالفانی که استفاده از اقتصاد بازار را مخالف نظام سوسیالیستی می دانستند، مرتب این نظر را تکرار می کرد که «اگر در نظام سرمایه داری می توان از برنامه ریزی مرکزی استفاده کرد، پس در نظام سوسیالیستی نیز باید بتوان اقتصاد بازار را به کار برد.»

سیاست اصلاحات اقتصادی و استفاده از اقتصاد بازار در سومین اجلاس عمومی یازدهمین کمیته مرکزی حزب کمونیست جمهوری خلق چین در سال ۱۹۷۸ به تصویب رسید. کمیته مرکزی حزب به این نتیجه رسیده بود که بدون استفاده از اقتصاد بازار رشد سریع اقتصادی و ساختن یک چین سوسیالیستی مدرن و مرفه امکان پذیر نخواهد بود.

این در حقیقت به معنای ایجاد یک نظام اقتصادی مختلط از اقتصاد بر پایه برنامه ریزی مرکزی و در عین حال اقتصاد بازار بود. ویژگی این نظام اقتصادی مختلط در جمهوری خلق چین، بر خلاف کشورهای سرمایه داری، تسلط دولت و برنامه ریزی مرکزی بر مجموعه اقتصاد است. این نظام اقتصادی مختلط در جمهوری خلق چین به نام «اقتصاد بازار سوسیالیستی» خوانده می شود. منظور، استفاده از اقتصاد بازار برای ساختن سوسیالیسم است. این نظام مختلط با وجود داشتن محاسنی برای رشد اقتصاد و بالابردن سطح رفاه عمومی، خطراتی نیز در بردارد. این خطرات از جمله عبارتند از؛ افزایش اختلاف درآمد و ایجاد شکاف در میان اقشار مختلف، ایجاد رشد یک طبقه سرمایه دار در کشور و همچنین خطر از دست دادن کنترل در مدیریت پیچیدگی روابط میان دو بخش برنامه ریزی متمرکز و اقتصاد بازار.

در اینجا باید گفت که چین از یک موقعیت تاریخی استثنایی استفاده کرد. پس از کنگره ۲۰ حزب کمونیست اتحاد شوروی و مبارزه با «کیش شخصیت استالین»، روابط میان جمهوری خلق چین و اتحاد شوروی رو به سردی نهاد و کمک‌های اقتصادی و فناوری اتحاد شوروی به جمهوری خلق چین به تدریج کاهش یافت. از سوی دیگر چین امکان آن را یافت تا بتواند از سرمایه‌گذاری کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و فن‌آوری آنها استفاده کند. این یک موقعیت تاریخی بی‌نظیر بود و چین توانست به خوبی از آن استفاده کند.

جمهوری خلق چین توانست از طریق جذب سرمایه‌های خارجی به رشد اقتصادی شتاب بیشتری بدهد، مرحله انباشت صنعتی را پشت سرگذارد و وارد مرحله رشد صنعتی شود.

مخالفت با شوک درمانی نئولیبرالی

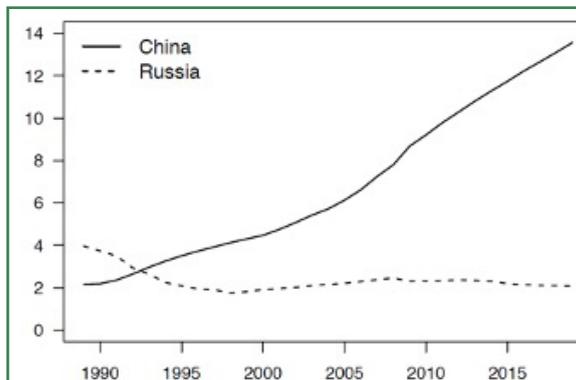
با آنکه چین توانست با موفقیت در اجرای اصلاحات اقتصادی به دستاوردهای چشمگیری دست یابد و روابط محکمی با اقتصاد جهان سرمایه‌داری برقرار کند، ولی این اصلاحات برخلاف توصیه‌های نظریه‌پردازان نئولیبرالیسم انجام گرفت. این تصمیم نتیجه چندین سال بحث و بررسی بود. متخصصان و صاحب‌نظران چینی در این زمینه به کشورهای سرمایه‌داری و همچنین سوسیالیستی در اروپا سفر کردند و تجربه آنها در زمینه اصلاحات اقتصادی را مورد مطالعه قرار دادند. در برخی از کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی از جمله در یوگسلاوی، چکسلواکی، لهستان و آلمان دموکراتیک در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ تلاش‌هایی جهت اصلاحات اقتصادی و استفاده از ابزار اقتصاد بازار صورت گرفته بود. متخصصین و صاحب‌نظران چینی همچنین در کنفرانس‌های متعددی که در این زمینه در جمهوری خلق چین برگزار شد، به بررسی راهکارهای مختلف استفاده از اقتصاد بازار در یک نظام سوسیالیستی پرداختند. رهبری چین در نهایت به این نتیجه رسید که از شوک درمانی پرهیز کند و برخلاف توصیه نظریه‌پردازان نئولیبرال، قیمت‌ها را یک باره در اختیار اقتصاد بازار قرار ندهد بلکه به صورت تدریجی و بسیار کنترل شده به اقتصاد بازار اجازه بپردازد.

یک مقایسه میان اصلاحات در جمهوری خلق چین از یک سو و فدراسیون روسیه (پس از دوران گورباچوف) از سوی دیگر در این مورد بسیار روشن‌گر است. نظریه‌پردازان نئولیبرال به هر دو کشور پیشنهاد کردند تا با شوک درمانی قیمت‌ها را به یکباره آزاد و نظام اقتصاد بازار آزاد را در کشور حاکم سازند. فدراسیون روسیه (پس از دوران گورباچف) با این پیشنهاد موافقت کرد. نظریه‌پردازان نئولیبرال از این تصمیم فدراسیون روسیه استقبال کردند و موفقیت‌های شایانی را برایشان پیش‌بینی کردند. از سوی دیگر جمهوری خلق چین پیشنهاد شوک درمانی را اجرا نکرد و

مورد انتقاد شدید جهان نئولیبرال قرار گرفت. نئولیبرال‌ها موفقیت سیاست‌های روسیه و شکست رهبران چین را پیش‌بینی کرده بودند. ایزابلا وبر، اقتصاددان و استاد آلمانی الاصل دانشگاه امهرست در ایالت ماساچوست آمریکا، در کتابی تحت نام «چین چگونه از شوک درمانی گریخت» با توضیح سیاست‌های چین و همچنین توصیه‌های نئولیبرالی، این دو نوع برخورد متفاوت در روسیه و چین را توضیح داده است.^۸

شکست سیاست‌های فدراسیون روسیه در زمینه اصلاحات اقتصادی و موفقیت جمهوری خلق چین خیلی زود خود را در آمار رشد اقتصادی دو کشور نشان داد. تولید ناخالص داخلی فدراسیون روسیه از ۷،۳ درصد در سال ۱۹۹۰ به ۲ درصد در سال ۲۰۱۸ کاهش یافت. در همین دوران تولید ناخالص داخلی جمهوری خلق چین ۶ برابر شد. در حالی که صنایع در فدراسیون روسیه رو به اضمحلال داشتند، رشد صنعتی شدن در جمهوری خلق چین جهان سرمایه‌داری را به تعجب واداشته بود. درآمد متوسط واقعی ۹۹ درصد مردم روسیه در سال ۲۰۱۵ کمتر از درآمدشان در سال ۱۹۹۱ بود. در حالی که در جمهوری خلق چین، علی‌رغم افزایش اختلاف درآمد در جامعه، این رقم در طول همین مدت ۴ برابر شده بود.

این یک شکست بزرگ برای جهان نئولیبرال بود که موفقیت را تنها و تنها در اجرای سیاست‌ها نئولیبرالی می‌دید. تفکر نئولیبرال ارزش را فقط در توجه و اهمیت به اقتصاد بازار آزاد می‌داند. جمهوری خلق چین در مقابل ارزش‌های بلندمدت برای رشد و توسعه کشور را دنبال می‌کرد و استفاده از اقتصاد بازار تنها ابزاری برای حرکت در دستیابی به اهداف بلندمدت بود. اقتصاد جمهوری خلق چین گرچه در تعامل نزدیک و متقابل با اقتصاد جهان سرمایه‌داری قرار گرفت ولی هرگز در آن حل نشد و همواره فاصله و استقلال خود را حفظ کرد. به همین دلیل در دوران‌هایی که بحران‌های جهانی سرمایه‌داری (سال ۱۹۹۷ بحران آسیا و سال ۲۰۰۸ بحران جهانی) اقتصاد را در بسیاری از کشورهای



سهم روسیه و جمهوری خلق چین در تولید ناخالص داخلی پس از اصلاحات اقتصادی

^۸FormularbeginnFormularende

سرمایه‌داری بسیار آشفته و متزلزل کرده بود، جمهوری خلق چین توانست ثبات نسبی خود را حفظ کند. راز موفقیت جمهوری خلق چین آن بود که دولت کنترل بر بخش‌های حیاتی اقتصاد را همچنان حفظ و ثبات اقتصادی را تضمین می‌کرد.

خلاقیت رهبری چین در اجرای اصلاحات اقتصادی

همان‌طور که در بالا اشاره شد، رهبری چین برخلاف توصیه‌های نئولیبرالی راه مخصوص به خود را یافت و در آن گام برداشت. جمهوری خلق چین برخلاف نظریه شوک درمانی و بدون آنکه تمامی اقتصاد را یک‌شبه زیر و رو کند، به طور آرام و آهسته اقتصاد بازار را در کنار نظام اقتصادی موجود به جریان انداخت. ویژگی خلاقیت چین در اجرای اصلاحات اقتصادی اجرای یک نظام دو نرخ بود. این شیوه عمل کاملاً متضاد با شیوه شوک درمانی است. در چین دولت قیمت کالاهای اساسی را همچنان ثابت نگاه داشت و در کنار آن اجازه داد تا قیمت کالاهای غیر اساسی به تدریج توسط بازار تعیین شود.

رهبری چین به جای نمونه برداری از الگوهای نئولیبرالی، بر آن شد تا با خلاقیت تمام راه خود را بیابد. در این رابطه در چین از این اصطلاح استفاده می‌شد: «عبور با احتیاط از روی سنگ‌های رودخانه». این مسیری بود ناشناخته و عبور از آن خلاقیت و احتیاط زیاد طلب می‌کرد.

نسخه ۳ سوسیالیسم در قرن ۲۱ و نقش حزب کمونیست چین در این دوره

رشد شتابان اقتصادی ۴۰ سال اخیر جمهوری خلق چین موجب شکاف در بین اقشار مختلف جامعه شده است. یان بی، عضو آکادمی علوم اجتماعی چین اختلاف فاحش میان اقشار مختلف در جمهوری خلق چین را چنین توصیف کرده است: «قشر بالای جامعه از یک زندگی پر تجمل و مبتذل برخوردار است. زندگی قشر میانه همراه با کار زیاد و نگرانی است. قشر پایین تا حد مرگ درگیر کار و بسیار عصبانی است. رقابت در جامعه هر روز خشن‌تر می‌شود.»^{۱۰} این مساله در کنار مشکلات ناشی از تاثیر مخرب رشد صنعتی بر طبیعت و لزوم حفاظت از محیط زیست، بحث‌های زیادی را در جامعه و همچنین در درون حزب کمونیست چین برانگیخت.

نشریه بررسی فرهنگی بی‌چینگ در مطلبی که در سال ۲۰۱۵ و پیش از کنگره تاریخی ۱۹ حزب کمونیست، منتشر شد، در مورد چالش‌ها و وظایف پیش‌رو در مقابل حزب کمونیست چین در دوره کنونی چنین اظهار نظر کرد:^{۱۱}

نقش حزب کمونیست چین در دوره نخست سوسیالیسم توزیع مهم‌ترین ابزار تولید یعنی زمین میان دهقانان و پیشبردار امر صنعتی کردن کشور و ایجاد یک طبقه کارگر بود. در این دوره حزب کمونیست چین به عنوان نماینده منافع خلق از یک پایگاه قوی در میان توده‌ها برخوردار بود. در دومین دوره

سوسیالیسم حزب کمونیست چین به پیاده کردن اصول اقتصاد بازار و سازماندهی منابع پرداخت به شکلی که موجب افزایش کارایی و ترغیب افراد به تلاش در جهت رفاه بیشتر شد. با آنکه این نقش برپایه «نیاز روزافزون مادی و معنوی توده‌ها» ایفا می‌شد، با این حال به یک بحران انجامید: جدا شدن کارگران از ابزار تولید و بدتر شدن روز به روز شرایط کار. این امر در تضاد با نقش حزب کمونیست چین به مثابه «رهبر توده‌ها» قرار داشت و بدین ترتیب پایگاه اجتماعی حزب را تهدید می‌کرد. حزب کمونیست چین امروز برای تحکیم پایگاه اجتماعی خود علاوه بر برخورد با مسائل اجتماعی، تعدیل برخی جنبه‌ها و کمک به حل معضلات اجتماعی، باید پایگاه طبقاتی خود را نیز بازبینی کند. تلاش حزب باید در جهت بهبود شرایط زندگی اقشار وسیع کارگران باشد. در این زمینه نه تنها باید در زمینه توزیع درآمد تجدید نظر کرد، بلکه همچنین باید در جهت افزایش نقش کار در روند تولید اقدامات لازم انجام گیرد. حزب باید همچنین محدودیت‌های بیشتری به منظور جلوگیری از سوء استفاده سرمایه از قدرت بازار ایجاد کند.

رهبری جمهوری خلق چین تصمیم گرفت برنامه نوینی را در پاسخ به این چالش‌ها تدوین کند. این مسائل در جریان تدارک‌کنگره تاریخی ۱۹ حزب کمونیست جمهوری خلق چین به شکل وسیع توسط سازمان‌های حزبی مورد بحث و بررسی قرار گرفتند. ۳۶ گروه پژوهشی از سوی کمیته مرکزی حزب جهت بررسی این موضوعات تعیین شدند. این ۳۶ گروه طی ۱۵۲۳ جلسه با شرکت ۲۰ هزار نفر این مسائل را مورد بحث و بررسی قرار دادند. نتایج این بحث‌ها در ۶۲ گزارش ثبت شد. کمیته مرکزی سپس نظر سازمان‌های حزبی را در مورد پیش نویس تهیه شده جویا شد. نظرات سازمان‌های حزبی طی ۱۲۴ گزارش در پاسخ به این نظر خواهی به کمیته مرکزی ارسال شد. نتیجه این بحث و بررسی وسیع تحت عنوان گزارش کمیته مرکزی حزب توسط دبیر کل حزب در ماه اکتبر سال ۲۰۱۷ به کنگره ۱۹ حزب ارائه شد.

مطابق سنتی که در زمان مائو مرسوم شد، حزب کمونیست چین برنامه خود را حول شناخت تضاد عمده تعیین می‌کند. رهبر انقلاب چین مقوله تضاد عمده را در مطلبی تحت عنوان «در باره تضاد» در سال ۱۹۳۷ در حزب کمونیست چین مطرح کرد. مطابق این تعریف تضاد عمده ستون فقرات برنامه حزب است و البته بسته به تغییر شرایط، تضاد عمده نیز تغییر می‌کند.

با شروع دوران اصلاحات اقتصادی در اوائل دهه ۱۹۸۰ حزب کمونیست چین تضاد عمده را به این شرح تعریف کرد: «تضاد میان نیازهای روزافزون مادی و فرهنگی مردم از یک سو و عقب ماندگی نیروهای تولیدی از سوی دیگر». به همین دلیل تلاش رهبری کشور در تمام سطوح تاکنون در جهت رشد نیروهای مولد بوده است.

به نظر رهبری جمهوری خلق چین جامعه اکنون وارد یک دوره جدید شده و به همین دلیل تضاد

چند بحث و بررسی ویژه

عمده نیز تغییر کرده است. تضاد عمده اکنون خود را به صورت «تضاد میان نیازهای روزافزون مردم برای یک زندگی بهتر از یک سو، و رشد نامناسب و نامتعادل از سوی دیگر» نشان می‌دهد. بدین ترتیب جمهوری خلق چین در صدد است تا در دوره جدید تلاش‌های خود را از رشد شتابان اقتصادی به سوی ایجاد تعادل و از میان بردن شکاف اجتماعی و اقتصادی در میان اقشار مختلف مردم از یک سو و همخوان کردن رشد صنعتی با محیط زیست، تغییر جهت دهد. این از یک سو به معنای تلاش برای کاهش نابرابری میان اقشار مختلف و بالا بردن سطح رفاه توده مردم، و از سوی دیگر به معنای همخوان کردن اقتصاد و صنایع با محیط زیست خواهد بود.

1. https://www.google.com/search?sca_esv=558366613&rlz=1C1ONGR_deDE983DE983&hl=en&sxsrf=AB5stBjCLDhoVovDYFBWu2K6wmgJ6txfQ:1692440008481&q=china+us+gdp+development&tbm=isch&source=lnms&sa=X&ved=2ahUKEwiV_YisvuiAAxXM6aQKHjNCATgQ0pQJegQICxAB&biw=1396&bih=672&dpr=#1.38imgcr=w5E11JhGeCkHKM

2. Beijing Cultural Review- <http://21brc.com>

3. Sozialismusdebatte chinesischer Prägung, Yang Ping /Jan Turowski, VSA: Verlag Hamburg, 2021

4. *Chinas Sozialismus Neu Entdecken*, Michael Brie, VSA: Verlag 2023, Hamburg

5. *Chinas Sozialismus Neu Entdecken*, Michael Brie, VSA: Verlag 2023, Hamburg

۶. لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۳، صفحه ۳۸.

۷. لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۳، صفحه ۶۰

۸. چین چگونه از شوک درمانی گریخت؛ ایزابلا ویر؛ فرزانه چهارند؛ نشر نهادگرا؛ ۱۴۰۱؛ ص ۴۶-۴۸

۹. بانک جهانی ۲۰۱۹

10. *Chinas Sozialismus Neu Entdecken*, Michael Brie, VSA: Verlag 2023, Hamburg

11. *Sozialismusdebatte chinesischer Prägung*, LinkerChinaDiskurs 1, Sozialismus 3.0: die Realität und die Zukunft des chinesischen Sozialismus, von der Redaktion der Beijing Cultural Review, April 2015



تدارک ویژه شهرداری پکن برای سومین مجمع همکاری بین‌المللی «کمربند و جاده»

کنشگری اجتماعی نوآورانه؛ یادگیری با مردم

نویسنده: بری موری^۱ / برگرداننده: ا. ص. پویا

منبع: صدای سوسیالیست^۲، اوت ۲۰۲۳



تنها در دوران اخیر بود - که با شرمندگی بی‌پایان - متوجه شدم، در مقایسه با تاریخ پیدایش بشر، شیوه زندگی سرمایه‌داری عمر بسیار کمی دارد. به دلایلی، هرگز به این جنبه جوانی سرمایه‌داری فکر نکرده بودم. آن چه راکه حالا بدیهی به نظر می‌رسد و قبلاً درکی از آن نداشتیم، این است که قبلاً تمام تمرکز بر نیروی ویرانگر سرمایه‌داری و چگونگی تخریب زندگی مردم، تلاش برای دست و پنجه نرم کردن با دانش تئوری و عمل مارکسیستی، و تلاش برای ترسیم راهی جدید به جلو بوده است. همه این‌ها حداقل در تفکر من، منجر به ندیدن این نوباوگی نسبی سرمایه‌داری شد.

امروزه، آگاهی از این نکته چندان پُر اهمیت نیست، بلکه آن چه مهم است درهم شکستن طلسم تصویری است که به یقین در میان اکثریت قریب به اتفاق مردم وجود دارد: این که سرمایه‌داری همیشه وجود داشته است؛ و این به نوبه خود تأییدی است بر این ایده که وجودش جاودان خواهد بود؛ و بنابراین، مبارزه با آن بیهوده است. و هم چنین ترویج این تفکر که هیچ جایگزینی برای آن وجود ندارد، موضوعاتی هستند که از دید کسانی که به آنها آگاهند، بسیار «بدیهی» می‌نماید، اما این موضوعات برای دیگران چندان بدیهی نیست.

اغلب فعالان اجتماعی و چپگرا که برای ایجاد تغییر تلاش می‌کنند، دچار این خطا می‌شوند.

درواقع، ما اغلب از فقدان درک اساسی توسط بخش ناهمگون تر جمعیت در مورد این که چگونه استثمار می‌شوند و از این که چرا آنها به آنچه می‌گوییم گوش نمی‌کنند یا به آن عمل نمی‌کنند، سرخورده می‌شویم.

ارتشی از دانشمندان علوم سیاسی، روان‌شناسان و بسیاری دیگر از «مرشدان»^۳ در طیف سیاسی راست، در خصوص این موضوع از هر زاویه قابل تصور بسیار قلم‌فرسایی کرده‌اند. قرار نیست آنچه که من در اینجا متذکر می‌شوم کشفی غیرمنتظره از راهبردی [استراتژی] جدید برای شروع یک انقلاب باشد، اما ممکن است به پذیرش بهتر پیام‌های ما کمک نماید.

در مورد روش‌های سخن گفتن یا توضیح مطالبی در مورد واقعیت جهان، روش‌های بسیار ساده‌ای وجود دارند که با کمک آنها می‌توان به آگاهی مردم کمک کرد. توضیح پیرامون عمر سرمایه‌داری یکی از این موارد آموزنده و آگاهی‌بخش است. وقتی به مردم می‌گویید، همان‌طور که من اکنون می‌خواهم بگویم، سرمایه‌داری تقریباً سیصد سال از عمرش می‌گذرد، به طرز عجیبی به شما نگاه می‌کنند و این باعث تعجب آنها می‌شود، زیرا تصور می‌کنند که سرمایه‌داری همیشه وجود داشته است.

بعد، وقتی می‌گویید که قبل از سرمایه‌داری دوران فئودالیسم و قبل از آن دوران برده‌داری بوده و الی آخر، توجه‌شان جلب می‌شود. آنها در مورد برده‌داری بسیار شنیده‌اند، اما نه درباره فئودالیسم. مفهوم بازه زمانی هر یک از این دوران‌ها هرگز به وضوح نشان داده نشده است. این سؤال که فئودالیسم چیست و سازوکار آن چگونه بود، پرسش دیگری را پیش می‌کشد که تفاوت آن با سرمایه‌داری چه بوده و هست؟

نکته مهم این است که به مردم نشان داده شود که برخلاف اعتقادشان، تغییر امکان دارد و در واقع در حال وقوع است. به این نکته هم می‌توان اشاره کرد که در واقع این انسان‌هایند که آن‌همه تغییر را ایجاد می‌کنند. اما همیشه این خطر وجود دارد که شور و هیجان بیش از حد فعال اجتماعی که تلاش می‌کند همه چیز زندگی را در کم‌تر از بیست دقیقه توضیح دهد، از حوصله مخاطب فراتر رود. به راحتی می‌شود فراموش کرد که مردم باید سرکار بروند، باید پول آب و برق‌شان را بپردازند، خرید کنند و به فکر مراقبت از بچه‌هایشان باشند. و این هم عامل دیگری است که ما غالباً نادیده می‌گیریم: این که مردم در واقع در چرخه زندگی تحمیلی سرمایه‌داری گرفتار شده‌اند، بخشی از این گرفتاری ترس از همان سیستمی است که آنها را سرکوب می‌کند. چیره شدن بر این ترس، امر دشواری است.

کار جالب دیگری که می‌توان انجام داد این است که، وقتی مردم در مورد کار خود صحبت می‌کنند، از آنها بپرسیم که آیا می‌دانند که تمام دستمزد و هزینه‌هایی که کارفرمای‌شان برای دو یا سه

روز اول هفته می‌پردازد، برای کل مخارج یک هفته کسب و کار کفایت می‌کند، و عملاً کار دو تا سه روز بعدی آنها سود خالصی است که نصیب کارفرما می‌شود.

بسیاری از این واقعیت ساده شگفت‌زده می‌شوند و هرگز خود به این فکر نیفتاده‌اند. آنها اغلب می‌دانند که استثمار می‌شوند، اما از سازوکار آن بی‌خبرند. در ادامه و سوسه می‌شویم که به آنها بگوییم که در واقع بقیه هفته را مجانی کار می‌کنند و وارد مبحث ارزش اضافی مارکس شویم، اما تا همین جا کافی است. باید بذریه نظریه خلق جهان در دو روز را کاشت و پس از آن صبورانه شاهد رشدش بود.

این حرف‌های نه‌چندان عمیق علمی، مردم را به فکر وامی‌دارند. اما این که آنها با این آگاهی جدید چه خواهند کرد، بحث دیگری است.

«من صاحب خانه خود هستم.» آیا واقعا صاحب آن هستی؟ واقعیت این است که شما صاحب آن نیستید و حداقل تا ۲۵ و شاید هم ۳۵ سال بعد هم، صاحب آن نخواهید بود. بانک، شرکت‌های وام مسکن یا مؤسسات طمع‌کار مالی صاحب خانه شما هستند. شما صرفاً تا زمانی که قسط را می‌پردازید از آن خانه استفاده می‌کنید و از آن نگهداری می‌کنید، و اگر در پرداخت قسط کوتاهی کنید، مجبور به تخلیه خانه می‌شوید.

فریب روانی ثروت‌اندوزی با خرید و فروش مسکن^۵ در واقع همان بازی مار و پله^۶ است. مادامی که قسط وام را پرداخت می‌کنید، خانه دارید، صرف نظر از فشار روانی (استرس) وارده برزن و شوهر که مجبورند برای بازپرداخت وام مسکن هر دو کار کنند، آنها واقعا صاحب خانه نیستند. می‌توان از مسکنی که در مالکیت عمومی است، با اجاره‌ای که مادام‌العمر با توجه به توان مالی خانواده‌ها تعیین می‌شود، برای مردم سخن گفت. آیا ما مفهوم مالکیت عمومی بر خانه‌ها را به اندازه کافی برای توده مردم تشریح کرده‌ایم؟ و یا از نحوه اجرا و فواید آن برای آنها سخن گفته‌ایم؟

بدون شک، راه‌های ساده‌زادی وجود دارند که می‌توان افراد را وادار به تفکر در مورد وضعیت خود کرد، بدون اینکه قیافه یک عقل کل به خود بگیریم و یا موجب شویم مردم از نادانی خود خجل شوند. ما بیشتر تمایل داریم نتیجه‌گیری کنیم که مردم مایلند در مورد رویکرد علمی به زندگی بیاموزند، در حالی که واقعا از نظر تاکتیک، هوشمندانه‌تر است که بگوییم: خوب، بیاییم ابتدا نظام سرمایه‌داری و فرهنگ آن را بررسی کنیم، این گفته برای آنها کم‌تر غریب می‌آید، چون در فرایند زندگی آن را تجربه می‌کنند.

در مورد مقولاتی مانند سوسیالیسم یا سوسیالیسم علمی نیز چنین است: اغلب این کلمات، بی‌میلی و ترسی را القا می‌کنند که توسط تبلیغات سیاه سرمایه‌داری و امپریالیسم از طریق مدرسه، کلیسا و رسانه‌ها ایجاد و به آنها دامن زده شده است. حتی کسانی که در این زمینه‌ها فعال هستند،

عمدتاً به دلیل مک‌کارتیسم^۶ افسارگسیخته یا موارد مشابه، تمایلات واقعی سیاسی خود را به طور آشکار بروز نمی‌دهند. در ایرلند هم، کارزار (کمپین) مشابهی برای جلوگیری از طرح این مقولات وجود دارد، که بسیار هم موفق بوده است. طرح علنی این مقوله‌ها جرمی جدی است، اگر بتوانیم باید این کمپین را شکست بدهیم.

شما به طور دائم این جملات را می‌شنوید: دست بردارید، سوسیالیسم کارایی ندارد^۷. بله، چنین است و شما به درستی باید دربارهٔ واقعیت و مقبولیت چیزی که سوسیالیسم بنگاهی یا شرکت سهامی^۸ نام دارد، تردید کنید. کمک‌های مالی دولتی، وام‌های ارزان بانکی و معافیت‌های مالیاتی، همگی بخشی از سیاست‌هایی است که سوسیالیسم بنگاهی، در چرخه‌های اقتصادی در پیش می‌گیرد^۹. اما زوایای زیاد دیگری [از سیستم سوسیالیسم] هم وجود دارند که فکر می‌کنم سزاوار توجه‌اند و می‌توانیم از آن‌ها نگاه کنیم. جوانب زیاد دیگری از سوسیالیسم (به استثنای سوسیال دموکراسی) وجود دارند که می‌توان به آنها رجوع کرد، بی‌آنکه حساسیتی را برانگیزد. به علاوه، آدم‌های زیادی هستند که در مورد [عدم کارایی سوسیالیسم بنگاهی] یا تأثیر آن بر زندگی‌شان چیزی نشنیده و از آن بی‌اطلاع‌اند. آیا نباید در جزوه‌های آموزش مقدماتی خود به آن اشاره کنیم؟ بطور کلی، نکتهٔ اصلی این مقاله برای فعالان چیست؟ آیا چیزی گفته شد که قبلاً هزاران بار گفته نشده بود؟ قطعاً خیر.

اما مفید است که به خود یادآور شویم، گاهی دانسته‌های ذهنی ما را فریب می‌دهد و اغلب از اینکه مردم به آنها بی‌توجه‌اند، ناامید شویم. همیشه ایده‌ها و راه‌های جدیدی برای انتقال پیام ما وجود دارند. از سوی دیگر روشن است که ما نیازمند حمایت مردم و جوامع از [دیدگاه‌های] خود هستیم. این که ما با مردم در سطح خودشان صحبت کنیم، امری حیاتی است، البته، بدون کم‌رنگ کردن حقایقی که برای تغییر و یک جامعهٔ انقلابی و رادیکال جدید ضرور می‌دانیم. به این خاطر، شاید لازم باشد برای افسانه‌زدایی^{۱۰} و آموزش خود و عموم مردم به طور دائم به دنبال راه‌های نوآورانه باشیم.

سرمایه‌داری با مهارت توانسته چهرهٔ واقعی خود را از دید مردم سراسر جهان، پنهان کند. مردم را فریب داده تا هرگزینۀ دیگر را ناممکن بدانند. مردم گول سیستم نمایندگی پارلمانی «دموکراسی» بورژوازی را خورده‌اند. تأثیرات فرهنگی سرمایه‌داری در ذات (DNA) افراد نهادینه شده است که نیرویی بسیار قدرتمند است. اما واضح است که شکست‌ناپذیر نیست.

موضوع دیگری که اکثریت مردم آن را «طبیعی» و «عادی» تصور می‌کنند، سود است. متأسفانه، سود برای اکثر مردم، امری مقدس و بدیهی است، که مستلزم زبانی برای دیگری نیست. فلانی یک «کارآفرین بزرگ» است. چگونه می‌توان این روایت را تغییر داد؟ آیا به قدر کافی به این واقعیت

چند بحث و بررسی ویژه

اساسی اشاره کرده ایم که بدون کارگران، «کارآفرین»ی وجود نخواهد داشت؟ چگونه می توان به زبان خیلی ساده و قابل فهم برای عموم گفت که سود، چگونه و چرا تشکیل می شود و به هیچ وجه امر مقدسی نیست. حداقل این روش می تواند آغازی باشد برای بحث پیرامون نابرابری و استثمار در پایین ترین سطوح جامعه.

اگر این مقاله توانسته باشد به شروع گفتگو در مورد ایده هایی برای نوآوری کمک کرده، و احتمالاً الگو و قالبی اساسی برای توضیحات ساده توسط فعالان به جماعتی وسیع را ایجاد کند، قدمی به جلو برداشته است.

بنابراین اکنون، از همه فعالان می خواهیم که در مورد مشارکت، توسعه و گسترش این نوع فعالیت بالقوه نوآورانه فکر کنند. و سعی کنند که سادگی آن را حفظ کنند، زیرا ما نیازمندیم که مردمان ما با ما باشند، نه اینکه از هیبت ما یا از آنچه می گوییم بترسند.

1. Barry Murray

2. Socialist Voice, Ireland

3. Gurus

4. two-day revelation theory

کنایه از فرضیه پیدایش جهان در دو روز و تشابه آن با ارزش خلق شده در دو روز اول هفته است.

5. property ladder

در برنامه های تلویزیونی با این عنوان، خرید خانه های مخروبه، تعمیر آنها و فروش آنها به بهای گران تر به عنوان روش کسب ثروت تبلیغ می شود.

6. snakes and ladders

7. McCarthyism

فعالیت های شدید و افسارگسیخته راست گرایان آمریکایی به رهبری سناتور مک کارتی در تعقیب و ایدان نیروهای مترقی بعد از جنگ دوم جهانی.

8. Ah sure, socialism doesn't work!

9. corporate socialism:

اشاره به نظام سرمایه داری در کشورهای غربی که سود حاصله از کسب و کار به جیب صاحبان سرمایه رفته و ضررهای دولت و کسب کارها به روش «سوسیالیستی» میان مردم توزیع می شود!

10. socialism-for-business cycle:

منظور سیاست های شبه سوسیالیستی است که دولت های سرمایه داری غرب در دوران های کساد اقتصادی برای به حرکت درآوردن اقتصاد، در پیش می گیرند.

11. myth-bust

لینک مقاله اصلی:

<https://socialistvoice.ie/2023/08/innovative-activism-learning-with-the-people/>

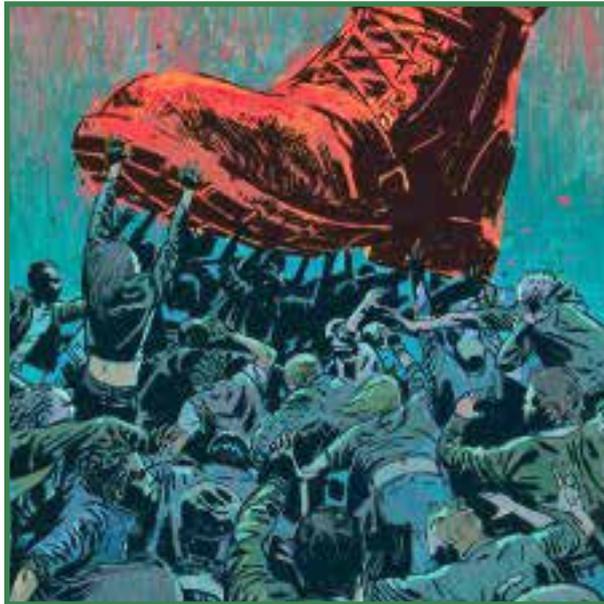
سرمایه داری با مهارت توانسته چهره واقعی خود را از دید مردم سراسر جهان، پنهان کند. مردم را فریب داده تا هر گزینه دیگر را ناممکن بدانند. مردم گول سیستم نمایندگی پارلمانی «دموکراسی» بورژوازی را خورده اند. تأثیرات فرهنگی سرمایه داری در ذات (DNA) افراد نهادینه شده است که نیرویی بسیار قدرتمند است. اما واضح است که شکست ناپذیر نیست.

سرقت بزرگ سرمایه: بهره‌کشی فزاینده از طبقه کارگر آمریکا و غارت آن

قسمت اول

نویسندگان: فرد مگ داف و جان بلامی فاستر / برگردان: ناهید صفایی

مانتلی ریویو، اول مه ۲۰۲۳



توضیح عکس: «پاشنه آهنین»، طراح: جاشوا هیکسون^۲

فرد مگ داف استاد بازنشسته علوم گیاهی و خاک از دانشگاه ورمونت و نویسنده و ویراستار کتاب‌های متعددی است. از جمله آنها، ایجاد جامعه محیط زیستی (با کریس ویلیامز، ۲۰۱۷)، و آنچه هر هوادار محیط زیست باید درباره سرمایه‌داری بداند (با جان بلامی فاستر، ۲۰۱۱) - که هر دو را انتشارات مانتلی ریویو منتشر کرده است. جان بلامی فاستر سردبیر نشریه مانتلی ریویو و استاد بازنشسته جامعه‌شناسی از دانشگاه اورگان است. او نویسنده آثار سیاسی-اقتصادی مانند تئوری سرمایه‌داری انحصاری (۱۹۸۶، ۲۰۱۴)، بحران بزرگ مالی (با فرد مگدوف، ۲۰۰۹) و بحران بی‌پایان (با رابرت دلبیو، مک چزنی، ۲۰۱۲) است.

بعضی‌ها با ششلول از شما سرقت می‌کنند، و بعضی‌ها با قلم (وودی گائری، ۱۹۳۹)

سرمایه‌داری همواره مبتنی بر سلب مالکیت زمین، منابع و جان انسان‌ها به منظور ایجاد

شرایط مناسب برای بهره‌کشی از نیروی کار بوده است. همان‌طور که کارل مارکس در قرن نوزدهم اشاره کرد، سرمایه‌داری با ایجاد موانع بی‌رحمانه برای توده مردم در انگلستان، همراه با استعمار وحشیانه‌تر در خارج از کشور، که توسط قدرت‌های اروپایی اعمال می‌شد، با نابودی، بردگی و دفن جمعیت بومی آن کشورها و صاحب شدن «اکتشافات طلا و نقره» در قاره آمریکا، با آغاز فتح و غارت هند، و با تبدیل آفریقا به مکانی برای حفظ و ادامه شکار تجاری سیاه‌پوستان، امکان‌پذیر شد. در مجموع، این اشکال «سلب مالکیت اولیه» مبنای تاریخی «پیدایش سرمایه‌داری صنعتی» را تشکیل دادند. سرمایه‌داری از قرن‌های شانزدهم و هفدهم تا به امروز، منابع طبیعی و انسانی را با رهاکردن، هدر دادن آب شیرین، خاک، جنگل‌ها، شیلات و ذخایر معدنی غارت کرده است. جهان به یک ظرف شویی تبدیل شده که زباله‌های صنعتی را با ارزان‌ترین روش دفع زباله در آن می‌ریزند. امروزه، بحران اکولوژیکی سیاره زمین نتیجه مستقیم این غارت و آلودگی زمین است.

با این وجود، سلب مالکیت آشکار، به عبارت دیگر، سرقت آشکار، به مثابه مبنای بیرونی وجود آن، در ذات سرمایه‌داری وجود دارد، و پویایی درونی سیستم ناشی از بهره‌کشی نیروی کار، که همان شکل پنهان‌تر سرقت است، می‌باشد. کارگرانی که کالا و یا خدمات تولید می‌کنند، بیش از دستمزدی که به آنها پرداخت می‌شود ارزش اضافه تولید می‌آفرینند. بخشی از هر روز کاری لزوماً به بازتولید ارزش نیروی کار اختصاص می‌یابد که با دستمزد پرداختی به کارگران سنجیده می‌شود. باقی‌مانده روز کاری به تولید ارزش اضافی (سود ناخالص) برای صاحبان و وسایل تولید اختصاص دارد. بنابراین منافع مستقیم سرمایه‌داران در افزایش نرخ بهره‌کشی کارگران از طریق افزایش بخشی از روز کاری است که به تولید ارزش اضافی اختصاص دارد و کاهش سهمی که صرف بازتولید نیروی کار کارگران می‌شود. ارزش اضافی که سرمایه‌داران از این طریق تصاحب می‌کنند، اساس انباشت سرمایه را تشکیل می‌دهد و به طور مستقیم قدرت و ثروت طبقه سرمایه‌دار را در مقایسه با طبقه کارگر افزایش می‌دهد.

ثروتمندان، اکثر اقتصاددانان صاحب‌مقام، و بسیاری از مردم عادی روابط موجود بین کار و سرمایه را کاملاً منطقی و منصفانه می‌دانند. بر اساس این طرز تفکر که در تمام نظام‌های حقوقی مقدس دانسته می‌شود، این روابط مبتنی بر مبادله برابر است. گذشته از این، کارگران آزادند که با حقوق و مزایای معین (در صورت وجود) شغلی را انتخاب کنند یا نکنند. همین‌طور سرمایه‌داران تنها زمانی کارگران را استخدام می‌کنند که بتوانند از آن طریق سود ببرند. رابطه بین رئیس و کارگران معمولاً رابطه «برابری» به نظر می‌رسد، گویی این یک قرارداد شفاف است که هر دو طرف با قدرتی برابر بر سر آن توافق کرده‌اند. اما در پشت این تصمیم‌های به ظاهر منطقی و آزادانه بر اساس مبادله برابر، واقعیت بسیار متفاوتی نهفته است.

روابط بین کار و سرمایه فرسنگ‌ها با برابری فاصله دارد و سرمایه در مقایسه با اکثر کارگران از موقعیت بسیار قوی‌تری برخوردار است. سرمایه‌دار مالک و صاحب زمین، محل کسب و کار، ماشین‌آلات، و پولی است که در اداره کسب و کار مورد استفاده قرار می‌گیرد. کارگران جز توانایی کار کردن که می‌توانند تحت شرایطی که به انتخاب خودشان نیست آن را بفروشند، چیزی ندارند. اشکال کار این است که اکثر کارگران نمی‌توانند به تنهایی از عهده امرار معاش برآیند، آنها فاقد سرمایه مالی، ابزار و امکانات لازم برای اشتغال در امر تولیدند. اگرچه راه اندازی یک کسب و کار کوچک گاهی اوقات می‌تواند به عنوان گزینه‌ای مطرح باشد، اغلب به دلیل کمبود سرمایه یا رقابت دشوار با شکست مواجه می‌شوند، در حالی که موفق‌ترین‌ها توسط شرکت‌های بزرگ‌تر جذب می‌شوند. بنابراین، کارگران مجبور می‌شوند در هر جا و هر زمان که امکانش باشد شغلی پیدا کنند و به کار مشغول شوند.

«فقیروان شاغل»، همان‌طور که به درستی این لقب را گرفته‌اند، در حقیقت نیکوکاران اصلی جامعه ما هستند. بنابراین، کارگران با دستمزد پایین «خبرین» صاحبان ثروتمند کسب و کارها هستند، که به آنها امکان می‌دهند به جای دادن دستمزدی که حق‌شان است، سرمایه بیشتری را روی هم انباشته کنند.

شرایط کاری کارگران را معمولاً صاحب کار تعیین می‌کند. این کارفرماست که شرایط کاری را معین می‌کند و انتظارات کارفرما از کارگران را تعریف می‌کند. افزون بر این، این صاحب کار است که قدرت استخدام و همچنین قدرت اخراج کارگر را دارد، با روابط قرارداد کاری که جلوگیری از «مازاد نیرو» و «اخراج» کارگر در آن دیده نمی‌شود. همان‌طور که استاد فلسفه و مطالعات زنان در دانشگاه میشیگان، دکتر الیزابت اندرسون می‌گوید: «وقتی کارگریم، تحت حاکمیت یک رئیس قرار

داریم. این یک دیکتاتوری است. قانون، قانون رئیس است». نیروی کار در موقعیت بی‌ثباتی قرار دارد، نمی‌داند آیا در زمان وقوع رکود اقتصادی ممکن است اخراج شود یا نه، آیا تصمیمی برای برون‌سپاری کار یا تولید در منطقه یا حتی کشور دیگری گرفته می‌شود یا نه. رئیس ممکن است بدون دلیل از کارگری خوشش نیاید در آن صورت کارگر «اخراج می‌شود». افزون بر این، ماهیت پرمخاطره کار با افزایش کارگرانی که با شرایط غیراستاندارد کار می‌کنند، با تغییر مداوم برنامه‌های کاری، عدم قطعیت‌ها، و نابرابری‌های کار پاره‌وقت و موقت وخیم‌تر می‌شود.

تفاوت بین بهره‌کشی «استاندارد» و «بهره‌کشی» غیراستاندارد (یا دزدی) در مشاغل کم‌درآمد به شدت زیاد است، طوری که دریافتی کارگران غیراستاندارد آن قدر ناچیز است که اغلب واجد شرایط دریافت کمک‌های دولتی به شکل غذا، اجاره یا مراقبت‌های بهداشتی می‌شوند. این‌ها شرایطی‌اند که تحت آن دستمزد کارگران بسیار کمتر از نیازهای‌شان است. همان‌طور که باربارا

ارنرایش^۶ توضیح می‌دهد: این اتفاق زمانی رخ می‌دهد که «کسی با دستمزدی کمتر از آنچه می‌تواند زندگی کند، حاضر به کار کردن می‌شود. برای نمونه، او گرسنه باقی می‌ماند تا شما بتوانید ارزان تر و راحت تر غذا بخورید...». «فقیران شاغل»، همان طور که به درستی این لقب را گرفته‌اند، در حقیقت نیکوکاران اصلی جامعه ما هستند. بنابراین، کارگران با دستمزد پایین «خیرین» صاحبان ثروتمند کسب و کارها هستند. که به آنها امکان می‌دهند به جای دادن دستمزدی که حق‌شان است، سرمایه بیشتری را روی هم انباشته کنند.

علاوه بر قراردادها و ترتیبات کاری آشکارا ناعادلانه، با وجود مجموعه‌ای از کارگران بالقوه‌ای که جویای کار هستند، از جمله کارگران پاره‌وقت که به دنبال کار تمام وقت هستند، دستیابی کارگران به شرایط بهتر محدود می‌شود. «ارتش ذخیره‌ای» از کارگران همیشه‌حی و حاضر است، حتی در شرایط به اصطلاح سخت کاری. اگرچه نرخ رسمی بیکاری ایالات متحده در اوایل سال ۲۰۲۳، کمتر از آن چیزی است که در ۵۰ سال گذشته بوده است. تعداد کارگرانی که به نیروی کار اضافه می‌شوند بسیار چشمگیر است، و این نشان‌دهنده آنست که نرخ اشتغال رسمی چقدر با واقعیت تفاوت دارد. این مجموعه بالقوه کارگران به صاحبان سرمایه اجازه می‌دهد تا دستمزدها را پایین بیاورند.

در محاسبه نرخ بیکاری رسمی ایالات متحده، برخی از کارگران بالقوه را کارگران «دل‌سرد» می‌نامند و آنها را بیکار محسوب نمی‌کنند، چرا که آنها دل‌شان می‌خواهد کار کنند اما در هفته‌های اخیر در جستجوی کار نبوده‌اند. سائیرینی که از نرخ‌های رسمی کنار گذاشته شده‌اند، به عنوان «وابستگان حاشیه‌ای» نیروی کار طبقه‌بندی شده‌اند. یعنی کسانی که به دلیل نبود وسیله حمل و نقل، نبود مهد کودک مقرون به صرفه برای فرزندان‌شان یا مواردی مشابه، خواهان کار هستند اما نمی‌توانند شغل مناسبی پیدا کنند. همچنین، بعضی‌ها هم به دلیل شرایط وحشتناک کار و دستمزدهای پایین، نیروی کار را ترک می‌کنند. همه این کارگران، همچنین آنهایی که به طور رسمی بیکارند، و آنهایی که به صورت پاره‌وقت کار می‌کنند و خواهان کار تمام وقت هستند، به درستی متعلق به ارتش ذخیره‌کارند. افزون بر این عوامل، نقش امپراطوری ایالات متحده و سایر کشورهای ثروتمند به آنها امکان می‌دهد تا از یک ارتش بزرگ ذخیره در مقیاس جهان به مثابه نیروی کار استفاده کنند، ارتشی که از نظر اندازه فراتر از نیروی کار فعال جهان است.

بازار کار نسبتاً فشرده کنونی در ایالات متحده دلایل مختلفی دارد: بازنشستگی زود هنگام ناشی از همه‌گیری کووید، کاهش شدید مهاجرت، ترک کار افراد به دلیل استرس در محل کار، و جراحی‌ها و بیماری‌های مرتبط با شغل. کاهش مشارکت نیروی کار پدیده‌ای است که به پیش از کرونا برمی‌گردد (و حتی پیش از رکود بزرگ اقتصادی سال ۱۹۲۹)، به ویژه برای مردان بدون مدرک دانشگاهی قابل توجه بوده است. تعداد مردان در سن کار (۲۵ تا ۵۴) که مشغول به کارند یا در

جستجوی کارند از تقریباً ۹۵ درصد در اواخر دهه ۱۹۶۰ به ۸۶ درصد قبل از شروع کرونا در سال ۲۰۲۰ کاهش یافته بود. در مجموع، بیش از ۸ میلیون مرد که در سنین اولیه کاری هستند یا کار نمی‌کنند و یا به طور فعالی در جستجوی کار نیستند. بسیاری از زنان ۲۵ تا ۵۴ ساله که در صورت شرایط کاری بهتر به طور طبیعی به دنبال پیدا کردن کارند نیز از نیروی کار خارج شده‌اند.

بحران ساختاری سرمایه‌داری

ربع اول قرن پس از جنگ جهانی دوم را غالباً «عصر طلایی» سرمایه‌داری مدرن می‌نامند. شرایط تاریخی این دوره به جهت رشد و شکوفایی اقتصادی شرایط مساعدی بود. این شرایط عبارت بودند از:

- * ظهور ایالات متحده به عنوان قدرت هژمونیک در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری که خود را به شکل تسلط جهانی دلار، گسترش سیستم تجارت بین‌المللی و ایجاد بازار جهانی نفت مبتنی بر دلار نشان می‌داد؛
- * افزایش نقدینگی مصرف‌کننده در طول جنگ جهانی دوم که تقاضای مؤثر پس از جنگ را به شدت افزایش داد؛
- * بازسازی اقتصادهای ویران شده اروپای غربی و ژاپن؛
- * جنگ سرد / هزینه‌های نظامی امپریالیستی، شامل هزینه‌های جنگ‌های منطقه‌ای در آسیا (کره و ویتنام)؛
- * پیدایش تکنولوژی‌های جدید، به طور عمده به عنوان نتیجه جنگ و آمادگی برای جنگ، مانند کامپیوترها و هواپیمای جت؛
- * گسترش وسیع «تلاش‌های بازاریابی»؛
- * مرحله تازه‌ای در خودروسازی اقتصاد ایالات متحده که شامل ساخت سیستم بزرگراهی بین



ایالتی، تقویت صنعت خودروسازی، فولاد، و شیشه و رشد حومه نشینی شد؛ و
* رشد سریع سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به وسیله شرکت‌های بزرگ چندملیتی متمرکز در
ایالت‌های سرمایه‌داری پیشرفته.

اقتصاددانانی به نام‌های پول ای باران و پل ام. سوئیزی^۷ در کتاب *انحصار سرمایه* در سال
۱۹۶۶، زمانی که اوج رونق اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم بود و اقتصاددانان ارتدوکس آن
چرخه تجاری^۸ را امری متعلق به گذشته می‌دانستند، بر سرشت موقتی این شرایط تأکید کردند.
آنها نوشتند: «وضعیت عادی اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری، رکود است.» استدلال آنها این بود
که رونق استثنایی طولانی پس از جنگ جهانی دوم با ناپدید شدن یا تضعیف این نیروهای ویژه
تاریخی به پایان خواهد رسید. سرمایه‌داری انحصاری در مقایسه با سرمایه‌داری آزاد رقابتی در
مراحل اولیه صنعتی شدن گرایش به رشد کند دارد. ترکیب حاشیه‌های سود بالا که ریشه در نرخ
بالای بهره‌کشی و قیمت‌های انحصاری، ظرفیت تولید مازاد، و سطوح قابل توجه بیکاری/کم‌کاری
دارد، شرایط انباشت بیش از حد سرمایه را ایجاد کرده است. مازاد، بیش از آن چیزی است که
بتوان از طریق سرمایه‌گذاری جدید و یا مصرف سرمایه، آن را به طور سودآوری در اقتصاد واقعی
جذب کرد. ظرفیت تولید بیش از اندازه که مختص سرمایه‌داری انحصاری است منجر به نرخ‌های
پایین سرمایه‌گذاری خالص در ظرفیت جدید و در نتیجه رشد نسبتاً کند می‌شود. نوآوری‌ها اگرچه
به لحاظ تاریخی اهمیت زیادی دارند، اما فاقد چنان ویژگی دوران‌سازی‌اند که سرمایه‌گذاری را
به طور کلی مهار کنند، و اغلب به جای جذب سرمایه، صرفه‌جویی در سرمایه دارند. چند سال پس
از انتشار کتاب *سرمایه انحصاری*^۹، استفاده از ظرفیت ایالات متحده روند نزولی را آغاز کرد.
نقدینگی مصرف‌کننده به بدهی مصرف‌کننده تبدیل شد. بزرگراه‌های بین‌ایالتی تا حد زیادی ساخته
شده بودند. اقتصادهای اروپای غربی و ژاپن بازسازی شده بودند، و به سمت رشد آهسته‌تر حرکت
می‌کردند. در همین حال، کنترل ایالات متحده بر قیمت جهانی نفت کاهش می‌یافت. قیمت نفت که
به مدت چند دهه پایین نگه داشته شده بود، و در نتیجه به تقویت رشد اقتصادی جهان منجر شده
بود، به تدریج از حدود دود دلار در هر بشکه به سه دلار در هر بشکه در اوایل دهه ۱۹۷۰ افزایش یافت.
کشورهای عربی عضو اوپک، در واکنش به حمایت ایالات متحده از اسرائیل در جنگ سال ۱۹۷۳
این کشور با مصر و سوریه (جنگ یوم کیپور)^{۱۰}، تولید نفت خود و صادرات آن را کاهش دادند و همین
امر باعث شد قیمت نفت خام از حدود بشکه‌ای ۳ دلار، به بشکه‌ای ۱۲ دلار، و به بشکه‌ای بیش از
۳۰ دلار افزایش یابد. تحریم نفت به رکود عمیق ۱۹۷۳-۱۹۷۵ انجامید که دوره‌ای از رکود تورمی
(رکود به اضافه تورم) را به وجود آورد.

افزایش تورم در دهه ۱۹۸۰ با افزایش شدید نرخ بهره توسط فدرال رزرو و مهندسی رکود عمیق‌تر،

کاهش یافت و این امر منجر به رشد شدید بیکاری شد. کاهش تدریجی بعدی نرخ‌های بهره به انفجار مالی کمک کرد که به طور غیرمستقیم محرک اقتصاد بود، اما یک روبنای بدهی کاملاً جدید به وجود آورد که بر تولید یا «اقتصاد واقعی» تحمیل شد. نتیجه عبارت بود از بحران ساختاری سرمایه که نیم قرن رکود اقتصادی همراه با تورم همراه با حباب‌های مالی را نشان می‌داد. این وضعیت نه تنها در ایالات متحده بلکه در بقیه جهان سرمایه‌داری پیشرفته نیز بازتاب داشت.

کندی رشد اقتصادی با کاهش نرخ رشد تولید ناخالص داخلی از میانگین $4/3$ درصد در سال در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، به $3/2$ درصد در دهه ۷۰ تا ۹۰، به ۲ درصد در دو دهه اول قرن بیست و یکم کاهش یافت. همان‌طور که باران و سوئیزی در دهه ۱۹۶۰ و هری مگداف و سوئیزی در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ و ۹۰ در آثارشان به نام‌های رکود و انفجار مالی^{۱۱} (۱۹۸۶) و بحران بازگشت ناپذیر^{۱۲} (۱۹۸۷) استدلال کرده‌اند، دوره‌های طولانی رشد کند مختص سرمایه‌داری انحصاری است. از این منظر، این گرایش به رکود تورمی نیست که نیاز به توضیح دارد، بلکه این دوره‌های استثنایی نرخ بالای رشد است که باید تشریح شود.

چرخش نئولیبرالی

طبقه سرمایه‌دار از نظرایدئولوژیکی تمایل دارد هر بحران اقتصادی را ناشی از مشکلات نیروی کار، دولت و سایر عوامل خارج از سرمایه بداند. در برخورد با بحران‌های اقتصادی و رکود تورمی که در دهه ۱۹۷۰ آغاز شد، واکنش شرکت‌های بزرگ و ثروتمندان این بود که با انواع تاکتیک‌های طراحی شده قدرت خود را نسبت به بقیه جامعه افزایش دهند:

- * ابتدا، افزایش نرخ بهره برای دامن زدن به افزایش بیکاری و «شوک درمانی»: برای فرونشاندن تورم؛
- * کاهش تدریجی نرخ بهره در یک دوره طولانی به منظور تشویق تولید و تامین مالی؛
- * تلاش برای بازاریابی گسترده برای فروش کالاهای بیشتر، از جمله افزایش اعتبار/ بدهی مصرف‌کننده از طریق کارت‌های اعتباری و سایر ابزارها؛
- * مشارکت در ادغام و تملک شرکت‌ها به منظور متمرکز شدن و تمرکز بیشتر سرمایه؛
- * اصرار بر هزینه‌های سنگین نظامی حتی در زمان صلح؛
- * درخواست کاهش مالیات و سایر یارانه‌های دولتی برای سرمایه‌داران و ثروتمندان؛
- * راه‌اندازی کمپین‌ها و لابی‌گری علیه قوانین و مقررات بازدارنده سود؛
- * انتقال تولید به خارج از کشور به منظور استفاده از دستمزدهای پایین در کشورهای فقیر؛ و
- * استفاده از روش‌های گوناگون برای تضعیف اتحادیه‌ها و درهم شکستن مقاومت طبقه کارگر.

آنچه را می‌توان به عنوان چرخش نئولیبرالی توصیف کرد، عبارت است از هم‌افزایی جدید دولت و بازار، با تبعیت فزاینده وظایف بازتولید اجتماعی، همراه با دولت رفاه، برای بازتولید سرمایه‌داری به مثابه مجتمع نظامی-صنعتی-مالی. تمام بخش‌های دولت مانند بانک مرکزی و سازوکارهای اصلی سیاست مالی اکنون خارج از کنترل مؤثر دولتی و تحت نفوذ سرمایه‌مالی‌اند.

یکی از جلوه‌های اصلی این چرخش قدرت فزاینده شرکت‌های خصوصی به دلیل تغییرات قوانین فدرال است. همان‌طور که کمیسر بورس و اوراق بهادار آلیسون هرن لی^۳ در سال ۲۰۲۱ در سخنرانی‌اش تحت عنوان «تاریک شدن» توضیح داد: «رشد بازارهای خصوصی و تأثیر آن بر سرمایه‌گذاران و اقتصاد»: شاید مهم‌ترین پیشرفت در بازارهای اوراق بهادار در هزاره جدید، رشد انفجاری بازارهای خصوصی باشد (خصوصی در مقابل شرکت‌های سهامی عام). همه ما با آمار آشنایی زیادی داریم: بیش از یک دهه است که همه‌ساله در این بازارها نسبت به بازارهای عمومی سرمایه بیشتری جمع‌آوری شده است و هیچ نشانه‌ای از تغییر در این روند به چشم نمی‌خورد. ورود نقدینگی فزاینده به این بازارها به طرز قابل توجهی سهم کلی بازارهای سهام و اقتصاد ما را افزایش داده است طوری که برای سرمایه‌گذاران، بازارها، سیاست‌گذاران و عموم مردم شفاف نیست.

اگرچه جنگ نیابتی آمریکا/ ناتو با روسیه در اوکراین باعث تقویت بودجه پنتاگون می‌شود، جنگی تمام‌عیار بین ابرقدرت‌ها (چیزی که در حال حاضر به شکل خطرناکی نزدیک شده است) نابودی هسته‌ای را در بر دارد. بنابراین افزایش هزینه‌های نظامی دیگر برای خروج اقتصاد از حالت رکود کافی نیست.

حجم هنگفت سرمایه در این بازارها، که تا حدی به انتخاب سیاست‌های کمیسیون (امنیت و مبادلات آمریکا) در چند دهه گذشته نسبت داده می‌شود، نوعی کسب‌وکار جدید، اما نه نادر یا افسانه‌ای موسوم به یونی‌کورن^۴ را به وجود آورده است - شرکت‌های خصوصی به ارزش یک میلیارد دلار یا بیشتر. این نام‌گذاری در سال ۲۰۱۳ انجام شد، زمانی که وجود و تعداد آنها، افسانه‌ها را در ذهن تداعی می‌کرد. از آن زمان تا کنون هم از نظر تعداد و مهم‌تر از آن، هم از نظر اندازه، رشد چشمگیری داشته‌اند و به ارزش‌های سرگیجه‌آوری نزدیک به ۱۰۰ میلیارد دلار و یا بیشتر رسیده‌اند. در بازارهای امروز شرکت‌ها می‌توانند بسیار بیشتر از دوران گذشته به شکل خصوصی باقی بمانند، با وجود این واقعیت که آنها غالباً هم‌تایان دولتی خود را از نظر اندازه و نفوذ کوچک می‌کنند.

این به اصطلاح یونی‌کورن‌ها شامل شرکت‌های معروفی مانند کارگیل^۵، کوچ اینداستریز^۶، مارس^۷، بلومبرگ^۸ و هرست^۹ هستند. این شرکت‌های خصوصی به حدی فاقد شفافیت‌اند که «اتحادیه‌هایی که برای حقوق و حمایت از کارکنان چانه‌زنی می‌کنند، احتمالاً برای استخدام ده‌ها هزار نفر، فاقد کم‌ترین اطلاعات مهم مالی درباره این شرکت‌ها می‌باشند.»

چرخش نئولیبرالی به جای بازگرداندن رشد سریع، تنها به تشدید تضادهای ناشی از انباشت بیش از حد و رکود اقتصادی ایالات متحده، که نیازمند گسترش حمایت‌های قدیمی و ایجاد حمایت‌های جدید برای سیستم بود، دامن زد. در دوران پسا جنگ جهانی دوم، مخارج دولت نقش مهمی در ایجاد یک طبقه زیرین در اقتصاد ایفا کرده است. این امر به ویژه در مورد بودجه نظامی عظیم ایالات متحده مشهود است که اکنون رسماً به یک تریلیون دلار در سال نزدیک می‌شود، و در واقع، با احتساب هزینه‌های نظامی غیررسمی و پنهان در بخش‌های دیگر بودجه، بسیار فراتر از این مبلغ است. مخارج نظامی در خدمت هدف دوگانه است: حمایت از شرکت‌ها و ارائه تقاضای مؤثر برای اقتصاد و نیز گسترش امپراطوری ایالات متحده و خدمت به ارتقای منافع سرمایه متمرکز در سراسر جهان. با این حال افزایش هزینه‌های نظامی محدود است و دولت ایالات متحده همین حالا هم به اندازه مجموع نُه قدرت نظامی آینده در این زمینه هزینه می‌کند، و جنگ‌های بزرگ می‌توانند منجر به ویرانی فاجعه‌بار شوند. اگرچه جنگ نیابتی آمریکا/ ناتو با روسیه در اوکراین باعث تقویت

بودجه پنتاگون می‌شود، جنگی تمام عیار بین ابرقدرت‌ها (چیزی که در حال حاضر به شکل خطرناکی نزدیک شده است) نابودی هسته‌ای را در بر دارد. بنابراین افزایش هزینه‌های نظامی دیگر برای خروج اقتصاد از حالت رکود کافی نیست.

ایدئولوژی جدید اقتصادی، که گاهی اوقات به عنوان «رایین هود برعکس» مورد انتقاد قرار می‌گیرد، به شکل توجیه توزیع مجدد درآمد و ثروت از سوی فقرا به ثروتمندان است و به عنوان راه حلی برای برون‌رفت از بحران اقتصادی در نظر گرفته می‌شود.

در این شرایط، شرکت‌ها به شکل فزاینده‌ای به منابع مالی به عنوان راه اصلی استفاده از وجوه نقد انباشته خود، با هدف بهره‌گیری از افزایش روزافزون قیمت

دارایی‌ها، روی آورده‌اند. نتیجه این روند ایجاد مرحله جدیدی از سرمایه مالی انحصاری است که متکی به نرخ‌های پایین بهره و کمک‌های مالی دوره‌ای دولت است. مالی شدن یعنی گسترش بدهی‌ها و سفته‌بازی. انواع بدهی‌ها در بخش خصوصی به حالت انفجاری رخ داده است. سرمایه مالی بخشی از اقتصاد را تبدیل به یک کازینوی گول‌پیکر کرده است که در آن می‌توانید به معنای واقعی کلمه روی هر چیزی که قابل تصور باشد شرط‌بندی کنید. این توسعه با مجموعه‌ای ثابت از «ابزارهای مالی» جدید تغذیه می‌شود. «لاشخورهای سرمایه‌دار» دست به کار شده‌اند تا با استفاده از اهرم (بدهی ثبت شده در دفتر یک شرکت) آن شرکت را بخرند و بعد گاهی اوقات بخش‌هایی از آن را بفروشند. با استفاده از نقشه «آن را بخر، تکه تکه‌اش کن، ضربه‌ات را بزن»، در حالی که شرکت‌ها ضعیف و به ورشکستگی کشانده می‌شوند و اغلب کارگران شغل خود را از دست می‌دهند، واحدهای بزرگ‌تر سرمایه پول نقد استخراج می‌کنند.

مالی سازی به طور جدایی ناپذیری با روند انحصار عمومی در اقتصاد مرتبط است، که ترویج فعالانه آن به سیاست های عامدانه دولت تبدیل شده است و از رویه های ضد تراست قبلی منفک شده است. دولت فدرال برای ترویج ادغام و تملیک به مثابه روشی برای تغذیه فرایند مالی سازی، مجموعه کاملی از محدودیت ها را که به دوران نیودیل^۲ بازمی گشت را از میان برداشت، به ویژه جداسازی تجارت از بانکداری سرمایه گذاری. این منجر به موج های گسترده جدید تمرکز شرکت های مالی شده است. این که تعداد کمی شرکت سهم بزرگی از بازار را در کنترل خود دارند به این معناست که انحصارات / الیگارش انحصارات دارای قدرت بیشتری برای افزایش قیمت ها و ایجاد حاشیه سود بالاتر (قیمت افزوده های بیشتر بر هزینه ها)، و همچنین قدرت بیشتر برای سرکوب دستمزدها دارند. تا بحران بزرگ مالی سال ۲۰۰۸، ۲۰۰ شرکت بزرگ به تنهایی حدود ۳۰ درصد از سود ناخالص اقتصاد ایالات متحده را به خود اختصاص داده بودند (اقتصادی که شامل ۵/۵ میلیون شرکت، ۲ میلیون شراکتی، ۱۷/۷ میلیون شرکت انفرادی غیرکشاورزی، و ۱/۸ میلیون شرکت انحصاری کشاورزی بود).

بحران های اقتصادی سرمایه داری همواره تکرار شونده اند، تقریباً همیشه از طرف سرمایه، این بحران ها به دستمزد بالا، کاهش فزاینده بهره وری نیروی کار و دولت مداخله نسبت داده می شوند. این ادعای طبقه سرمایه دار با نادیده گرفتن دلایل اصلی در واکنش به هرگونه بحران اقتصادی از زمان جنگ جهانی دوم بوده است. گرچه

سرمایه مالی بخشی از اقتصاد را تبدیل به یک کازینوی غول پیکر کرده است که در آن می توانید به معنای واقعی کلمه روی هر چیزی که قابل تصور باشد شرط بندی کنید.

گرایش به رکود اقتصادی نسبتاً آشکار بود، اقتصاددانان ارتدوکس عموماً قبل از سال ۲۰۰۸ آن را انکار می کردند، و حتی حالا هم به دنبال کم اهمیت جلوه دادن عمق این مشکل اند.

این پرهیز از رویارویی با واقعیت در ایدئولوژی اقتصادی غالب دهه ۱۹۸۰ منعکس شد که در ابتدا به آن علم اقتصاد به اصطلاح طرفدار عرضه می گفتند. ایدئولوژی جدید اقتصادی، که گاهی اوقات به عنوان «رابین هود برعکس» مورد انتقاد قرار می گیرد، به شکل توجیه توزیع مجدد درآمد و ثروت از سوی فقرا به ثروتمندان است و به عنوان راه حلی برای برون رفت از بحران اقتصادی در نظر گرفته می شود.

گفته می شد ثروتمندان از فشار بر سود و در نتیجه کمبود سرمایه برای سرمایه گذاری رنج می برند. راه دیگر بیان این موضوع این است که شرکت های بزرگ و ثروتمندان به اندازه کافی ثروتمند نبودند، حتی زمانی که روی کوهی از پول نشسته بودند، تا بتوانند سرمایه گذاری کنند. پس راه حل ها عبارت شدند از: (۱) افزایش مازاد اقتصادی در اختیار شرکت های ثروتمند از طریق اقداماتی که برای

افزایش سود یا کاهش مالیات طراحی شده‌اند، و (۲) حذف مقررات به منظور ترویج توسعه شرکت‌ها و خصوصی‌سازی آنها.

بارها ثابت شده است که تزریق‌های جدید مازاد اقتصادی به شرکت‌های بزرگ و به ثروتمندان، در صورت وجود سرمایه مالی انحصاری، فقط در افزایش قیمت دارایی‌ها مؤثر است. با این حال، اقتصاددانان مغرض، حامیان شرکت‌های بزرگ، و ثروتمندان این مسئله را کاملاً نادیده می‌گیرند. اگرچه سرمایه‌گذاری خالص در اقتصاد واقعی همچنان دچار رکود است، این امر مانع از تکرار بی‌وقفه همان ادعای سرمایه نشده است: ثروتمندان پول کافی برای ایجاد سرمایه‌گذاری جدید ندارند، و این امر مستلزم دوره‌های بی‌پایان ریاضت اقتصادی است. دنبال کردن چنین استراتژی منجر به تجدید ساختار سیستماتیک رابطه سرمایه با نیروی کار، دولت و اقتصاد جهانی شده است. این تجدید ساختار کلی اقتصاد سیاسی در این عصر، از جمله تلاش برای تبعیت بیشتر دولت از منطق سرمایه، به تدریج نام نئولیبرالیسم به خود گرفت که گاهی از آن به عنوان جهانی‌سازی نئولیبرال نیز یاد می‌شود.

اگرچه سرمایه‌گذاری خالص در اقتصاد واقعی همچنان دچار رکود است، این امر مانع از تکرار بی‌وقفه همان ادعای سرمایه نشده است: ثروتمندان پول کافی برای ایجاد سرمایه‌گذاری جدید ندارند، و این امر مستلزم دوره‌های بی‌پایان ریاضت اقتصادی است.

در دوران نئولیبرالیسم، با وجود این واقعیت که مالی شدن در دوره‌های کوتاهی از طریق آنچه تحت عنوان «اثر ثروت» شناخته می‌شود، اندک بهبودی را سبب شد، در کل رشد کندتری داشت. از آنجا که بخش بزرگ‌تری از سهم اقتصادی به دست ثروتمندان می‌رسد، آنها تحریک می‌شوند آن را به مصارف لوکس برسانند. آنها در کوتاه‌مدت، درصد ناچیزی از دارایی‌های مالی خود را که افزایش یافته صرف خرید هواپیماهای خصوصی، قایق‌های تفریحی، عمارت‌های اضافی و از این قبیل می‌کنند تا به تقویت اقتصاد کمک کنند.

امروزه مالی شدن در اقتصاد کاملاً جا افتاده است و به سمت دست‌درازی به منابع مالی شخصی مردم فاقد یک درآمد معمولی پیش رفته است. این امر با تکنیک‌هایی که سیستماتیک‌تر و درنده‌تر از تکنیک‌های گذشته هستند انجام می‌شود، مانند هجوم به حقوق بازنشستگی در بخش‌های خصوصی و دولتی و بیمه‌های درمانی، دریافت نرخ‌های سود بسیار بالاتر از فقرا و افزایش هزینه‌های درمانی.

دراوج حباب‌های وال استریت، بخش بزرگی از مردم به این کنش کشانده شدند. پیش از ترکیدن حباب مسکن در رکود بزرگ / بحران بزرگ مالی ۲۰۰۷-۲۰۰۹، نرخ‌های بهره پایین به مالکان خانه، حتی اگر درآمدشان افزایش پیدا نکرده باشد، اجازه می‌داد تا بر اساس افزایش ارزش خانه خود،

برای استفاده از بهره‌های پایین‌تر تقاضای تجدید وام مسکن خود با بهره‌های جدید کنند. با این حال، افزایش سطح بدهی خانوارها در جامعه، بسیاری را به ورشکستگی سوق داد.

پس از بحران بزرگ مالی، روز به روز روشن‌تر شد که ماهیت سیستم سرمایه مالی انحصاری جدید مستلزم فشرده شدن بیشتر جریان‌های درآمدی از سوی جمعیت بزرگ‌تری است. همه اشکال حمایت از عموم مردم - مانند درآمد، حقوق بازنشستگی، بیمه درمانی، هزینه‌های آموزش و پرورش دولتی، کمک هزینه‌های رفاهی و غیره - تأثیرات خردکننده‌ای روی نیروی کار داشتند. این پاسخ‌های نئولیبرالی به بحران ساختاری سرمایه‌داری در خدمت افزایش قدرت، درآمد و ثروت سرمایه‌داران نسبت به طبقات کارگر و متوسط رو به پایین، با اثرات ویرانگر بر نیروی کار همراه بوده است.

وقتی پیشنهادهایی با حمایت اکثریت عظیم مردم برای افزایش مالیات بر ثروتمندان و شرکت‌ها

ارائه می‌شود، سرمایه‌داران اعلام می‌کنند که این بخشی از «جنگ طبقاتی» علیه آنهاست. در حالی که جنگ طبقاتی واقعی که بیش از نیم قرن در جریان است، جنگی است که سرمایه علیه نیروی کار به راه انداخته است. همان‌طور که وارن بافت^{۲۱} سرمایه‌گذار میلیاردر، در پاسخ به این سوال که آیا جنگ طبقاتی وجود دارد، گفت: «البته که جنگ طبقاتی وجود دارد، اما این طبقه من، طبقه ثروتمند است که جنگ می‌کند، و ما برنده می‌شویم.» در مورد نیروی کار در ایالات متحده و جنگی که توسط سرمایه علیه نیروی کار در جریان است، به مقاله قبلی ما «مخمسه طبقه کارگر ایالات متحده»^{۲۲} مراجعه کنید.

امروزه مالی شدن در اقتصاد کاملاً جا افتاده است و به سمت دست‌درازی به منابع مالی شخصی مردم فاقد یک درآمد معمولی پیش رفته است. این امر با تکنیک‌هایی که سیستماتیک‌تر و درنده‌تر از تکنیک‌های گذشته هستند انجام می‌شود، مانند هجوم به حقوق بازنشستگی در بخش‌های خصوصی و دولتی و بیمه‌های درمانی، دریافت نرخ‌های سود بسیار بالاتر از فقرا و افزایش هزینه‌های درمانی.

Grand Theft Capital: The Increasing Exploitation and Robbery of the U. S. Working Class. Monthly Review, by Fred Magdoff and John Bellamy Foster. (May 01, 2023)

1. Fred Magdoff & John Bellamy Foster
2. Joshua Hixon
3. Chris williams
4. Robert W. Mc Chesney
5. Woody Guthrie
6. Barbara Ehrenrei، دهه 1980 و اوایل دهه 1980 نویسنده و فعال سیاسی آمریکایی
7. Paul A. Baran and Paul M. Sweezy
8. Business cycle
9. Monopoly Capital
10. The Yom Kippur War
11. Stagnation and the financial explosion
12. The irreversible Crisis
13. Alison Herren Lee
14. Unicorn اسب تک شاخ
15. Cargill
16. Koch Industries
17. Mars
18. Bloomberg
19. Hearst
20. New Deal
21. Warren Buffett
22. The plight of the U. S. Working Class

امپریالیسم و چپ نو



اورول به عنوان خبرنگار جنگی و تهیه‌کننده برنامه در بنگاه خبر پراکنی بریتانیا بی‌بی‌سی استخدام می‌شود. او در مصاحبه برای استخدام، از ایده نظارت پلیسی بر بی‌بی‌سی کاملاً حمایت می‌کند. ام‌آی سیکس با آنکه او را در سال‌های ۱۹۳۰ زبر پایش داشت، نه تنها هیچ مخالفتی با خبرنگاری که قبلاً برای روزنامه کمونیستی دیلی ورکر کار می‌کرد، نشان نداد بلکه توصیه‌نامه‌ای نیز برای استخدامش فرستاد.

«بذاریم جورج این کارو بکنه؟» علیه اورول

تقدی بر کتاب ۱۹۸۴ نوشته اورول

«بذاریم جورج این کارو بکنه؟»^۱ علیه اورول

داک ریچی^۲ (تابستان ۲۰۲۳، manifestopress.coop)

برگردان: طلیعه حسنی و فرشید واحدیان

صد سال پیش، یک انگلیسی بی‌دست‌وپای تحصیل‌کرده ایتون به برمه رفت تا به عنوان پلیس استعماری مشغول به کار شود. او پس از پنج سال به خانه بازگشت تا درباره فقر ناگوار طبقه کارگر و زندگی بی‌ثبات در انگلیس و پاریس بنویسد. چندین رمان تولید کرد؛ در بی‌بی‌سی کار کرد؛ و در نهایت با مرکز تحقیقات اطلاعاتی^۳، سازمان ضد کمونیستی زیر نظر دولت [بریتانیا، م.]. همدستی کرد.

نگاه اورولی^۴ معمولاً نشان‌دهنده مخالفت اخلاقی با نیروهای فاسد دولتی است که علیه آزادی بیان مردم فعالیت می‌کنند. اما، نقش یک خبرچین پلیس در واقع همکاری با همان نیروهای فاسد دولتی است که علیه آزادی بیان، و به‌طور مشخص، اعضا و هواداران حزب کمونیست کار می‌کنند. بنابراین، اصطلاح نگاه اورولی یک اصطلاح نسبی به این معناست که وقتی کشورهای دیگر چنین کاری را انجام می‌دهند، بد است، وقتی ما آن را انجام می‌دهیم، خوب است. کتاب‌های اورول جذابیت جهانی داشته‌اند، اما این تنها به دلیل آنچه در این کتاب‌ها گفته شده نیست، بلکه وابسته به این است که آنها در کجا و چگونه ترویج و توزیع شده‌اند، و نیز اینکه چه کسانی برای آنها سرمایه‌گذاری کرده‌اند. این بررسی انتقادی نشان خواهد داد که اورول یک ضد کمونیست بورژوا است که بیشتر از وضعیت فقر طبقه کارگر منجر است تا آنکه به دنبال علل آن باشد؛ و کسی است که «سوسیالیسم بدون سوسیالیسم» را ترجیح می‌دهد، که کاملاً با سیاست حزب کارگر^۵ کبیر استارمر^۶ فعلی همخوانی دارد. کارهای اورول از درک مبارزه علیه فقر در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ عاجز بودند. مبارزه‌ای که حزب کمونیست، برخلاف اورول که به سیستم پارلمانی اعتقاد داشت، کاملاً درگیر آن بود؛ همچنین او از مقام یک ناظر کنجکاو زندگی مشقت‌بار طبقه کارگر انگلیس به دشمنی با کسانی تبدیل شد که برای تغییر نظام موجود می‌جنگیدند.

اورول و جنگ داخلی اسپانیا

جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۱۹۳۹) یک جنگ طبقاتی مسلحانه بود که در آن کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، آنارشیست‌ها و سندیکالیست‌ها علیه کودتای فاشیستی به رهبری فرانکو مبارزه می‌کردند. موفقیت نظامی فاشیست‌ها با برخورداری از حمایت هیتلر و موسولینی، عملاً با تحریمی تضمین شده بود که مانع خرید تسلیحات ضروری و سایر نیازمندی‌ها توسط جمهوری اسپانیا

می‌شد. هزاران داوطلب از سراسر جهان برای شرکت در این مبارزه مهلک سیاسی راهی اسپانیا شدند و در موجی از یک همبستگی بی‌نظیر مبارزه طبقاتی، به شبه‌نظامیان و بریگادهای بین‌المللی پیوستند. چیزی که عظمت آن هنوز تکرار نشده است.

کتاب زنده‌باد کاتالونیای^۶ اورول (۱۹۳۸) همچنان متداول‌ترین روایت جنگ داخلی اسپانیا است که بارها توسط انتشارات پنگوئن تجدید چاپ شده و معروف‌ترین روایتی است که تلاش در بی‌اعتبار کردن نقش حزب سوسیالیست متحد کاتالونیا^۸ و حزب کمونیست اسپانیا^۹ دارد.

مقاله اورول، **نگاهی به جنگ اسپانیا**^{۱۰} (۱۹۴۲) با خاطرات او از «صداها، بوها و... وعده‌های کثیف غذایی»، ناتوانی «از فرار از بوهای نفرت‌انگیز با منشأ انسانی» و «مستراح مدل لاتینی»^{۱۱} که باید روی آن چمباتمه بزنی، [و] بهترین نوع آن هم بسیار بد است» آغاز می‌شود. البته، آنچه در واقع نفرت‌انگیز است نه این‌ها، بلکه مواجهه با نابودی یک جمهوری دموکراتیک توسط دیکتاتوری تحت حمایت فاشیست‌ها و نازی‌ها در حالی است که دیگر دولت‌های اروپایی هم یا پشتیبان آن هستند یا سعی در نادیده گرفتنش دارند.

اورول به ادبیات کمونیستی حمله می‌کند: «نیومس^{۱۲} یا دیلی ورکر^{۱۳} را زیر و رو کنید و تنها به کثافت رمانتیک جنگ افروزان‌های که چپ‌گرایان در آن زمان می‌پراکنده‌اند، نگاه کنید»^{۱۴}. او از عباراتی مثل «همبستگی بین‌المللی پرولتاریایی» انتقاد می‌کند که «توسط افراد نادانی که باور داشتند معنایی دارد، به شکل رقت‌انگیزی تکرار می‌شدند»^{۱۵} اما، اورول به ما نمی‌گوید که چگونه باید این «جهل رقت‌انگیز» را تغییر داد. غرض‌ورزی‌های اجتماعی، سیاسی و طبقاتی او کاملاً روشن است.

اورول می‌نویسد: «چه کسی می‌تواند پس از حوادث ده سال گذشته به آگاهی طبقاتی پرولتاریای بین‌المللی باور داشته باشد؟ برای طبقه کارگر بریتانیا مسابقه فوتبال دیروز از قتل عام رفقای شان در وین، برلین، مادرید یا هر جای ممکن دیگری جالب‌تر و مهم‌تر بود»^{۱۶}.

اما اعضای حزب کمونیست، که در همه جا مشغول سازماندهی همبستگی بین‌المللی بودند، از مبارزات خشونت‌بار در خیابان‌های «وین، برلین و مادرید» به خوبی باخبر بودند و درباره آنها در دیلی ورکر، نیومس^{۱۷} یا سایر نشریات حزب می‌خواندند. نه تنها این، بلکه هزاران نفر از اعضا و حامیان حزب کمونیست بریتانیا پیش‌تر در حال سازماندهی مبارزه علیه اتحادیه فاشیست‌های بریتانیای اسوالد موزلی^{۱۸} بودند که اورول درباره آن کمابیش ساکت می‌ماند.

اورول به عنوان کسی که از بیرون گود حرف می‌زد، از کجا می‌دانست که «طبقه کارگر بریتانیا» چه فکر می‌کند، در حالی که او هیچ سهمی در مبارزات سازمان‌های توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری، یا مبارزه عمومی طبقاتی نداشت و تنها هروقت که صلاح می‌دانست نگاهی هم به فقر می‌انداخت؟

او ادامه می‌دهد: طبقه کارگر در بریتانیا آن قدر «نادان» است که «حقه‌هایی را که سوارشان می‌کنند، نمی‌تواند ببیند، آنها به راحتی وعده‌های فاشیسم را قورت می‌دهند... [و] مبارزه طبقه کارگر مثل رشد گیاه است. گیاه [هم] کور و احمق است.»^۷ اما او باز هم نمی‌گوید که چرا این «کور و احمق» به این راحتی می‌تواند وعده‌های فاشیسم را «قورت دهد» و تهدید فاشیستی همچنان ناشناخته بماند. اورول از اولین سفر خود به خط مقدم جمهوری اسپانیا این طور گزارش می‌دهد: «غذا کاملاً خوب بود و شراب فراوان بود»، هرچند یک فنجان شیرچای خوب نصیبش نشد، و «آن سوسیس صورتی رنگ (احتمالاً کوریو) را که مزه صابون می‌داد و باعث اسهال می‌شد»^۸ یا «غذاهای چرب و چیلی با چیزهایی که در روغن زیتون خوابانده بودند» را دوست نداشت. اورول بعداً می‌گوید که او «ماهی دودی، پودینگ یورکشایر، خامه دُون، کلوچه و پَنیکیک با مربا... تارت و پیراشکی سیب کریسمس» را ترجیح می‌داد.^۹

برعکس او، جورج ویلر عضو بریگاد بین‌المللی گزارش می‌دهد که اولین شام اسپانیایی

اورول به عنوان کسی که از بیرون گوذ حرف می‌زد، از کجا می‌دانست که «طبقه کارگر بریتانیا» چه فکر می‌کند، در حالی که او هیچ سهمی در مبارزات سازمان‌های توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری، یا مبارزه عمومی طبقاتی نداشت و تنها هروقت که صلاح می‌دانست نگاهی هم به فقر می‌انداخت؟

او شامل «نان و ماکارونی بسیار خوشمزه با شراب قرمز ترش» بود و به نظرش غذاهای محلی خوشمزه‌تر بودند.^{۱۰} بیشتر مردم مادرید، که بیش از ۲۰۰۰ نفر آن در اثر سوء تغذیه مردند، چنین غذاهای لوکسی نداشتند؛ و بعد از جنگ به دلیل ضربه شدید به تولید کشاورزی، طبقه کارگر تنها با نان بی‌خاصیت و عدس زنده ماند.

در حالی که بسیاری از پناهندگان فراری اسپانیا به اردوگاه‌های کار اجباری فرانسه اعزام شده بودند، جایی

که «بشقاب‌ها و تکه‌های نان روی زمین گذاشته می‌شد» تا آنها بخورند، اورول بی‌هیچ مشکلی به فرانسه بازگشت، اول کُلی سیگار تهیه کرد و یک فنجان درست و حسابی چای خورد. اما ویلر چنین شانس نداشت و آخر کار نیمه‌گرسنه و با ترس هر روزه از اعدام، و تا زمان آزادی‌اش چند ماه بعد، به اردوگاه کار اجباری فاشیست‌ها فرستاده شد.

هنگامی که اورول در سال ۱۹۳۷ از اسپانیا بازگشت، مقاله‌ای را که در آن از پوشش مطبوعاتی جنگ و نقش حزب کمونیست انتقاد می‌کرد به نیو استیسمن^{۱۱} داد و مدعی شد که تبلیغات دیلی ورکر بیشتر از دیلی میل^{۱۲} (یک روزنامه زرد-م.) است. او همچنین، با خوش بینی اما به غلط، پیش‌بینی کرد «جنگ به نوعی مصالحه خواهد انجامید». مصالحه‌ای در کار نبود؛ مهاجرت دسته‌جمعی برای آنها بی‌بود که امکان ترک اسپانیا را داشتند و سرکوب و زندان برای هزاران نفری که چنین امکانی نداشتند.

ادعای اورول که «حالا کمونیسم یک نیروی ضدانقلابی است»، مانند پیش‌بینی قبلی او، و به همان اندازه، غلط بود، چنان‌که قیام‌های مورد حمایت کمونیست‌ها در یوگسلاوی و یونان، و انقلاب‌های چین، کره، کوبا، ویتنام، لائوس و نیکاراگوئه در چند دهه بعد خلاف آن را نشان دادند. **بیل الکساندر**^{۱۸}، که برای مدتی فرماندهی گردان بریتانیایی بریگادهای بین‌المللی را بر عهده داشت، بعدها در مقاله‌ای در کتاب **درون افسانه‌ها**^{۱۹} (سال ۱۹۸۴)، کتابی انتقادی درباره اورول و حملات او به جنبش کمونیستی، نوشت: «[اورول] برخلاف بسیاری از روشنفکران اروپایی، تضاد اساسی میان آزادی و فاشیسم را درک نکرده بود.»

پس از خسونت **اتحادیه فاشیست‌های بریتانیا** در راهپیمایی المپیک در سال ۱۹۳۴، که اراذل و اوباش پیراهن سیاه و جلسه‌بهم‌زن‌ها به مخالفان سیاسی حمله کردند و در نتیجه موزلی حامیان زیادی از طبقه متوسط را از دست داد، تنها انتقاد اورول از فاشیسم در سال ۱۹۳۶، این بود که آیا اُسوالد موزلی «صادق بود یا عمداً مردم را فریب می‌داد؟» ضدفاشیسم اورول در مقایسه با کمونیست‌هایی که از دهه ۱۹۲۰ به بعد در درگیری‌های خسونت‌آمیز خیابانی با فاشیست‌ها در سراسر اروپا شرکت داشتند، فاقد هر اعتباری است.

الکساندر ضمن تأیید موفقیت شبه‌نظامیان **کنفدراسیون ملی کارگران**^{۲۰} / **فدراسیون** **انارشویست ایریا**^{۲۱} و **اتحاد مارکسیستی حزب کارگر (پوم)**^{۲۲} که شورش‌های فاشیستی در کاتالونیا را شکست دادند، می‌دید که پیشروی‌های فاشیست‌ها در نواحی دیگر از جمله مادرید بسیار تهاجمی‌تر بود. هرچند که: «شبه‌نظامیان کارگری همواره با وجود ضعف تسلیحاتی و اغلب در سردرگمی و رهبری ضعیف با سرسختی می‌جنگیدند.» بریگادهای بین‌المللی همراه با شبه‌نظامیان، فرانکو را از تصرف مادرید، که در صورت موفقیت به معنای پایان جمهوری بود، باز داشتند.

الکساندر می‌نویسد، یک کمونیست بریتانیایی که با **حزب سوسیالیست متحده کاتالونیا**^{۲۳} می‌جنگید با اورول و چند عضو دیگر پوم که خواهان پیوستن به بریگادهای بین‌المللی بودند، ملاقات کرد. اما آنها احساس کردند، اورول فاقد «درک سیاسی» است و علاقه‌ای به «سیاست حزبی» ندارد. اورول بعد از آنکه از بیمارستان مرخص شد و به بارسلونا بازگردانده شد، اعتراف کرد: «من تفکر سیاسی روشنی نداشتم. من هرگز در مقابل وقایعی که اتفاق می‌افتد عملی انجام نمی‌دهم. به نظر می‌آید همیشه این‌طور بوده که وقتی قاطی جنگ یا سیاست می‌شوم، گیج می‌شوم... بعداً می‌توانم اهمیت وقایع را ببینم، اما وقتی در حال وقوع هستند، فقط می‌خواهم از آنها دور باشم.»^{۲۴} الکساندر می‌نویسد، اورول «به شدت نسبت به هم‌زمانش، هم در گروه **حزب مستقل کارگر**^{۲۴} و هم اسپانیایی‌ها و ملیت‌های دیگر احساس دوری و جدایی می‌کرد»^{۱۹}، یعنی همان احساسی که او نسبت به کسانی که در جاهای دیگر از جمله ویگان می‌دید، داشت. اینکه این برخورد ناشی

از یک بیگانگی آزردهنده را به حساب شکلی از واقع‌گرایی ژورنالیستی بگذاریم، قابل بحث است. الکساندر ادامه می‌دهد، «اورول ویژگی‌هایی به‌عنوان یک ناظر داشت» اما در نهایت «نتیجه‌گیری‌های او کم‌ترین ارتباطی با آنچه دیده بود» نداشت و «از مهارت خود به‌عنوان یک نویسنده برای پنهان کردن غرض‌ورزی‌ها و نادانی‌هایش استفاده کرد».^{۱۹}

از نظر الکساندر، با وجود چیرگی اختلافات سیاسی بر این درگیری‌ها، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها متحدالقول بودند که «اولویت شکست فاشیسم و سازماندهی برای آن ... صحت خود را در عمل و میدان نبرد ثابت کرد». از آنجا که اتحاد جماهیر شوروی تنها کشوری بود که مهمات و مشاوره‌های مورد نیاز را تأمین می‌کرد، حزب کمونیست در اسپانیا به طور فزاینده‌ای محبوبیت یافته بود. اورول از کمک‌های شوروی انتقاد می‌کرد: «در تعداد تسلیحات فرستاده شده توسط روسیه اغراق شده است (در سه ماه اول اقامتم در اسپانیا، تنها یک تفنگ روسی و یک مسلسل دیدم) [اما] همین واقعیت ورود تسلیحات، کمونیست‌ها را به قدرت رساند. در آغاز، هواپیماها و تفنگ‌های روسی و ویژگی‌های خوب نظامی بریگاد بین‌المللی (نه لزوماً کمونیستی، بلکه تحت کنترل کمونیست‌ها) اعتبار کمونیست‌ها را بسیار بالا برد.»

در حالی که بسیاری از پناهندگان فراری اسپانیا به اردوگاه‌های کار اجباری فرانسه اعزام شده بودند، جایی که «بشقاب‌ها و تکه‌های نان روی زمین گذاشته می‌شد» تا آنها بخورند، اورول بی‌هیچ مشکلی به فرانسه بازگشت، اول کلی سیگار تهیه کرد و یک فنجان درست و حسابی جای خورد.

الکساندر یادآور می‌شود که اورول بین ژانویه و ژوئیه ۱۹۳۷ در خط مقدم بود اما، نه جایی که شدیدترین درگیری‌ها در اطراف مادرید در جریان بود. لازم بود تا اسلحه و مهمات در مادرید، جایی که مورد شدیدترین تهدیدهای فاشیستی قرار داشت، متمرکز شود.

شبهه‌نظامیان مواضع دفاعی خط مقدم را حفظ کردند، اما همانطور که اورول به چشم خود می‌دید، آنها به دلیل نداشتن تسلیحات و تدارکات ضروری، در نهایت نتوانستند در برابر یک ارتش حرفه‌ای با سربازان آلمانی و ایتالیایی که توسط هیتلر و موسولینی فرستاده می‌شدند و از پشتیبانی هوایی و توپخانه‌ای برتر برخوردار بودند، مقاومت کنند. خطوط تدارکاتی شبه‌نظامیان بیش از حد پراکنده و نامجهز بود و مشکلاتی نیز در تأمین مهمات به اندازه کافی برای همه انواع سلاح‌های آنها وجود داشت. به گفته جان نیوسینگر، «آموزش و تجهیز ارتش مردمی جمهوری تنها به دلیل حضور شبه‌نظامیان مستقر در محل امکان‌پذیر بود».^{۲۵}

اورول از طرح حزب کمونیست برای ایجاد ارتش منظم به منظور شکست فرانکو و احتمالاً موکول کردن بقیه به بعد، حمایت کرد: «[او] فهمید که استدلال حزب کمونیست که تکمیل انقلاب باید به بعد از پیروزی نظامی موکول شود، موفقیت قانع‌کننده‌ای به دست آورده و همچنان با هم‌زمان خود

میان شبه‌نظامیان بحث می‌کرد... [که] تنها چیز مهم، پیروزی در جنگ است.»

نیوسینگر با ارزیابی‌های اورول هم چون کلام کتاب مقدس برخورد می‌کند و می‌نویسد: «درستی گزارش اورول، که بلافاصله پس از آن رویدادها نوشته شد، نمی‌تواند به طور جدی مورد مناقشه قرار گیرد»^{۱۴}. با این حال، نیوسینگر همچنین یادآور می‌شود «اورول، به گفته خودش، از تفاوت‌های موجود بین گروه‌های سیاسی مختلف در اسپانیا درک کمی داشت» - چیزی که فهم کلی اورول از پیچیدگی‌های طرف جمهوری خواه را مخدوش می‌کرد. اورول در طول دوره دوم خود در جبهه مجروح شد و پس از بهبودی در بیمارستان، بالاخره به غذای خوبی شامل «صبحانه ساعت ۶ صبح با سوپ، املت، خورش، نان، شراب سفید و قهوه» - در واقع به اندازه سه وعده غذا - رسید.^{۱۵}

سیاست اورول پیرامون اسپانیا برخلاف یک مسیر رادیکال بود. صلاحیت او در حزب کمونیست قبل از رفتن به اسپانیا در سال ۱۹۳۶، که پیش‌تر برای آن لابی کرده بود، تأیید نشد. بعد به حزب مستقل کارگری رفت. و با حمایت آن توانست به پوم بپیوندد. او در بازگشت از اسپانیا، با این امید که به جای تغییر سرمایه‌داری آن را تعدیل کند، خط‌مشی حزب کمونیست را رد کرد و به تدریج به سمت سوسیال دموکراسی حرکت کرد.

نیوسینگر ادعا می‌کند، اورول پس از جنگ داخلی اسپانیا سیاست رادیکال خود را حفظ کرد، موضوعی که قابل تردید است. اورول هیچ نقشی در جنبش طبقه کارگر، در اتحادیه‌های کارگری، در مبارزه علیه فاشیسم، یا سایر فعالیت‌های رزم‌جویانه چپ نداشت. او آماده بود تا با پلیس مخفی تباری کند و اسامی اعضا و حامیان حزب کمونیست را به آنها بدهد. کاری که از رادیکال بودن بسیار فاصله دارد؛ او به اتاق‌های امن بی‌بی‌سی و تریبون^{۱۶} رفت. باید اذعان کرد، از زمانی که مقاله نیوسینگر منتشر شد، افشاگری‌های بیشتری در مورد اورول و رابطه او با نیروهای دولتی انجام گرفته است، و کریک در بیوگرافی اورول در سال ۱۹۸۰ به دفترچه یادداشت او که حاوی ده‌ها نام بوده، اشاره می‌کند.^{۱۷}

ادعای اورول این است که «هر خطی از آثار جدی که من از سال ۱۹۳۶ نوشته‌ام، مستقیم یا غیرمستقیم علیه توتالیتاریسم و برای سوسیالیسم دموکراتیک نوشته شده است»، اما «سوسیالیسم دموکراتیک» [او] بسیار نزدیک به حزب پارلمانی کارگر و بسیار دور از رادیکالیسم است. نیوسینگر در بررسی راپرت کول با نام «جورج اورول، یک شورشی انگلیسی»،^{۱۸} بار دیگر این ادعا را مطرح می‌کند که اورول مدافع سوسیالیسم انقلابی بود زیرا «در میلشیشای شبه تروتسکیست پوم در اسپانیا جنگید، [و] در قیام ماه مه ۱۹۳۷ در بارسلونا شرکت کرد».^{۱۹}

سوسیالیسم دموکراتیک اورول نه یک سوسیالیسم رادیکال، بلکه یک سوسیالیسم رفرمیستی مبتنی بر صندوق رأی بود که هدف آن سرنوینی جامعه بورژوازی یا اجتماعی کردن ابزار

تولید نبود. شاید او فضای انقلابی بارسلونا، شبه‌نظامیان کارگری و امکان تغییرات رادیکال را تحسین کرده باشد، اما پس از بازگشت به خانه، کم‌ترین کاری برای آنها انجام نداد.

اسکله‌ویگان

جاده به اسکله‌ویگان^{۲۹} (۱۹۳۷) در اتاق یک «سیرابی فروشی و اتاق‌های اجاره‌ای» شروع می‌شود، جایی که «همه پنجره‌ها را محکم بسته بودند... و صبح اتاق مانند قفس موش خرما بوی تعفن می‌داد»^{۲۹}. اتاق خواب‌ها بسیار بد بودند، اما سیرابی که به طرز اشتهاآوری در رنگ‌های سفید یا خاکستری آنجا بود، «وپاچه‌های شب‌مانند خوک‌ها، آماده پختن»،^{۲۹} جنس‌های اصلی مغازه بودند که اورول را منزجر می‌کرد، اما او به‌ویژه از پروکر صاحبخانه، که «به‌شکل عجیبی کثیف» بود، احساس انزجار می‌کرد، کسی که «بیشتر غذاها را آماده می‌کرد و مانند همه مردم با دست‌های همیشه کثیف، شیوه خاصی از صمیمیت و طمأنینه برای انجام کارها داشت. اگر او یک لقمه نان و کره به شما می‌داد، همیشه اثر یک انگشت شست سیاه روی آن بود»^{۲۹}.

ضدفاشیسم اورول در مقایسه با کمونیست‌هایی که از دهه ۱۹۲۰ به بعد در درگیری‌های خشونت‌آمیز خیابانی با فاشیست‌ها در سراسر اروپا شرکت داشتند، فاقد هر اعتباری است.

اورول انزجار خود را پس از دیدن صاحبخانه در موارد متعددی که «در حال حمل لگن ادراری که انگشت شست او به‌وضوح روی لبه آن قرار گرفته بود» توجیه می‌کند. تصور اورول که در رفتن از اتاق خواب تنگ تا اتاق نشیمن کثیف دائماً از وحشت به خود می‌پیچد، سخت نیست. او فرصت کمی برای غذا خوردن که روز

او را تقسیم می‌کند و کمترین لذتی است که انتظارش را می‌کشد، دارد، هرچند «به‌طور یکنواختی نفرت‌انگیز است. شما برای صبحانه دو برش بیکن و یک تخم‌مرغ نیم‌روی وارفته و نان و کره‌ای که اغلب در طول شب آماده شده و همیشه اثر انگشت روی آن بود، داشتید»^{۲۹}.

اورول علیرغم تلاش خود نمی‌تواند لقمه‌های خود را درست کند و صاحبخانه «لقمه‌ها را به من می‌داد، و هر لقمه با آن انگشت شست پهن و سیاه محکم گرفته شده بود»^{۲۹}. آدم‌هایی که او درباره‌شان می‌نویسد دوبعدی و بدون هیچ احساس، هیچ شور و شوق، و شگفت‌آورتر از این‌ها، هیچ حس طنزی هستند، چیزی که انگلیسی‌ها به اندازه کافی در میخانه، مسابقات، مدرسه یا با دوستان از خود نشان می‌دهند. برای اورول، پروکر تنها یک بازیگر با نقشی کم‌اهمیت است.

اورول زمانی تصمیم به ترک آنجا می‌گیرد که «لگن ادرار را زیر میز صبحانه» می‌بیند، اما بعد می‌گوید «اما نفرت‌آورترین چیز در مورد آدم‌هایی مانند پروکر این است که آنها یک چیز را بارها و بارها تکرار می‌کنند»^{۲۹}. اما، یقیناً «نفرت‌آورترین چیز»ها، فقر و فلاکت است و فقدان گزینه‌هایی که

طبقه کارگر در یک جامعه به شدت صنعتی شده در دسترس دارد. اورول نمی‌تواند بفهمد که این شرایط غم‌انگیز همان تنگنایی است که افراد طبقه کارگر در آن متولد می‌شوند و برخلاف او نمی‌توانند از آن فرار کنند، چیزهایی که دنیای آنها: چه معدنچیان، چه فروشندگان سیرابی یا کارگران معلول کارخانه‌ها را همان‌گونه که دیده می‌شوند، می‌سازند. این همچنین به این معناست، که آنها به دلیل نداشتن امکان آموزش در مدارس دولتی یا هرگونه آموزشی، و نیز نداشتن امکان برای دور شدن بیش از چند مایل از محل تولد خود، فرصتی برای تجربه مکان‌های دیگر یا تعامل با افراد دیگر متفاوت از خود نداشته‌اند و نمی‌توانند به اندازه او «متشخص» باشند.

اورول گاهی اوقات به بیگانگی می‌ماند که بر سیاره فقر سقوط کرده است و کسانی که هیچ امکانی در زندگی نداشته‌اند را به خاطر دنیای حقیرشان سرزنش می‌کند. او می‌نویسد: «به نظر من بی‌فایده است اگر تنفر خود را نثار آدم‌هایی چون بروکرها کنیم، و سعی کنیم از ذهن خود دورشان کنیم. زیرا آنها که ده‌ها و صدها هزار نفرند، مشخصه محصول جانبی دنیای مدرن‌اند.» این شروع خوبی است، اما اورول در ادامه، گویی از یک آزمایش تجربی سخن می‌گوید: «این یک نوع وظیفه است که هر از گاهی چنین مکان‌هایی را ببینیم و بو کنیم، مخصوصاً آنها را بو کنیم، مبادا فراموش کنیم که چنین جاهایی وجود دارند، هر چند شاید بهتر باشد که در چنین جاهایی خیلی زیاد ننماییم.»^{۲۹}

بله، مگر اینکه مجبور شوید آنجا زندگی کنید!
شکی نیست که روزنامه‌نگاری تحقیقی اورول:
دیدن مصیبت‌های زندگی طبقه کارگر از نزدیک و مستند

شکی نیست که روزنامه‌نگاری تحقیقی اورول: دیدن مصیبت‌های زندگی طبقه کارگر از نزدیک و مستند کردن آنها و سپس رساندنشان به مخاطبان وسیع‌تر، بسیار مهم است، اما ضعف او نداشتن پاسخ به چگونگی غلبه بر چنین فقری است. سوسیالیسم بی‌رمق او، نه مبتنی بر تغییرات رادیکال، بلکه مبتنی بر مدیریت انسانی‌تر سرمایه‌داری است، و تحصیلات او در ایتون، او را برای تهیه ساندویچ‌های کثیف یا سیرابی‌های کرم‌آماده نکرده است.

کردن آنها و سپس رساندنشان به مخاطبان وسیع‌تر، بسیار مهم است، اما ضعف او نداشتن پاسخ به چگونگی غلبه بر چنین فقری است. سوسیالیسم بی‌رمق او، نه مبتنی بر تغییرات رادیکال، بلکه مبتنی بر مدیریت انسانی‌تر سرمایه‌داری است، و تحصیلات او در ایتون، او را برای تهیه ساندویچ‌های کثیف یا سیرابی‌های کرم‌آماده نکرده است.

هری پولیت، دبیرکل وقت حزب کمونیست بریتانیا، در نقد جاده به اسکله ویگان، با وجود استقبال از انتقادات اورول پیرامون وضع مسکن و شرایط در معادن می‌نویسد: «مهم‌ترین چیزی که آقای اورول را نگران می‌کند «بوی» طبقه کارگر است.»^{۳۰} پولیت که اهل درویلژدن^{۳۱} در غرب منچستر بود و به عنوان سازنده دیگ بخار کار می‌کرد، معتقد است، اورول در واقع از بوی مناطقی می‌نوشت

که صنایع آن برای پولیت کاملاً شناخته شده بود. پولیت می نویسد، جاده به اسکله ویگان به جای اینکه ببیند آیا مردم برای «ساختن یک جامعه جدید» تلاش می کنند یا نه، آنها را به خاطر ظاهرشان مورد انتقاد قرار می دهد و نمی پرسد هم که: «بهترین راه برای کمک به آنها چیست؟»^{۳۰}

آس و پاس ها در پاریس...

آس و پاس ها در پاریس و لندن^{۳۱} (۱۹۳۳) دو بخش دارد: بخش اول، زندگی در آشپزخانه های رستوران های پاریس با فضایی گیج کننده، خفه و خشن را توصیف می کند که به اورول در آن جای گرم غذا داده می شود. سپس او در بخش دوم آن را با تجربیات خانه به دوشی اش با ولگردها در انگلستان که از سرما و گرسنگی در خیابان مانده اند، مقایسه می کند.

اورول در پاریس، در اطراف پرسه می زند و کشف می کند که فقر «فلاکت بار و ملال آور است»^{۳۲}. او در نهایت در پست ترین جای آشپزخانه ها، کاری به عنوان ظرف شور آشپزخانه پیدا می کند. توصیف او از زندگی در آشپزخانه ها، با گرما و استرس شدید، و دمدمی مزاجی که از مشخصه های بسیاری از سرآشپزهای آن زمان است، تقریباً به همان شیوه سابق است. کارگران آشپزخانه با دستمزدهای ناچیز و گرفتار در یک سلسله مراتب دراماتیک جنون آمیز، و همه این ها در فضایی چند متری با مشتریانی بی اعتناست.

در دنیای اورول، خبری از بهداشت و قوانین ایمنی نیست و فهرستی از عوامل آلرژی زا یا مضر برای گوارش وجود ندارد. او می نویسد: «جالب بود که به آن ظرفشویی کوچک کثیف نگاهی ببندازی و ببینی بین آن اتاق و سالن غذاخوری تنها یک در دو لنگه فاصله است.»^{۳۲} «کثیفی در آشپزخانه بدتر بود. اینکه می گویند آشپزهای فرانسوی در سوپ تف می کنند، لفاظی نیست، تنها بیان یک واقعیت است - البته در سوپی که قرار نیست خودشان بخورند.»^{۳۲}

اورول که پست ترین کارها را دارد، دست های سرآشپزها را با وحشت معمول خود تماشا می کند: «او استیک را با انگشتانش برمی داشت و در بشقاب می انداخت؛ انگشت شستش را دور بشقاب می کشید و می لیسد تا طعم سس استیک را بچشد، دوباره شستش را دور بشقاب می کشید و لیس می زد... با انگشتان صورتی و گوشتالویی که هر کدام را از صبح صد بار لیس زده بود.»^{۳۲} اما فقط سرآشپزها نیستند که باعث انزجار او می شوند: «پیشخدمت... هم قطعاً انگشت هایش را در سس فرو می کرد؛ انگشت های کثیف و چربش را که تا دلتان بخواهد در موهای روغن خورده اش فرو برده بود.»^{۳۲} اورول به این نتیجه می رسد که «هرچه پول بیشتری برای غذا بدهی، مجبوری عرق و آب دهان بیشتری همراهش بخوری»^{۳۲}.

بیرون از آشپزخانه هم کم تر از آنجا منزجرکننده نیست. او برای کار با متروی پاریس سفر می کند،

«[می بایست] منگنه شده در میان توده جمعیتی می ایستادی که مدام تاب می خورد و صورتت به یک صورت کریه فرانسوی می چسبید که بوی تند شراب و سیراز دهانش بیرون می زد»^{۳۲}، انگار که خود او بوی تنباکوی کهنه، الکل، عرق و چربی نمی داد.

... و لندن

«منظره آن جمع... واقعا منظره حال به هم زنی بود. به هیچ وجه شرور یا خطرناک نبودند، اما جماعتی بودند بدترکیب و کثیف که تقریباً همه شان ژنده بودند و به شکل محسوسی گرسنه.»^{۳۲} اورول با ترک پاریس، مشتاقانه در انتظار انگلستانی است با «حمام ها، صندلی های راحتی، سس نعناع، آبجو...»^{۳۲}، اما در نهایت به خوابگاهی می رسد با چای بدمزه، نان و مارگارین در بدترین خیابان ها که آرامش بهتری از اتاق های کرایه ای یا نوانخانه ها ندارند. سپس اورول به حال نزاری می افتد و کت و شلوار خود را در مقابل لباس هایی گرو می گذارد که «نه فقط از ریخت افتاده و کثیف»، بلکه «انگار لایه ای از چرک از قرن پیش رویشان بود، چیزی فراتر از کهنگی صرف»^{۳۲}. انتخاب چنین ژنده هایی - «در واقع هرچه بدتر بهتر» - مثل خود زنی است.^{۳۲}

با وجود تکان دهنده بودن توصیف های اورول و جلب توجه خوانندگان به فلاکت فقر و تعهد خودش برای افشای آنها، اما هیچ راه حلی برای این مشکلات متصور نیست. او همانطور که باید، از شرایط شکایت می کند، اما قادر به دیدن چرایی وجودی آنها، یا در پی یافتن راه حلی برای آنها نیست.

اورول با یک ولگرد ایرلندی همدم می شود که آدم

پُر و فهمیده ای بود اما «بوی خیلی بدی می داد، البته وقتی می فهمیدی چه مرض هایی دارد، این بو دیگر به نظرت عجیب نمی رسید»^{۳۲}. «این ولگرد»، آدمی متشخص با پیپ، عصا و بقچه اش، کاریکاتوری از یک انگلیسی معمولی است که حالا به یک «بی خانمان» تبدیل شده بود. توده ای بی شکل از آدم ها با زندگی شبه غارنشینی همراه با نشانه هایی از «گرسنگی و بی خانمانی» که باید موجب شرمندگی پنجمین اقتصاد بزرگ جهان به خاطر بی اعتنایی بی رحمانه به آنها شود. برخلاف ولگردان، افراد بی خانمان نه تنها در خیابان ها، بلکه در اقامتگاه های موقت یا محل های خواب و صبحانه با هم^{۳۳}، چمباتمه زده یا روی مبلی کهنه یا کف خیابان نیز یافت می شوند. «چشمانم را باز کردم و دیدم یکی از پاهای ملوان از تخت بیرون زده و نزدیک صورتم است.»^{۳۲}

هرچند اورول از نزدیکی به دیگران می نویسد، به جز دو هفته ای که با ولگرد ایرلندی گذراند، کمترین صمیمیتی از خود به دیگران بروز نمی دهد، و از هیچ دوستی یا مکالمه با کسی حرفی نمی زند، چون هر نزدیکی با دیگران با انزجار او همراه است. فاصله گذاری اجتماعی را بیماری کرونا اختراع نکرد، بلکه بورژوازی انگلیسی مخترع آن بود، و در ایام قرنطینه اورول می توانست بار

دیگر به شهرت برسد.

با وجود تکان‌دهنده بودن توصیف‌های اورول و جلب توجه خوانندگان به فلاکت فقر و تعهد خودش برای افشای آنها، اما هیچ راه‌حلی برای این مشکلات متصور نیست. او همان‌طور که باید، از شرایط شکایت می‌کند، اما قادر به دیدن چرایی وجودی آنها، یا در پی یافتن راه‌حلی برای آنها نیست. «آس و پاس‌ها...» در سال ۱۹۳۳ منتشر شد و با وجود تحقیقات بسیاری که بین سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۱ انجام شده بود؛ اورول قادر به دیدن ارتباط بین فقر طبقه کارگر انگلیسی و فرانسوی یا بی‌خانمان‌ها و محرومان اجتماعی با رکود اقتصادی جهانی ناشی از بورس‌بازی سرمایه‌داری، ظهور فاشیسم و سلسله مراتب طبقاتی انگلیسی نیست. او هم مانند طبقات بالای ویکتوریایی^{۳۴}، معتقد بود، به جای اصلاحات اجتماعی، به آنهایی که بیشترین آسیب را از انقلاب صنعتی دیده بودند، تنها می‌شود با خیریه کمک کرد.

فهرست اورول

نیوسینگر می‌نویسد: در حالی که [اورول] همیشه درگیر مبارزه با نفوذ کمونیسم در چپ بود، دشمنی‌اش با استالینیسم، از جنگ اسپانیا شدت گرفت. او با شروع جنگ سرد، به طور فزاینده‌ای اتحاد جماهیر شوروی را به عنوان تهدیدی می‌دید که می‌بایست از صحنه خارج شود.^{۳۵} این دغدغه زمینه‌ساز فهرست اورول است: «او نگران نفوذ کمونیست‌ها بود... و دفترچه‌ای از مضمونان نگه می‌داشت.»^{۳۷}

گراهام استیونسون می‌نویسد که «اورول در دهه ۱۹۳۰ زیر پایش MIS (ام‌آی‌فایو) بود»^{۳۵}، در حالی که کن فولر^{۳۶} گزارش می‌دهد که اورول پس از آن‌که مورد ظن قرار گرفت، در سال ۱۹۴۹ یک خبرچین شد و «لیستی از افراد مشکوک به کمونیست بودن یا حامیان آنها را به مرکز تحقیقات اطلاعاتی، واحد تبلیغاتی ضد کمونیستی در دفتر خارجه بریتانیا، منتقل کرد.»^{۳۶} این فهرست «بر پایه دفترچه‌ای حاوی ۱۳۵ اسم بود که اورول از اواسط دهه ۱۹۴۰ تهیه می‌کرد». همان‌طور که فولر نیز اشاره کرده است، فرانکس بورکناو^{۳۷}، رویونیست ضد کمونیست و نویسنده کابین خلبان اسپانیایی^{۳۸}، در سال ۱۹۲۹ حزب کمونیست آلمان را ترک کرد و در سال ۱۹۴۵ با این استدلال که تنها تضاد قابل توجه در جهان، تضاد بین کمونیسم و «دموکراسی» است، «یکی از اعضای مؤسس کنگره برای آزادی فرهنگی^{۳۹} ضد کمونیست، شد». بعداً «در دهه ۱۹۶۰، فاش شد که بودجه کنگره برای آزادی فرهنگی... توسط سیا تأمین شده بود». فولر می‌نویسد: ابتدا این اورول بود که «ایده کنگره برای آزادی فرهنگی را در سال ۱۹۴۶ مطرح کرد. و او بود که اول بار تشکیل یک سازمان بین‌المللی ضد کمونیستی را طراحی کرد.»

نیوسینگر از رابطه اورول با مرکز تحقیقات اطلاعاتی انتقاد می‌کند، اما سعی دارد تا آن را کم‌اهمیت جلوه دهد و می‌گوید: «در اینجا مهم است تا رابطه اورول با این سازمان‌ها را تأیید کنیم، اما همچنان بر محدود بودن رابطه او با آنها اصرار داشته باشیم» زیرا اورول «مسئلاً یک قهرمان مک کارتیسم بریتانیایی نبود.»^{۲۵}

با این حال، سونیا، همسر دوم اورول که برای مرکز تحقیقات اطلاعاتی کار می‌کرد^{۴۰}، بعدها رمان‌های مزرعه حیوانات و ۱۹۸۴ اورول را که در ضدیت با اتحاد جماهیر شوروی و برای بی‌اعتبار کردن آن نوشته شده بودند، ترجمه و توزیع کرد. اورول در سال ۱۹۴۹، در ادامه کسب و کار خانوادگی، با کار دوباره روی فهرست براندازان و هواداران کمونیست خود، چارلی چاپلین، مایکل ردگریو، و شان اوکیسی و همچنین هیو مک دیارمید^{۴۱} شاعر و کمونیست اسکاتلندی که سرود لنین^{۴۲} او به وضوح بیان‌کننده مواضع سیاسی‌اش بود، را به آن اضافه کرد.^{۴۳}

همانطور که مایکل کریک می‌گوید: «دفترچه یادداشت سال ۱۹۴۹... شامل ۸۶ نام از کمونیست‌ها یا هواداران کمونیست در زیر ستون‌های «نام‌ها»، «شغل‌ها» و «توضیحات» می‌شود. بیشتر فهرست‌ها با خط ناشناس دیگری اما با حاشیه‌نویسی‌های مکرر اورول، و برخی از فهرست‌های اصلی به خط خود او هستند. بسیاری از نام‌ها به عنوان اعضای مخفی اصلی یا احتمالی می‌توانند درست باشند، اما کمونیست بودن تعدادی از اسامی فهرست شده به نظر بعید می‌آید و این

موضوع این نیست که آیا نام‌های این فهرست متعلق به افراد شناخته شده بودند یا اینکه آنها متحمل خسارات ناروایی شدند، بلکه این است که اورول از همان قدم اول، و با کمال میل به یک خیرچین پلیس تبدیل شد. و الا چرا اورول باید چنین فهرستی تهیه می‌کرد، مگر آنکه قصد استفاده از آن را به هر نحوی داشته باشد؟

افراد صرفاً به دلیل نظرات «کمونیست‌گونه» شان معرفی شده‌اند.»^{۲۷}

موضوع این نیست که آیا نام‌های این فهرست متعلق به افراد شناخته شده بودند یا اینکه آنها متحمل خسارات ناروایی شدند، بلکه این است که اورول از همان قدم اول، و با کمال میل به یک خیرچین پلیس تبدیل شد. و الا چرا اورول باید چنین فهرستی تهیه می‌کرد، مگر آنکه قصد استفاده از آن را به هر نحوی داشته باشد؟

پس از آنکه ارتش سرخ، نازی‌ها را در شرق قاطعانه شکست داد و جنگ در اروپا به پایان رسید، ایالات متحده آمریکا با نگرانی از نفوذ روسیه در لهستان، آلمان شرقی، مجارستان و دیگر کشورها، دولت‌های غربی را به مخالفت با اتحاد جماهیر شوروی سوق داد. در همین حال، مرکز تحقیقات اطلاعاتی [انگلیس. م.] درگیر مبارزه علیه نبردهای مسلحانه آزادی‌بخش در مالزی (۱۹۴۸-۱۹۶۰) و کنیا (۱۹۵۲-۱۹۶۰)، در حمایت از سوهارتو، نظامی قصاب، در کشتار جمعی

کمونیست‌ها در اندونزی (۱۹۶۵) و در مبارزه علیه جمهوری خواهی در ایرلند شمالی (۱۹۶۸) - (۱۹۹۸) بود.

نتیجه

پیرامون بعضی از مهارت‌های توصیفی اورول تردیدی وجود ندارد، آنچه غیرقابل اعتماد است تحلیل سیاسی اوست. اینکه او چقدر در ورطه فقر و ناامیدی فرو می‌رود، اهمیتی ندارد، او قادر نیست با انسان‌هایی که مواجه می‌شود، رابطه همدلانه یا عاطفی برقرار نماید. آدم‌ها به عنوان شخصیت [رمان‌ها و گزارش‌های او، م.] ظاهر می‌شوند، انزجار او از کثیفی، ناشی از یک هراس [روانی] است؛ فاصله خود را [با آدم‌ها، م.] حفظ می‌کند؛ و علیرغم اینکه پیرامون تأثیرات زیان‌بار سرمایه‌داری صنعتی می‌نویسد، اما این، به معنای حرکتی علیه آن نیست.

اصطلاح «اورولی» را شاید باید به عنوان مک‌کارتیسم کوچک‌تر کم‌تأثیر، یک بوروکراسی دست‌راستی با رنگ و لعاب انگلیسی، بازتعریف کرد. اما شایان ذکر است که اگر اورول به کمیته فعالیت‌های غیرآمریکایی^{۴۴} مجلس نمایندگان آمریکا در ایالات متحده احضار می‌شد، می‌توانست به دلیل عضویت در شبه‌نظامیان پوم در اسپانیا در سال ۱۹۳۷ در لیست سیاه آنها قرار گیرد.

توضیحات:

تمام توضیحات توسط مترجم و بعضاً با کمک توضیحات نویسنده تهیه شده است. برای اطلاع کامل‌تر از توضیحات نویسنده به اصل مقاله در تارنمای مربوطه مراجعه نمایید.

1. 'LET GEORGE DO IT?'

«بذاریم جورج این کارو بکنه؟» نام یک فیلم کم‌دی جنگی سیاه و سفید بریتانیایی در سال ۱۹۴۰ با بازی جورج فرمی است. جورج ضد قهرمان فیلم، فردی کاملاً بی‌اطلاع است که به دلیل یک اشتباه، ناچار می‌شود تا برای ارتش بریتانیا در میان نازی‌ها جاسوسی کند.

2. Doc Ritchie

داک ریچی، نویسنده کتاب «مارکس، آثار و قرن بیست و یکم».

3. Information Research Department (IRD)

4. Orwellian

5. Labor Party

6. Keir Starmer

7. Homage To Catalonia, London, 1979.

8. United Socialist Party of Catalonia (PSUC)

9. Spanish Communist Party (PCE)

10. Looking Back on the Spanish War

11. Latin type of latrine

12. New Masses

13. Daily Worker

14. l'Humanité

15. Oswald Mosley's British Union of Fascists (BUF)

اتحادیه فاشیست‌های بریتانیا، یک حزب سیاسی فاشیستی بریتانیا بود که در سال ۱۹۳۲ توسط اسوالد موزلی تشکیل شد. موزلی در سال ۱۹۳۶ نام آن را به اتحادیه فاشیست‌ها و سوسیالیست‌های ملی بریتانیا **British Union of Fascists and National Socialists** and در سال ۱۹۳۷ به اتحادیه بریتانیا **British Union** تغییر داد.

16. George Wheeler, To Make the People Smile Again, Zymurgy, Newcastle upon Tyne, 2003, p 44.

17. New Statesman

18. Daily Mail انگلیسی‌زرد

19. Bill Alexander, Inside the Myth

رجوع کنید به متن فارسی مقاله مورد نظر نویسنده: جورج اورول و اسپانیا، در شماره ۱۸ «دانش و امید»، ص ۹۰.

20. National Confederation of Labor (CNT)

21. The Iberian Anarchist Federation (FAI)

22. The Workers' Party of Marxist Unification (POUM)

23. Unified Socialist Party of Catalonia (PSUC) 24. Independent Labor Party (ILP)
 25. John Newsinger, 'Defusing George Orwell', in *International Socialism*, No 143, Summer 2014.
 26. Tribune 27. Crick, George Orwell: A Life, Penguin, London, 1980.
 28. Robert Coll: George Orwell: English Rebel
 29. The Road to Wigan Pier, Penguin, London, 1969.
 30. Harry Pollitt, en.wikipedia.org/wiki/The_Road_to_Wigan_Pier. 31. Droylsden
 32. Down and Out In Paris and London, Penguin, London, 1979.

صرفاً برای کمک به خواننده فارسی زبان همه نقل قول‌های کتاب «آس و پاس‌ها در پاریس و لندن»، از ترجمه این کتاب توسط بهمن دانشفای، نشر ماهی، گرفته شده است.

33. bed-and-breakfast joints، مهمانخانه‌هایی که جای خواب و صبحانه باهم دارند
 34. the Victorian upper classes
 در دوران سلطنت ملکه ویکتوریا در بریتانیا (۱۸۳۷-۱۹۰۱) طبقات بالا شامل سه بخش بودند: خانواده سلطنتی و وابستگان به آنها؛ طبقه متوسط بالا شامل مقامات مهم نظامی و لردها؛ و طبقه پایینی شامل افراد ثروتمند و صاحبان فعالیت‌های اقتصادی.

35. Graham Stevenson, grahamstevenson.me.uk/2013/02/05/orwellian-mischief/
 36. Ken Fuller, Distortions of the Spanish Civil War, in CR80, Summer 2016
 37. Franz Borkenau 38. The Spanish Cockpit
 39. Congress for Cultural Freedom (CCF)
 برای اطلاعات بیشتر درباره «کنگره برای آزادی فرهنگی»، به مقاله فرشید واحدیان در شماره ۱۱ «دانش و امید»، ص ۱۰۴ مراجعه نمایید.

۴۰. سونیا مری براونل Sonia Mary Brownel (۱۹۱۸-۱۹۸۰) زنی زیبا که او را در بند عشق او گرفتار بود. این زن در عین داشتن روابط عاشقانه با او برای مدتی کوتاه، سال‌ها تقاضای ازدواج او را رد کرد. سونیا نیز مانند سلیا کروان اما در رده‌ای پایین‌تر از وی، برای مرکز تحقیقات اطلاعاتی بریتانیا کار می‌کرد. سلیا همان زن زیبایی دیگری است که همراه ارتور کوستلر در تهیه و تکمیل فهرست رسواکننده او را نام افراد مشکوک به کمونیست بودن و هواداران آنها برای این مرکز مهم‌ترین نقش را ایفا کرد.

سونیا سه ماه پیش از مرگ او در هماهنگی با فردریک واریورگ، ناشر کتاب‌های او را، و نیز طمع تصاحب ثروت او را با او ازدواج کرد. سونیا نقش قابل توجهی در ترجمه و انتشار جهانی آثار او را ایفا کرد و به افزایش شهرت جهانی دو کتاب مهم او مزرعه حیوانات و ۱۹۸۴ کمک کرد. مرکز تحقیقات اطلاعاتی با کمک سونیا و برای اهداف تبلیغاتی در بیش از ۱۴ کشور، موفق شد تا مزرعه حیوانات را به بیش از ۱۶ زبان ترجمه کند. سونیا بلافاصله پس از مرگ او را، حقوق فیلم مزرعه حیوانات را به سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) فروخت. فیلم تبلیغاتی مزرعه حیوانات و اولین فیلم بلند انیمیشن این کتاب توسط سیا به واسطه تصاحب همین امتیاز حقوقی صورت گرفت.

41. Charlie Chaplin, Michael Redgrave, Sean O'Casey, and Hugh MacDiarmid

42. Hymn to Lenin

43. T Garton Ash, 'Orwell's List', in *New York Review of Books*, 25 September 2003

برای اطلاع بیشتر درباره «فهرست او را» نوشته تیموتی گارتن اش، به شماره ۱۸ «دانش و امید»، ص ۸۱ مراجعه نمایید.

44. House Un-American Activities Committee (HUAC)
 کمیته فعالیت‌های غیرآمریکایی از زمان شروع خود در ۱۹۳۸ تا زمان انحلال آن در سال ۱۹۷۵، نقش مهمی در سرکوب جنبش چپ در ایالات متحده ایفا کرد. فعالیت این کمیته با استفاده از قدرت در مغایرت آشکار با ماده اول قانون اساسی آمریکا مبنی بر حق آزادی بیان و تشکیل و عضویت در احزاب و تشکلات بود. این کمیته در سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۱، حزب کمونیست را به اعمال نفوذ در هالیوود و صنعت تصویر متحرک متهم کرد و در نتیجه حدود ۳۰۰ هنرپیشه و دیگر دست‌اندرکاران صنعت سینما را در لیست سیاه قرار داد و از کار آنها جلوگیری کرد. ژوزف مک‌کارتی، سناتور ویسکانسین، شناخته‌شده‌ترین چهره این کمیته بود. مک‌کارتیسم و «شکار سرخ‌ها»، یادآور دوران سیاه تعقیب و سرکوب اندیشه‌های چپ و مترقی در تاریخ آمریکاست.



نقدی بر کتاب «۱۹۸۴» نوشته اورول

فرشید واحدیان

درباره جورج اورول و نقش او در دنیای سیاست و ادبیات بسیار نوشته شده است. در غرب، در طول سال‌های جنگ سرد، از او به عنوان روشنفکری متمایل به چپ و در عین حال آزادی‌خواه برای حمله به نظریات چپ واقعی و سوسیالیسم واقعاً موجود استفاده بسیار شد. دو کتاب مشهور او **قلعه حیوانات** و **۱۹۸۴** جزو مطالعات ادبی دوره‌های دبیرستان کشورهای غربی بود. به ابتکار و بودجه سازمان اطلاعات آمریکا (سیا) فیلمی کارتونی بر مبنای **قلعه حیوانات** تهیه شد. هنوز کتاب «زنده باد کاتالونیا»ی او از مهم‌ترین منابع مورد توصیه در دانشگاه‌ها برای مطالعه در مورد جنگ داخلی اسپانیاست. با پایان گرفتن جنگ سرد، و در غیاب اتحاد شوروی و جمهوری‌های توده‌ای اروپای شرقی، آثار اورول از صدر فهرست آثار مورد توجه سازمان‌های اطلاعاتی و اندیشکده‌های غرب به پایین نزل کرد. به خصوص بعد از چاپ مجموعه آثار و نوشته‌هایش، و افشای همکاری‌های اطلاعاتی او با سازمان‌های امنیتی بریتانیا و ایالات متحده، چهره دیگر این «روشنفکر آزادی‌خواه» در غرب افشا گردید.

در سال‌های بعد از دهه هشتاد قرن بیستم، امپریالیسم برای چند دهه به نیرویی یکه‌تاز در سرتاسر جهان تبدیل شد و در تلاش برای اعمال سلطه بلامنازع خود بر سرتاسر جهان برآمد. یکی از وجوه این تلاش، استفاده از روش‌های جدید مهندسی اجتماعی، کنترل نارضایتی‌ها و پایش دائم شهروندان در درون خود جوامع غربی بود. ایجاد روش‌های جدید کنترل رسانه‌های عمومی و شبکه‌های اجتماعی با استفاده از تکنولوژی‌های نوین، همگی در جهت این هدف قرار گرفت. جریان‌های روشنفکران لیبرال در غرب، که شاهد این روند تجدید تدریجی آزادی‌های لیبرالی بودند، برخلاف نیت اصلی اورول از نوشتن این کتاب که حمله مستقیم به نظام‌های سوسیالیستی و مقدم بر همه دولت اتحاد شوروی بود، با دیدن تشابهاتی در داستان **۱۹۸۴** با این روند، دوباره توجه‌شان به این کتاب جلب شد. در نتیجه اقبال جدید به کتاب **۱۹۸۴** صرفاً به خاطر تشابهی است که متن ظاهری کتاب و نه محتوا و پیام اصلی آن در روایتش از دولتهای خودکامه دارد. کافی است که خواننده به لایه‌های عمیق‌تر کتاب توجه کند تا ببیند که اورول به هیچ‌وجه به دنبال ریشه‌یابی و تحلیل علل اقتصادی اجتماعی خودکامگی نیست و تنها یک هدف مشخص سیاسی را دنبال کرده است. در این نوشته کوشش شده است تا این کتاب را مستقل از اثرات سیاسی و استفاده‌های تبلیغی

از آن، به عنوان یک اثر فلسفی جامعه‌شناسانه بررسی کرده تا از این طریق کمکی باشد برای شناخت بیشتر نظریات اجتماعی فلسفی اورول.

محتوای اصلی کتاب

روایت اورول از نظام حاکم در این کتاب، تصویر واژگونه‌ای از اتحاد شوروی و به ویژه دوران رهبری استالین در آن کشور است. در این روایت همه مردم زیر سلطه حزب واحدی هستند که توسط رهبری «نیمه خدا» رهبری می‌شود. وضع مردم نسبت به قبل از انقلاب بدتر شده، میزان مرگ و میر کودکان افزایش یافته و بیسوادی برخلاف آمار خلاف واقع حکومت در حال رشد است. قهرمان داستان کشف میکند که شرایط بعد از انقلاب به مراتب بدتر از شرایط پیش از انقلاب بوده و حزب تنها به قیمت تبلیغات و جعل واقعیت‌های گذشته سعی در اثبات بهبود زندگی مردم دارد: «... وقتی اسناد مکتوب مهر جعل می‌خورند... ادعای حزب مبنی بر بهبود شرایط زندگی باید پذیرفته می‌شد، چون معیاری برای محک وجود نداشت، و هیچ‌گاه دوباره وجود نمی‌یافت»^۱ این روایت حتی در بدترین شرایط مبارزه قهرمانانه مردم شوروی علیه فاشیسم سرتا پا دروغی بیش نبود. نظام سوسیالیستی، کشور عقب‌مانده‌ای چون روسیه را - که دهقانانش با خیش چوبی زمین را شخم می‌زدند - به کشوری مبدل کرد که برای اولین بار انسانی را به فضا فرستاد. برخلاف پیش‌بینی‌های اورول، این کشور با وجود دشواری‌ها و موانع بسیار سخت نه تنها توانست تا حد قدرت دوم اقتصادی جهان ارتقا یابد، بلکه دستاوردهای این کشور و دیگر کشورهای سوسیالیستی در همه عرصه‌های فراگیر اجتماعی و روابط اقتصادی اجتماعی موفق به ارائه چنان الگویی شده که کشورهای امپریالیستی کوچک و بزرگ را مجبور به پذیرش و فراهم کردن ساز و کارهای تحقق بخشی از حقوق زحمتکشان از جمله در عرصه‌های سلامت و بهداشت عمومی، فرهنگ و آموزش عمومی، مسکن، حقوق صنفی کارکنان از جمله بازنشستگی، حق تشکل و... کرد. ۱۹۸۴، پیش‌بینی‌های اورول برای فروپاشی نظام سوسیالیستی بر پایه سیاه‌نمایی‌ها و خیال‌بافی‌های بیمارگونه او برای آینده نظام حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی بود. تخریب اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیستی در پایان دهه ۹۰ و اوایل دهه پایانی قرن بیستم میلادی، عوامل و دلایلی داشت که هیچ‌گونه ارتباطی به تحلیل‌های بدخواهانه و نادرست اورول در دوران آغاز جنگ سرد ندارد.

«جنگ صلح است»

در کتاب ۱۹۸۴ می‌خوانیم: «... بمب‌های اتمی اولین بار در ۱۹۴۰، سروکله‌شان پیدا شد و استفاده گسترده از آنها ده سال بعد به عمل آمد. در آن زمان چند صد بمب بر روی مراکز صنعتی،

عمدتاً در روسیه غربی، اروپای غربی و آمریکای شمالی، ریخته شد. اثر آن این بود که گروه‌های حاکم بر کشورهای را متقاعد سازد که پرتاب چند بمب دیگر به منزله پایان اجتماع سازمان یافته است، و ضرورتاً پایان قدرت آنان نیز. ...»^۲ اورول هدف عمده جنگ میان ابردولت‌ها را به مصرف رساندن مازاد کالاهای مصرفی اعلام می‌کند^۳ در این استدلال نیاز کشورهای امپریالیستی و مجتمع‌های صنعتی- نظامی در دامن زدن به جنگ فراموش شده و در مقابل اشاره‌ای به تلاش‌های کشورهای سوسیالیستی در کاهش تنش و جلوگیری از جنگ، و مبارزات جنبش صلح در جهان نشده است.

خطای بزرگ کتاب بی‌اعتنایی آگاهانه به نیروهای مقاومت فعال علیه نظام سلطه امپریالیسم در جهان است که به خصوص بعد از انقلاب اکتبر و جنگ جهانی دوم روز به روز قدرت بیشتری گرفتند. انحصار تسلیحات هسته‌ای در کشورهای بزرگ صنعتی، مانع از دستاوردهای عظیم «مردمان زیر سیطره» درهایی از سلطه نیروهای استثمارگر نشده است، مردمانی که اورول وضعیت آنها را به گونه نامیدانه‌ای تصویر کرده است. در جهان تصویر شده در کتاب، قدرت‌های قدیمی، که به تازگی در قالب ابردولت‌ها گروه‌بندی شده‌اند، کاملاً بر جهان تسلط یافته و باقی جهان صرفاً به منابعی منقاد از نیروی کار ارزان و مواد اولیه تبدیل شده است. حتی در زمان نوشتن کتاب، چنین تصویری از نیروهای مبارز و مقاوم در جهان، به شدت غیرواقع‌بینانه همراه با بدبینی عمیقی بود. هر چند بعد از جنگ دوم جهانی، جهان جنگ همه‌گیر دیگری به خود ندید، ولی جنگ‌های «کوچک» و منطقه‌ای در همه گوشه جهان به تحریک امپریالیسم با شدت و ضعف جریان دارد. ایده جنگ مداومی که اورول در کتاب مطرح می‌کند نگاهی یک‌سویه به این وضعیت دارد و سوی دیگر یعنی مبارزات جهانی در راه صلح را کاملاً نادیده می‌گیرد.

نظام اجتماعی جدید

در بخشی از زمان، نویسنده از طریق متن کتاب «تئوری و پراتیک اولیگارش‌ی جمعی» اثر امانوئل گلداشتاین - که توسط قهرمان داستان مطالعه می‌شود- شرایط موجود در جامعه و جهان را به تصویر می‌کشد^۴. گلداشتاین، که شخصیت ما به ازای تروتسکی در زمان است، در بخشی از کتابش با عنوان «نادانی توانایی است» تحلیلی از ساختار اجتماعی ابرکشورها را بر مبنای نوعی نظریه تاریخی-سیاسی این چنین ارائه می‌کند: «در سرتاسر تاریخ مکتوب، شاید از پایان عصر نوسنگی، سه گونه آدم در دنیا بوده‌اند: بالا، متوسط، پایین. این سه گونه به راه‌های فراوان به طبقات تقسیم گشته‌اند، اسامی بی‌شمار و گوناگونی گرفته و جمعیت نسبی آنان، همین طور گرایش آنان به یکدیگر، دوره به دوره تغییر یافته است. اما ساخت اصلی اجتماع هیچ‌گاه تغییر نیافته است. حتی پس از تحولات عظیم و تغییرات به ظاهر برگشت‌ناپذیر، همواره قالبی یکسان بر جای

مانده است.» این نظریه یعنی درکی از تاریخ به مثابه تکراری انتزاعی که حتی با نظریات اورول در دیگر آثارش متناقض است، در جای دیگر رمان نیز مطرح می‌شود: «اما پیشرفت مالی، انعطاف در شیوه رفتار، اصلاح یا انقلاب، سرسوزن تغییری در عدم مساوات ایجاد نکرده است.»^۵ بی‌پایگی این ادعا آن‌چنان آشکار است، که کل استدلال‌های دیگر کتاب را به زیر سؤال می‌برد. اگر این ادعا درست باشد، دیگر هیچ مبنایی برای «منحرف» دانستن نظام حاکم در سوسیالیسم وجود ندارد، و این نظام تجسم یک فرآیند اجتناب‌ناپذیر، و حتی ذاتی تاریخی است.^۶

اقتدارگرایی

رمان ۱۹۸۴ را می‌توان از جهاتی پیش‌زمینه‌ای دانست برای ارائه نظریاتی که بعداً در قالب یکسان‌انگاری کمونیسم و فاشیسم و تعریف هر دو به عنوان دو شکل همزاد توتالیتاریسم (اقتدارگرایی) رواج یافت. هر سه ابرکشورها در رمان دارای حکومت‌های توتالیتتر هستند. در سال ۱۹۶۵ زیگنر برژینسکی در کتاب «دیکتاتوری اقتدارگرا و خودکامگی» در بخش «مشخصه‌های عمومی دیکتاتوری‌های اقتدارگرا»، شش مشخصه زیر را برای حکومت توتالیتتر معرفی می‌کند: «یک ایدئولوژی واحد، که توسط حزبی واحد، که معمولاً تحت رهبری یک فرد است، در جامعه اعمال می‌شود. نیروی پلیس سرکوبگر، انحصار دولتی بر وسایل ارتباط جمعی، انحصار دولت بر روی تجهیزات و نیروی نظامی، و بالاخره اقتصادی با رهبری متمرکز». با این تعریف تلاش می‌شود که حکومت نازی‌های آلمان در سال‌های ۱۹۳۰، با حکومت‌های کشورهای سوسیالیستی، به خصوص نظام حاکم بر اتحاد شوروی در دوران رهبری استالین یکسان تعریف شود. این تفکر به طور صریح بر سر تاسر رمان ۱۹۸۴ حاکم است. گلدشتاین در کتابش می‌نویسد: «... واقع این‌که این سه فلسفه به زحمت از هم باز شناخته می‌شوند و نظام‌های اجتماعی مورد تأیید آنها به هیچ روی از هم باز شناخته نمی‌شود. همه جا همان ساخت هر می، همان ستایش رهبر نیمه خدا، همان اقتصاد متکی به جنگ مداوم و در خدمت جنگ مداوم»^۷ بقیه رمان همه مصروف تشریح این دیدگاه است. اما مفهوم «اقتدارگرایی» بیش از آن‌که مرجعی علمی داشته باشد، برخاسته از ایدئولوژی است.^۸ به قول لیونارد شاپیرو: «از آنجا که مفهوم اقتدارگرایی مبهم بوده و تعریفی پیچیده دارد، ابزاری است در خدمت عوام‌فریبان برای استفاده نادرست از آن.» بی‌دلیل نیست که نظریه «اولیگارشیک جمع‌گرای» گلدشتاین تعریف بسیار گذرایی از اقتدارگرایی به دست می‌دهد و اعلام تعریفی موجز از آن به عهده او بر این گذاشته می‌شود که انگیزه حزب را برای کسب قدرت شرح می‌دهد: «حزب فقط به خاطر خودش قدرت می‌جوید... قدرت وسیله نیست هدف است... هدف قدرت، قدرت است.»^۹

۱۹۸۴ در ضدیت خود با اقتدارگرایی، از انسان‌گرایی لیبرال به عنوان خیر مطلق و والاترین نوع حاکمیت جامعه حمایت می‌کند. آزادی فرد در مقابل همهٔ اقتدارگرایان و مطابق معمول معنای واقعی آزادی فردی یعنی رهایی سرمایهٔ خصوصی از هرگونه قید و بند اجتماعی.

زیربنای روانشناسانه و اجتماعی رمان

اورول در سرتاسر رمان و گاهی به صورتی جنون‌آمیز، تمام کوشش خود را مصروف دفاع از نوعی «طبیعت بشری» در تقابل با برداشت دیگری از آن کرده است. تعریفی که اورول از زبان اسمیت از طبیعت بشری دارد، در ضدیت با تعریف هابزی^{۱۱} او بر این از طبیعت بشری و دفاع او از ظلم است. کتاب با حرارت و بسیار صریح اعلام می‌کند که تعریف انسان و منبع تمامی ارزش‌های او، مفهوم فردیت خودآگاه اوست. رمان در قالب شرح تغییرات وینستون اسمیت و دنیای خیالی‌اش، به کشف و تسری این لیبرالیسم به تمام گفتمان‌های اخلاقی، معرفت‌شناختی، و هستی‌شناسی می‌پردازد. وینستون اسمیت مانند یک دکارتی^{۱۲} مؤمن (و یا حتی از آن عجیب‌تر، مانند قهرمان نمایشنامهٔ بکت^{۱۳}) با گفتگوی درونی خود است که از وجود خویش اطمینان حاصل می‌کند: «کافی بود که تک گویی پایان ناپذیر و بی‌قراری را که سال‌ها در درون ذهنش در جریان بود، بر روی کاغذ بیاورد»^{۱۴}.

رمان (از زبان اسمیت) به جای آنکه این گفتگوی درونی را نتیجهٔ انعکاس ذهنی گفتمان‌های مختلف خارج از ذهن خود بداند، آن را دارایی خصوصی فرد به حساب می‌آورد: «چیزی از آن کسی نبود جز چند سانتی‌متر مکعب در درون کاسهٔ سرش»^{۱۵}. خودآگاه فردی تنها زمانی اعتبار پیدا می‌کند که در تقابل با کلمهٔ «ناخودآگاه» که به اجتماع و بدن [فیزیکی] اطلاق می‌شود، قرار گیرد. به قول سایم همکار اسمیت «هم‌رنگی یعنی نیندیشیدن - بی‌نیازی از اندیشیدن - هم‌رنگی ناخودآگاهی است»^{۱۶}. در سرتاسر رمان، فرد در فاعلیت استعلایی شناخت است که ارزش می‌یابد. وینستون به طور اتفاقی «مدرکی عینی» دال بر دروغ‌گویی حزب^{۱۷} را کشف می‌کند، و در این لحظه است که از حقانیت خود مطمئن می‌شود. او با وسواس به مفهومی تجربه‌گرا از حقیقت، که در مقابل واقعیت همیشه از پیش مفروض است، بازمی‌گردد. بدین نحو که فرد در پیش خود به عنوان حامل حقیقت تعریف می‌شود. آنچه حزب انجام می‌دهد، و بازتأیید دائم آن با ارجاع‌های متن به زبان جدید و دو اندیشی^{۱۸}، علت اصلی هراس اسمیت است: «روش تجربی اندیشه که جملهٔ دست‌آورد علمی گذشته بر شالودهٔ آن استوار بود، با بنیادی‌ترین اصول سوسیالیست‌نگل مغایر است»^{۱۹}.

اما اسمیت حتی نمی‌تواند علاقهٔ جولیا - نزدیک‌ترین انسان به خویش - را در تبدیل به یک فاعل استعلایی شناخت جلب نماید: «گاهی از ادارهٔ بایگانی برای او می‌گفت و از جعل‌پردازی‌های بی‌شرمانه‌ای که در آنجا مرتکب می‌شد. چنین چیزهایی مایهٔ وحشت او نمی‌شد. از فکر دروغ‌هایی

که راست می‌شد، احساس نمی‌کرد که زیرپایش مفاک دهان می‌گشاید».^{۲۰} اورول شخصیت جولیا را این چنین تصویر می‌کند: "دلش می‌خواست خوش بگذرانند؛ «آنها» یعنی حزب، می‌خواستند خوشی را از او بگیرند؛ قانون را تا آنجا که از دستش برمی‌آمد می‌شکست».^{۲۱} اورول با سوء استفاده از نظرات فروید، بی‌بندباری جنسی را وجهی از مبارزه با اقتدارگرایی حزب معرفی می‌کند. جولیا هدف حزب را برای تبلیغ تنزه طلبی جنسی چنین تعریف می‌کند: «محرومیت جنسی موجب برانگیختن شور و هیجانی می‌شود که، به این دلیل امکان تبدیل آن به تب جنگ و رهبر پرستی مطلوب می‌نماید»^{۲۲} و به همین دلیل استقرار حزب در گروهی سرکوب‌گر بریزه جنسی بود. بی دلیل نیست که وینستون خطاب به جولیا می‌گوید: «تو فقط از کمر به پایین عصیان‌گر هستی»^{۲۳}

در ارتباط با این الویت تعیین شده برای آگاهی فردی است که ارزش‌های اخلاقی اسمیت چون «خلوت و عشق و دوستی»... و احساسی از وفاداری فردی که در میان اعضای خانواده وجود دارد، تعریف می‌شود. او خود را «قربانی مفهومی از وفاداری کرده بود که خصوصی و تغییرناپذیر بود».^{۲۴} این‌ها همه همان ارزش‌هایی بود که به طور سنتی در میان اشرافیت انگلیسی یافت می‌شد (و در میان خودشان نیز کاملاً قابل تحسین بود)، اما حالا اسمیت این ارزش‌ها را تنها در میان رنجبران (پرول‌ها) کشف می‌کند:

«[رنجبران] در طوع بندگی وفاداری‌هایی بودند و حرمت آنها را واجب می‌شمردند. روابط فردی برخوردار از اهمیت بود... ناگهان به ذهنش خطور کرد که رنجبران در این وضعیت برجای مانده بودند، به حزبی، کشوری یا عقیده‌ای وفادار نبودند، به یکدیگر وفادار بودند».^{۲۵} اورول در اینجا نیز، تحقیر طبقاتی اشرافی بریتانیایی خود را این چنین از زبان اسمیت بروز می‌دهد: برای اولین بار در عمرش نسبت به رنجبران احساس انزجار نکرد.

این تنها یک مرحله گذرا در شکل‌گیری تجربه اسمیت نیست. درست در بخش آخر رمان، در موقعیتی اسمیت می‌کوشد - با اشاره به حقایق از پیش موجود علم زمین‌شناسی - نظرات او بر این را دایر بر اینکه «واقعیت درون کاسه سراسر است»^{۲۶} و هیچ چیز خارج از شعور انسان وجود ندارد، نفی نماید: وینستون: «ولی سنگ‌ها پراست از استخوان‌های حیوانات معدوم - ماموت‌ها و فیل‌ها و خزندگان عظیم‌الجثه‌ای که خیلی پیش از باز آمدن خبر از انسان بر روی زمین زندگی می‌کردند».^{۲۷} او بر این: «وینستون، هیچ وقت آن استخوان‌ها را دیده‌ای؟ معلوم است که ندیده‌ای... پیش از انسان چیزی نبوده... بعد از انسان، البته اگر به نقطه پایان برسد، چیزی نخواهد بود. خارج از انسان چیزی نیست.»

وینستون، که در زیر فشار شکنجه شدید است، در مقابل جواب‌های برق‌آسای او بر این از پا درمی‌آید، اما: «با این همه می‌دانست، آری می‌دانست، که حق به جانب خودش است. این اعتقاد

که چیزی بیرون از ذهن وجود ندارد - به یقین باید راهی برای افشای غلط بودن آن وجود داشته باشد.^{۲۸}

لیبرالیسم اسمیت به ناچار می‌پذیرد که ادعایش نیازمند تضمین‌های متافیزیکی است، در بحث با او بر این وقتی از استدلال باز می‌ماند چنین می‌گوید: «می‌دانم که شکست می‌خورید. چیزی در عالم هست - نمی‌دانم، روحی، اصلی - که هیچ‌گاه بر آن غالب نمی‌آید»^{۲۹}. او بر این به درستی درمی‌یابد که اسمیت چگونه می‌اندیشد: «تو خیال می‌کنی که چیزی به نام طبیعت انسانی هست که از کردار ما برآشفته می‌شود و در برابر دست به اقدام می‌زند. اما طبیعت انسانی را ما می‌آفرینیم. انسان‌ها جاودانه انعطاف‌پذیرند. یا شاید به اندیشه پیشین خود برگشته‌ای که رنجبران یا بردگان قیام می‌کنند و سرنگونمان خواهند کرد؟»^{۳۰}

انسان از دیدگاه وینستون اسمیت و مطابق متن اورول، ذاتی مجرد است که به صورتی فطری در هر فرد واحدی وجود دارد. در صورتی که: «ذات بشر امری تجربیدی در درون فرد بشری جدا از دیگران نیست. این ذات در واقعیت خود مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی است.»^{۳۱} البته ناگفته نماند که انسان‌شناسی هابزی او بر این (هدف از قدرت، خود قدرت است) نیز به دلیل اتکای نگاهش به انسان به عنوان ذاتی مجرد، از جنبه غیرانسانی بودن دست کمی از لیبرالیسم اسمیت ندارد. این لیبرالیسم شایع به آسانی در جهت‌گیری‌اش از یک طرف رشته‌ای از تناقضات ایدئولوژیکی معروف قابل تشخیص است؛ تناقضاتی که به ظاهر تقابل مطلق دو قطب را نمایندگی می‌کنند مانند: ذهن/عین، ذهن/کالبد، فرد/اجتماع. وقتی که متنی بر مبنای درک از پیش تعیین شده‌ای از فرد به عنوان موجودی قائم بالذات (کاملاً خارج از تاریخ، زبان، و سیر روانکاوانه) بنا می‌شود، لاجرم هرچه که تهدیدی برای محدود کردن آن باشد، به عنوان نافی آزادی به حساب می‌آید. همه «همرنگی‌ها» به «ناخودآگاه» منتسب می‌شود. جفت آزادی/تمامیت خواهی وقتی که به طور مجرد مطرح شوند، مولد و تأییدکننده یکدیگرند، و با این دیدگاه رمان ۱۹۸۴، چیزی فراتر از برداشتی افراطی از خود جامعه به عنوان عاملی سرکوب‌گر نیست. ایده‌ای که در بسیاری از آثار دیگر از نوشته‌های دی‌اچ لارنس گرفته تا داستان‌های جین آستین تکرار شده است.^{۳۲}

۱. ۱۹۸۴، ترجمه صالح حسینی، چاپ بیست و سوم، انتشارات نیلوفر - ص ۹۵

۲. همانجا ص ۱۹۲ ۳. همانجا، ص ۱۸۹ ۴. همانجا صص ۱۸۳-۲۰۰ ۵. همانجا ص ۲۰۰

6. Raymond Williams: Nineteen Eighty-Four in 1984

۷. ۱۹۸۴، ص ۱۹۵

۸. برای بحث بیشتر در مورد توتالیتراریسم، مراجعه کنید به مقاله "توتالیتراریسم، تحلیلی علمی یا پروژه‌ای چپ‌ستیزانه؟ نگاهی به مفهوم توتالیتراریسم در آثار هانا آرنه"، دانش و امید شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰؛ و «نقد مقوله توتالیتراریسم» نوشته لوسوردو، «دانش و امید»، شماره ۱۹، شهریور ۱۴۰۲.

9. Leonard Shapiro, Totalitarianism, London, 1972, p124

۱۱. «انسان‌گرگ انسان است» توماس هابز

۱۰. ۱۹۸۴، ص ۲۶۲

۱۵. همانجا، ص ۳۳
 ۱۶. همانجا، ص ۵۸
 ۱۷. همانجا، ص ۷۸
 ۱۸. Newspeak and doublethink: خواننده برای یافتن تعریف این دو واژه ساختهٔ اورول باید به متن ۱۹۸۴ مراجعه نماید.
 ۱۹. ۱۹۸۴، ص ۱۹۱
 ۲۰. همانجا، ص ۱۵۴
 ۲۱. همانجا، ص ۱۳۲
 ۲۲. همانجا، ص ۱۳۴
 ۲۳. همانجا، ص ۱۵۶
 ۲۴. همانجا، ص ۳۶
 ۲۵. همانجا، ص ۱۶
 ۲۶. همانجا، ص ۲۶۳
 ۲۷. همانجا، ص ۲۶۴
 ۲۸. همانجا، ص ۲۶۵
 ۲۹. همانجا، ص ۲۶۹
 ۳۰. همانجا، ص ۲۶۸
 ۳۱. تزهایی در مورد فوریباخ، کارل مارکس، تزیشم

افشاگر جنایات امپریالیسم جهانی، هم‌چنان بر عهد خود پایبند است!

✳️ ژولیان آسانژ در زندان بلمارش ✳️ ژولیان آسانژ در سلامت

✳️ سند قهرمانی ژولیان ✳️



یانیس واروفاکیس و جورج راجر واترز، هنرمند مبارز، موسیقی‌دان و ترانه‌سرای نامدار انگلیسی از زندان مخوف بلمارش، جایی که جولیان آسانژ سال‌هاست در انزوای کامل و وحشتناک نگهداری می‌شود، دیدن کردند. پیامی که آسانژ به واروفاکیس داد تا آن را به جهان برساند، تکان دهنده است: «من هنوز خوبم، اما وضعیتم رو به وخامت است. خیلی تلاش می‌کنم تا تکه‌ای از خودم را زنده نگه دارم. قطعه کوچکی که وقتی از زندان بیرون آمدم، از آن استفاده خواهم کرد تا دوباره وجود داشته باشم. دوباره جولیان باشم. من یک مبارز هستم و می‌دانم که این کاری است که باید انجام دهم.» جولیان به این باور است که: «همه ما یک بار زندگی می‌کنیم. بنا بر آن، موظف هستیم از وقتی که در اختیار داریم به خوبی استفاده کنیم. کاری انجام دهیم که معنادار و رضایت‌بخش باشد. این [ویکی لیکس] چیزی است که به نظر من معنادار و رضایت‌بخش است. منش من همین است. من از ایجاد سیستم در مقیاس بزرگ لذت می‌برم؛ از کمک به مردم آسیب‌پذیر لذت می‌برم؛ از شکست دادن این حرام‌زادگان لذت می‌برم.»

امپریالیسم و ضد امپریالیسم



این نه یک مناقشه بلکه یک نسل‌کشی و پاکسازی قومی است

همدردی با خلق‌های رنج‌دیده لیبی و مراکش، افغانستان و سوریه

اداره ویکی‌پدیا توسط «سیا» برای شستشوی مغزی افکار عمومی

جهان رو در روی واقعیت، آمریکا غرق در تخیل

ژئوپلیتیک «جنوب جهانی» در برابر «شمال جهانی»

آن سوی گسترش بریکس

شکست تحریم‌ها

۸۰ درصد ژنرال‌های بازنشسته آمریکایی در خدمت انحصارات اسلحه‌سازی

جمهوری خلق چین بر فراز آسیا

همدردی با خلق‌های رنج‌دیده لیبی و مراکش یک وظیفه انسانی سوسیالیستی است.

۱۷ مهر ۱۴۰۲



در یک هفته گذشته دو حادثه مرگبار بزرگ در شمال آفریقا، خلق‌های مراکش و لیبی را سوگوار مرگ نابهنگام هزاران هموطن‌شان کرد.

حادثه اول، زمین لرزه سنگین در کوه‌های اطلس و در حوالی شهر مراکش پایتخت این کشور اتفاق افتاد که تا این لحظه قریب سه هزار کشته و بیش از پنج هزار مصدوم داشته است. امید که این ارقام افزایش نیابد و خانواده‌های بیشتری داغدار عزیزان‌شان و یا نگران آینده مصدومان‌شان نشوند.

حادثه دوم، سیلاب مرگبار و بی‌سابقه‌ای است که در شهر درنه از شهرهای شرق لیبی اتفاق افتاد و تاکنون قریب ۱۲ هزار کشته و قریب ۸ هزار مفقودالاثر از خود به جا گذاشته است و متأسفانه انتظار می‌رود که این آمار افزایش یافته و تعداد تلفات و مصدومان بیشتر از این شود. مقدمه این سیلاب با توفان دریائی دانیل - از بحران‌های ادواری حوزه دریای مدیترانه - شکل گرفت و موجب نزولات جوی بسیار سنگین در اطراف شهر درنه شد و دوسد بزرگی را که با مهار سیلاب‌های رودخانه فصلی وادی الدرنه، آب مورد نیاز مزارع و باغات اطراف و همچنین شبکه آب‌رسانی شهری درنه را تأمین می‌کرد، درهم شکست و به یک باره میلیون‌ها مترمکعب آب پشت این سدها روانه شهر درنه و اطراف آن شد و بخش‌هایی از شهر به‌ویژه محلات متراکم و پرجمعیت مناطق پائین دست سدها را



غرق کرد و هزاران نفر را کشت و هزاران نفر را به دریا انداخت.

سدهای مزبور در دهه اول ریاست جمهوری معمر قذافی و با مشارکت دولت یوگسلاوی ساخته شده و تا سقوط دولت معمر قذافی همواره تحت نظارت های فنی قرار داشت و تعمیرات لازم در آن صورت می گرفت. پس از خیانت عظیم پیمان ناتو به مردم لیبی و به ویژه دخالت نفرت انگیز دولت آمریکا و سازمان سیا در نابودی دولت قذافی که با همکاری گروه های بنیادگرای اسلامی لیبیائی از گونه طالبان و داعش و لیبرال های ضد دولتی طرفدار امپریالیسم صورت گرفت، شالوده اتحاد ملی، حاکمیت و نظام اداری کشوری را تجزیه و یا متلاشی کرد و امنیت دلخواه مردم را تا حد نابودی کامل آن کاهش داد به گونه ای که هزاران نفر از ساکنان نقاط آشوب زده و ناامن ناگزیر از مهاجرت به برخی شهرهای ساحلی شدند تا از حداقل امنیت در کشوری برخوردار شوند که بالغ بر هزار گروه مسلح بر مناطق مختلف آن حکومت می کنند. به این ترتیب بود که محلات متراکمی در پائین دست سدهای وادی الدرنه شکل گرفت که دیگر از آب بندهای آن مواظبت چندانی نمی شد و استحکام آنها نیز در برابر سیلاب های پیش بینی ناپذیر کاهش یافته بود.

کشتاری چنین سهمگین پیامد مستقیم مداخلات خونبار امپریالیسم بین المللی، به ویژه دولت آمریکا است و اگر باید مقصران چنین حادثه هولناکی را تعیین کرد و خواستار مجازات شان شد، آن مقصران جز رهبران امپریالیسم بین المللی، به ویژه دولت های آمریکا و فرانسه، و شخص باراک اوباما و نیکولای سارکوزی رؤسای جمهوری اسبق آمریکا و فرانسه نیستند.

پس برای اینکه دیگر چنین حوادثی، که وهن به جامعه بشری است، اتفاق نیفتد، و برای اینکه سیطره آدمی بر طبیعت به واسطه نقض قابلیت ها و توانائی های بشری بر اثر منفعت طلبی های به شدت خصوصی طبقات حاکمه تقلیل نیابد و برای جلوگیری از قهقرای بازگشت تسلط طبیعت بر جامعه بشری که پس از هزاران سال و تنها به سبب منفعت طلبی مشتی مفتخوار بین المللی در حال وقوع است، مبارزه با امپریالیسم را تا نابودی آن ادامه دهیم و بر امحای بازگشت ناپذیرش بکوشیم.

به یاری مردم رنج‌دیده افغانستان بشتاییم



مردم کشور برادر و هم‌زبان افغانستان، بیش از ۴۰ سال است که در نتیجه مداخله‌های امپریالیستی و ارتجاعی درگیر جنگ‌های بی‌پایان، کشتار بی‌رحمانه، گرسنگی، بی‌خانمانی، مهاجرت‌ها و پناهندگی‌های ناگزیر است. این مردم ستم‌دیده و اسیر جنگال‌های امپریالیسم و ارتجاع، امروز با فاجعه دیگری روبرو شده‌اند. ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خلق برادر افغانستان چنان از هم پاشیده‌اند که هر سانحه طبیعی، مردم این کشور را با فاجعه‌ای هولناک و جانگداز روبرو می‌کند. زلزله ۶/۳ ریشتری شنبه ۱۵ مهرماه و متعاقب آن زلزله ۶/۳ ریشتری چهارشنبه ۱۹ مهرماه در ولایت هرات، روستاها و بخش‌هایی از شهر هرات را با خاک یکسان کرده است. هزاران انسان بی‌گناه جان باخته یا زخمی شده‌اند و از سرنوشت هزاران نفر دیگر اطلاعی در نیست. وظیفه تمام انسان‌دوستان، از جمله مردم شریف ایران است که به کمک مردم آسیب‌دیده افغانستان بشتابند.

تحریریه مجله «دانش و امید»، با درد و رنج فراوان، همدردی ژرف خود را با مردم مظلوم افغانستان اعلام می‌کند.



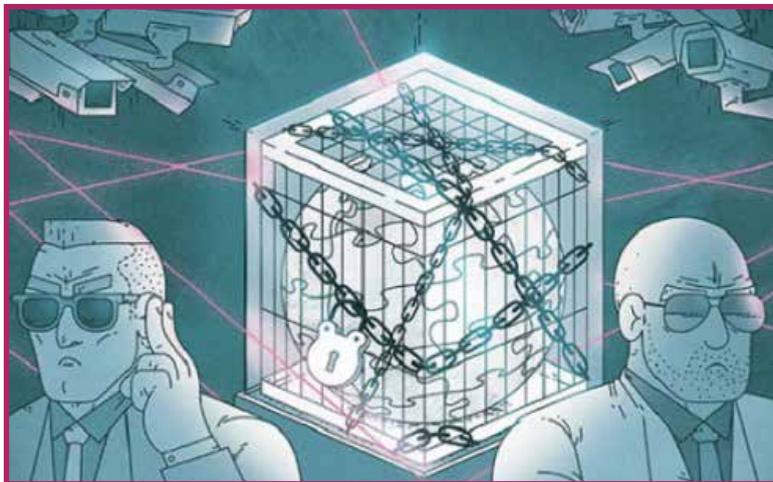
انتقام امپریالیسم از خلق سوریه

در ۱۴ مهرماه ۱۴۰۲ گروه‌های ارتجاعی برساخته امپریالیسم جهانی در یک حمله پهبادی جنایتکارانه، جشن فارغ‌التحصیلی دانشجویان دانشکده افسری در شهر حمص سوریه را به خاک و خون کشیدند. در این جشن صدها دانشجوی جوان همراه خانواده‌های خود شرکت کرده بودند. در نتیجه این حمله جنایتکارانه نزدیک به ۱۵۰ دانشجو که عموماً بین ۲۲ تا ۲۴ سال سن داشتند، در حضور مادران و پدران آرزومند خود به قتل رسیدند. ده‌ها دانشجو هم مجروح و بعضی از خانواده‌های شرکت‌کننده در جشن نیز کشته و زخمی شدند. فیلم‌هایی که از این سلاخی هولناک در فضای مجازی منتشر شده، به‌راستی تکان‌دهنده است. پهبادهای ناشناس به فاصله‌ای کوتاه پس از خروج وزیر دفاع دولت سوریه، به جمع سربازان و خانواده‌های آنها حمله کردند. این جنایت خونبارترین حمله به ارتش سوریه است که با هواپیماهای بدون سرنشین صورت می‌گیرد. فیصل مقداد، وزیر خارجه سوریه، گروه‌های تروریستی برساخته آمریکا را مسئول این کشتار بی‌رحمانه دانست. دولت سوریه به مناسبت این جنایت تبه‌کارانه، سه روز عزای عمومی اعلام کرد.

اما این جنایت هولناک، با سکوت خبری رسانه‌های امپریالیستی از چشم و نظر اکثر مردم جهان پنهان ماند. امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا، پس از یورش به کشورهای یوگسلاوی، افغانستان، عراق و لیبی و نابودی دولت‌های آنها، گستاخانه هدف بعدی خود را جمهوری سوریه اعلام کرد، اما خلق و دولت سوریه با کمک دولت‌های دوست، نقشه‌های امپریالیسم برای فروپاشی سوریه را ناکام گذاشتند. شکست امپریالیسم در سوریه، نخستین ناکامی آن پس از نابودی سوسیالیسم واقعاً موجود در دهه ۱۹۹۰ بود که اعتماد به نفس امپریالیسم را خدشه‌دار کرد و خلق‌های جهان به‌ویژه خلق‌های غرب آسیا را به مقاومت علیه امپریالیسم تبه‌کار برانگیخت.

لری سَنگر، بنیان‌گذار ویکی‌پدیا: این سایت توسط «سیا» برای شستشوی مغزی افکار عمومی اداره می‌شود!

تهیه و تنظیم: طلیعه حسنی



اکنون بیش از دو دهه است کسانی که برای جستجوی اطلاعاتی به اینترنت مراجعه می‌کنند، با اولین منبعی که مواجه می‌شوند، ویکی‌پدیا است. ویکی‌پدیا در این سال‌ها، با این ادعا که این سایت یک دانشنامه آزاد و همگانی است و هر فردی در هر کجای جهان می‌تواند به راحتی در آن مطلبی بنویسد یا مطلبی در سایت را ویرایش کند، برای خود اعتبار و نفوذی در جهان کسب کرده است. صدها میلیون جستجوگر در فضای مجازی به آنچه در ویکی‌پدیا می‌یابند، به عنوان حقیقت محض نگاه کرده و از اینکه کار جستجوی شان در اولین نگاه و کوتاه‌ترین زمان به ثمر رسیده، خوشنود هستند.

با این حال، در همین سال‌ها، نویسندگان و جستجوگران مطلع و جدی‌تر، به تجربه شخصی، بارها به صحت و سقم و نیز بازگویی همه حقیقت پیرامون یک موضوع در این منبع رایگان و آسان در دسترس، دچار شک و تردیدهایی شده و از توصیه آن به دیگران به عنوان یک منبع معتبر پرهیز کرده‌اند. این گروه به حق و دلسوزانه از تأثیر مخرب اطلاعات گزینشی، ناقص و سانسور شده این سایت بر اذهان عمومی، به ویژه نسل جوان، نگران هستند. این افراد که همواره مورد تهاجم عده‌ای

آسان‌گیر، اگر نه مغرض، می‌باشند، حتی استفاده از این سایت و نام بردن از آن به عنوان یکی از منابع مقالات خود را موجب بی‌اعتباری کارشان ارزیابی می‌کنند.

اکنون افشاگری‌های لری سنِگِر یکی از دو بنیانگذار ویکی‌پدیا، مهر تأییدی بر این شک و تردیدها و عدم اعتماد به صحت و دقت بودن اطلاعات این «دانشنامه»، زده است. با جستجوی کوچکی به زبان انگلیسی درباره این افشاگری، از قول وی با صراحت گفته می‌شود: من که به اختراع ویکی‌پدیا کمک کردم، به آن اعتماد ندارم؛ هیچکس نباید به ویکی‌پدیا اعتماد کند؛ آژانس‌های اطلاعاتی بیش از یک دهه است که دانشنامه آنلین را دستکاری می‌کنند. این سایت توسط «سیا» برای شستشوی مغزی افکار عمومی اداره می‌شود.

در ادامه با تفصیل بیشتری گفته‌های لری سنِگِر را خواهیم خواند، اما پیش از آن ضروری است تا نکاتی توضیح داده شوند. سنِگِر در گفتگوهای خود، از «حزب دمکرات ایالات متحده» به عنوان «چپ»، «چپ میانه» یا «چپ لیبرال» نام می‌برد. اما روشن است که چپ مورد نظر سنِگِر هیچ ارتباطی با پرچمداران مبارزات طبقاتی و چپ‌های عدالت‌خواه هوادار منافع کارگران و دیگر زحمتکشان ندارد. چنین مغالطه‌ها و تحریف‌های زبانی، که از جمله مورد استفاده لری سنِگِر هم هست، خود یک نمونه از بازی‌های دستگاه‌های تبلیغاتی امپریالیستی برای شکل دادن به افکار عمومی در چارچوب حفظ سلطه‌گری خود و منافع اقلیتی است که خون مردم دنیا را در شیشه کرده‌اند. جالب اینکه اکثریت رسانه‌های شرکتی امپریالیستی مانند سی‌ان‌ان، یوتیوب، فاکس، نیویورک پست، نیویورک تایمز و... نیز در انعکاس افشاگری‌های لری سنِگِر با عنوان درشت از نقش «چپ»‌ها در سانسور ویکی‌پدیا استفاده کردند. برای مثال تلگراف لندن تیت‌زده: «چپ ویکی‌پدیا را غصب کرده است و...»

نکته قابل تأمل دیگر اینکه با وجود اهمیت و ارزش اطلاعات برملا شده توسط لری سنِگِر از جریان‌ات پشت پرده ویکی‌پدیا، لبه تیز همه افشاگری‌های وی متوجه حزب دمکرات آمریکا است، در حالی که به گفته خود او، دست‌اندرکاران ویکی‌پدیا، حداقل و برای اولین بار در سال ۲۰۰۷ متوجه تلاش‌های سازمان سیا، اف‌بی‌آی و... برای دستکاری در ویکی‌پدیا، و برای مثال در آمار قربانیان حمله آمریکا به عراق و... شده‌اند، که در واقع، مربوط به زمان ریاست جمهوری جورج بوش از حزب جمهوری خواه می‌باشد. از این رو، افشاگری‌های لری سنِگِر، ایلان ماسک یا دیگر افراد مشابه را هرگز نباید هم‌تراز و از جنس افشاگری‌های ژولیان آسانژها سنجید و آن را مستقل از وی ارتباط با رقابت‌های سیاسی درون ساختار قدرت در ایالات متحده ارزیابی کرد.

رسانه‌های جهان روز ۱۶ ژوئیه ۲۰۲۱ (۲۴ تیر ۱۴۰۰) برای اولین بار از قول لری سنِگِر هشدار

دادند که دیگر نمی‌توان به این وب‌سایت برای ارائه حقیقت به مردم اعتماد کرد. اکثر رسانه‌ها از جمله برخی از رسانه‌های ایران در بخش انگلیسی و فارسی خود با تکرار گزارش مانیاک آگروال از ایندپندنت به نقل از سنِگر نوشتند: «آیا می‌توانید همیشه به آن اعتماد کنید که حقیقت را به شما می‌گوید؟ خوب، بستگی به این دارد که شما فکر کنید حقیقت چیست. اگر فقط یک نسخه از حقایق مجاز باشد، این، انگیزه بزرگی به افراد ثروتمند و قدرتمند می‌دهد تا کنترل چیزهایی مانند ویکی‌پدیا را به دست بگیرند تا قدرت خود را تقویت کنند. و آنها این کار را انجام می‌دهند، طوری که گویا فرض بر این است که درباره هر موضوع مورد بحث، تنها یک نسخه قابل دفاع از حقیقت وجود دارد. ویکی‌پدیا قبلاً این‌طور نبود.»

سنِگر در افشاگری دو سال پیش خود تصریح کرده بود: «بازی بزرگ کثیف پیچیده‌ای پشت صحنه در جریان است تا مقاله‌ها چیزی را بگویند که کارگردانان این بازی کثیف می‌خواهند گفته شود. همه نوع ترفند در این بازی هست تا آنها «برنده شوند».»

سنِگر با آوردن مثال از مقاله مربوط به جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا، توضیح داد که این مقاله حاوی اطلاعات از دید جمهوری خواهان نیست. در این مقاله حتی یک پاراگراف در مورد رسوایی اوکراین وجود ندارد. «در ویکی‌پدیا از این مطالب بسیار کم یافت می‌شود. چیزی که یافت می‌شود بسیار مغرضانه است و واقعاً شبیه خلاصه‌ای از دفاعیه یک وکیل است.» صفحه جو بایدن به ندرت اشاره‌ای به بحث و جدل‌های مربوط به اوکراین و فعالیت پسرش هانتر در آنجا دارد و این کار را به بهانه رد کردن چیزی انجام می‌دهد که آن را یک حمله سیاسی ساختگی علیه رئیس‌جمهور فعلی می‌داند.

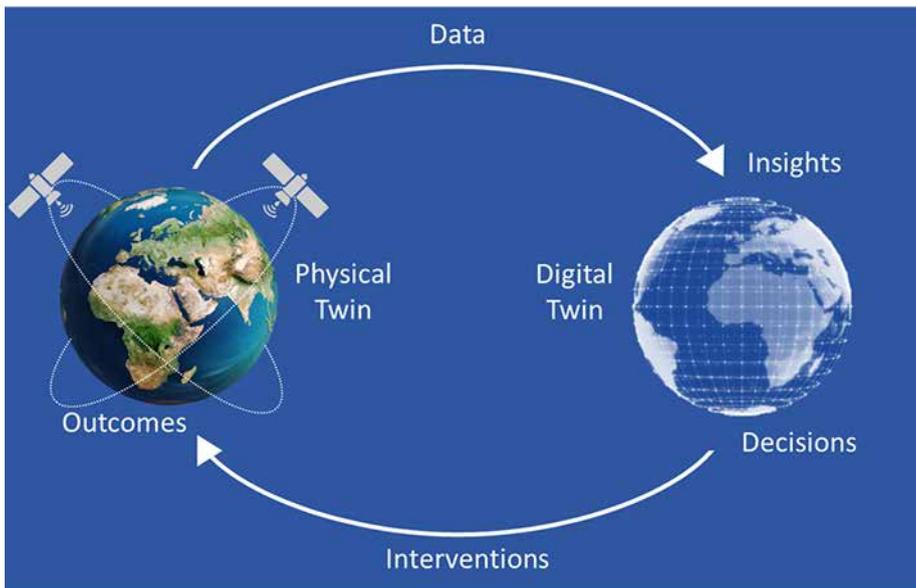
به گزارش سایت روسیه امروز، در همان تاریخ ۲۴ تیر ۱۴۰۰، سنِگر در گفتگو با فردی سایرز^۲، مجری برنامه تلویزیونی لاک‌داون^۳ در مجله آن‌هرد^۴ درباره آنچه که آن را یک تغییر مشکل‌آفرین در «دایرةالمعارف» آنلاین خواند، گفت، اکنون موضوعات داغ، چه سیاسی و چه فرهنگی، زیر فشار دیدگاه چپ میانه آشکارا عقاید دیگر گروه‌ها را مبهم و کم‌اهمیت جلوه می‌دهد. این رویکردی ذاتاً معیوب است، زیرا افراد را از حق تصمیم‌گیری آگاهانه در زندگی محروم می‌کند.

«کلمه برای چیزی که به‌طور سیستماتیک تکرار شود، «تبلیغ» است و این همان چیزی است که ما واقعاً در ویکی‌پدیا با آن سروکار داریم. چنین منبعی تبدیل به ابزار مفیدی برای کسانی می‌شود که می‌خواهند درک عمومی از واقعیت را به نفع خود دستکاری کنند. تلاش مجددانه‌ای وجود دارد تا صفحات مربوط به خود در ویکی‌پدیا را زیر نظارت داشته و ویرایش‌های مورد نظر را در آنها انجام دهند.» الان، «اگر مسئله‌ای در رسانه‌های جریان اصلی چپ میانه انعکاس نیابد، در ویکی‌پدیا هم انعکاس نخواهد یافت.»

سنگر توضیح می‌دهد، مشکل «توافق همگانی بر سر واقعیت‌ها در ویکی‌پدیا بسیار فراتر از مسائل سیاسی است. موضوعاتی مانند پزشکی شرق (که سایت آن را تحت عنوان «غیره» نادیده می‌گیرد)، مسیحیت (که ویکی‌پدیا از منظر سنت دانشگاهی لیبرال توصیف می‌کند)، یا کووید-۱۹ همگی تحت تأثیر آن هستند. مورد آخر نمونه خوبی از نحوه پیوستن این وب‌سایت به محرک بزرگ فن‌آوری برای خاموش کردن صداهایی است که این نهادها درگفتار عمومی آنها را نامطلوب تلقی می‌کنند. برندگان جایزه نوبل، پزشکان سرشناس و عده بسیار دیگری هستند که نظرشان نه تنها در ویکی‌پدیا مورد قبول واقع نمی‌شود، بلکه به معنای دقیق کلمه در یوتیوب، فیس‌بوک و توییتر سانسور می‌شوند، جایی که ویدئوهای مصاحبه‌ها با چنین افرادی حذف می‌شوند، زیرا مستقیماً با روایت آنها در تضاد هستند.»

این اعتراف سنگر، چنانچه در شروع مطلب نیز اشاره شد، رد آشکار ادعاها مبنی بر آزادی همه و در همه جای جهان برای ویرایش مطالب یا گذاشتن مقاله در این سایت است.

سنگر در گفتگوی تازه‌ای در آگوست / مرداد امسال (۱۴۰۲/۲۰۲۳) با گلن گرینوالده سردبیر وب‌سایت «سیستم آپدیت»^۶، با صراحت بیشتری درباره نقش مشخص سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (سیا) و اف‌بی‌آی در اعمال سانسور در ویکی‌پدیا صحبت کرد. وی با افسوس توضیح داد، این سایت، که با کمک او در سال ۲۰۰۱ پایه‌گذاری شد، به ابزاری برای «کنترل» در دست تشکیلات چپ لیبرال شامل آژانس‌های اطلاعاتی سیا، اف‌بی‌آی و سایر سازمان‌های اطلاعاتی مربوطه آمریکا، برای به راه انداختن «جنگ اطلاعاتی» تبدیل شده است و ویراستاران آن از «سیاست



بی طرفی» که بر اساس آن بنا شده بود، منحرف شده اند. «ما شواهدی داریم که نشان می دهد در اوایل سال ۲۰۰۸ از رایانه های سیا و اف بی آی برای ویرایش و یکی پدیا استفاده شده است. آیا فکر می کنید که آنها این کار را متوقف کرده اند؟»

سنگر توضیح می دهد، فعالیت سیا و اف بی آی در ویکی پدیا اولین بار توسط یک دانشجوی برنامه نویسی به نام ویرجیل گریفیث^۷ در سال ۲۰۰۷ علنی شد. گریفیث برنامه ای به نام ویکی اسکنر^۸ نوشت که قادر بود تا مکان رایانه های مورد استفاده برای ویرایش مقالات ویکی پدیا را ردیابی کند. بدین ترتیب او متوجه شد که سیا، اف بی آی و مجموعه ای از کمپانی های بزرگ و نهادهای دولتی در حال پاکسازی دایرة المعارف آنلاین از اطلاعات علیه به خود هستند.

از رایانه های سیا برای حذف تعداد تلفات جنگ عراق استفاده شد، و از یک رایانه اف بی آی برای حذف تصاویر هوایی و ماهواره ای از زندان ایالات متحده در خلیج گوانتانامو در کوبا استفاده شد. رایانه های سیا صدها مقاله از جمله مطالبی درباره محمود احمدی نژاد، رئیس جمهور وقت ایران. برنامه هسته ای چین و نیروی دریایی آرژانتین را ویرایش کردند. برخی از ویرایش ها جزئی تر بودند، مثلاً ویلیام کولبی^۹، رئیس سابق سیا، ظاهراً برای بلندتر کردن فهرست دستاوردهای خود، مدخل مربوط به خود را ویرایش کرد.

«[سازمان های اطلاعاتی] برای پیش بردن برنامه های خود به افراد متخصص پول می دهند، افرادی که در حال حاضر عمدتاً یا با آنها هم راستا هستند یا فقط برای ارتقای موقعیت و شکوفایی استعدادشان، بازی ویکی پدیا را در نهادهای [اطلاعاتی] یاد می گیرند تا چیزی را که آنها می خواهند به مردم گفته شود، عملی سازند.» سنگر ادامه داد: «بخش بزرگی از کار اطلاعاتی و جنگ اطلاعات در وب سایت هایی مانند ویکی پدیا، آنلاین انجام می شود.»

در اوایل سال جاری، ایلان ماسک، مالک ایکس (X) (توییتر سابق) مجموعه اسنادی را منتشر کرد که نشان می داد چگونه مدیران سابق این پلتفرم در تبنانی با اف بی آی، محتوایی را که خواهان مخفی ماندن آن بودند، حذف کردند. توییتر به کارزار ارتش آمریکا، از طرف چندین نهاد اطلاعاتی ایالات متحده برای اعمال نفوذ آنلاین کمک کرد تا «روایت های ضد اوکراینی» را سانسور کند.

مارک زاکربرگ، مدیرعامل متا (Meta) هم اعتراف کرده است که فیس بوک، بزرگ ترین پلتفرم رسانه اجتماعی در جهان، به درخواست مستقیم اف بی آی اطلاعات دقیقی را که می توانست به کارزار انتخاباتی جو بایدن در سال ۲۰۲۰ آسیب برساند، سانسور کرد.

افشاگری سنگر تأییدی بر این واقعیت شناخته شده است که «ویکی پدیا» به عنوان یک ابزار آمریکایی برای شکل دادن به افکار عمومی، اغلب منجر به حذف مقالات و ویرایش مطالب به زعم آنها نامطلوب می شود. این یک سوپیه ساختن اطلاعات، به ویژه در نسخه انگلیسی زبان، که

امپریالیسم و ضدامپریالیسم

به دیدگاه‌های غربی اولویت می‌دهد، قابل مشاهده است و باعث شده تا عده‌ای «ویکی» را منبع حقیقت بر اساس دیدگاه‌های خود بدانند و در عین حال، به این واسطه برای خود اعتبار و نفوذ بیشتری به دست آورند.

جای تأسف است که در کشور ما ایران، با وجود این افشاگری‌ها، هنوز هستند کسانی که بر اعتبار این منبع و شیوه آزاد تهیه و ویرایش مطالب ویکی‌پدیا اصرار می‌ورزند و با انعکاس اطلاعات نادرست برای کسب و کار خود دنبال مشتری می‌گردند.^{۱۰} و فاجعه‌بارتر کار کسانی است که با تکرار نعل بالنعل مطالب ویکی‌پدیا، در معرفی کتاب‌ها، شخصیت‌ها، رویدادهای تاریخی، اطلاعات علمی و... اطلاعات نادرست و سر و دم بریده و غالباً آلوده به غرض‌های نظری و سیاسی را به خورد مردم ایران می‌دهند.

1. Larry Sager

2. Freddie Sayers

3. Lockdown

4. UnHerd

5. Glen Greenwald

6. System Update

7. Virgil Griffith

8. WikiScanner

9. former CIA chief

William Colby

۱۰. برای نمونه نگاه کنید، به نوشته جواد یاسمی، مشاور «آموزش دیجیتال مارکتینگ»، فوق لیسانس دانشگاه صنعتی امیرکبیر، عاشق رشد معنا دار (!؟) در سئو و گوگل در خرداد ۱۴۰۲، تحت عنوان «ویکی‌پدیا را چه کسانی اداره می‌کنند؟»

منابع:

1. <https://www.thetimes.co.uk/article/larry-sanger-i-wouldnt-trust-wikipedia-and-i-helped-to-invent-it-cflrhmdhx>

2. <https://thepeoplesvoice.tv/wikipedia-founder-warns-site-is-run-by-cia-to-brainwash-the-public/>

3. Mayank Aggarwal: *Nobody should trust Wikipedia, says man who invented Wikipedia*, Independent, July 16, 2021

<https://www.the-independent.com/news/world/americas/us-politics/wikipedia-founder-larry-sanger-democrats-b1885138.html>

4. Russia Today, 16 Jul, 2022: *The word for it is 'propaganda': Wikipedia co-founder says website has morphed into playground for rich and powerful manipulators*

5. Russia Today, 2 Aug, 2023: *CIA moderating Wikipedia – former editor*

۴. «گرداب»، ۱۴ مرداد ۱۴۰۲: مامور مخفی ویکی‌پدیا؛ سیا چه نقشی در مدیریت ویکی‌پدیا دارد؟

<https://gerdab.ir/fa/news>

7. FarsNewsAgency, 03 August 2023: *Former Editor: CIA Moderating Wikipedia*

8. Press TV, 02 August 2023: *US establishment using Wikipedia to wage 'information warfare': Former editor*

9. @Slavyangrad, SLG Intelligence Briefings, Strategy and Analysis, Expert Community

10. <https://javadyasemi.ir>

رؤیاهای توخالی

جهان رو در روی واقعیت، آمریکا غرق در تخیل

نوشته پاتریک لورنس (۲۳ شهریور ۱۴۰۲) / ترجمه کورش تیموری فر



چه روزگاری برای کشورداری آمریکا است! آنتونی بلینکن هفته گذشته در کیف بود تا درباره فساد افسارگسیخته در اوکراین، با رئیس جمهور ولودیمیر زلنسکی، که بنا به روایت‌های مختلف، حریص‌ترین فرد در میان آنها است، گفتگو کند. کاما لاهریس در نشست‌های در جا کارتا شرکت کرد تا به آسیای جنوب شرقی نشان دهد که آمریکا به آنها اهمیت می‌دهد؛ اما وقتی رژیم بایدن، هریس را به خارج از کشور می‌فرستد، به نظر می‌رسد که دقیقاً برعکس است.

با در نظر گرفتن سفرهای وزیر امور خارجه و معاون رئیس جمهور، اجتناب از این نتیجه‌گیری دشوار است که سیاست خارجی آمریکا بیش از پیش بر داستان‌ها، ژست‌های نمادین برای تحت تأثیر قرار دادن مردم در داخل کشور، و ادعاهای منعکس‌کننده تلاش برای لاپوشانی ضعف بزرگ واشنگتن در قرن بیست‌ویکم، استوار شده است. عجب! در قرن بیستم، زمانی که آمریکایی‌ها بلندپروازی می‌کردند و به نظر می‌رسید که دنیا را بر اساس امیال خود شکل می‌دهند.

اما سفرهای هفته گذشته «شخص اول»، این نکته را برجسته‌تر کرد. جو بایدن در نشست امسال گروه ۲۰ در دهلی نو شرکت کرد و پس از آن برای گفتگو با رهبری ویتنام به هانوی رفت. و به نظر می‌رسد بهترین کاری که او توانست در هر دو پایتخت انجام دهد، کوبیدن آب در هاون بود، چراکه هیچیک از ملاقات‌کنندگان، به درخواست‌های او پاسخ مساعد ندادند.

من نمی‌توانم درک کنم که رئیس جمهور چگونه می‌تواند در میان دیگر رهبران، با برنامه‌ای وارد میدان شود که در تضاد با واقعیت‌های کاملاً روشن زمان ما باشد. تنها کسانی که وانمود کردند بایدن از جنوب و شرق آسیا با موفقیت و کسب اعتبار به خانه بازگشته، جیک سالیوان، مشاور امنیت ملی او و خبرنگاران آمریکایی بودند که سفرهای رئیس جمهور در خارج از کشور را پوشش می‌دادند. در هر دو مورد، تشویق کردن بخشی از کارشان است.

به نظر می‌رسد که اهداف رئیس جمهور در اجلاس سران G-20، دو، یا شاید دو و نیم موضوع بوده باشد. با در نظر گرفتن این مسئله، باید بپرسیم که چرا رئیس جمهور صراحتاً میل بر خاستن از

خواب‌هایی را که دیگر شیرین نیستند، ندارد؟ از آنجایی که جهان با سرعت بیشتری به سوی نظم جدیدی می‌رود، آمریکایی‌ها، نیازمند و شایسته‌ی خبرگانی در سیاست خارجی هستند که جدی، فهمیده، و کمی شجاع باشند. چنین افرادی در بین ما زیاد هستند، اما وقایع هفته‌ی گذشته، یادآور این حقیقت تلخ است که جایی برای آنها در واشنگتن نیست.

هدف شماره ۱ دولت آمریکا در دهلی نو، متقاعد کردن اعضای این گروه به صف‌آرایی پشت سر واشنگتن و متحدان اروپایی آن در برابر روسیه، و صدور بیانیه‌ای در پایان اجلاس سران، در محکومیت مداخله‌ی آن کشور در اوکراین بود. من نمی‌دانم چرا کاخ سفید حتی این هدف غیرقابل حصول را اعلام کرده است؟

اجلاس G-20 دهلی، همانطور که با مسئله‌ی اوکراین آغاز شد، با آن هم به پایان رسید: اعضای غربی از جنگ نیابتی واشنگتن حمایت کردند و بقیه - که نماینده‌ی بیشتر کشورهای جهان بودند - از انجام این کار خودداری کردند. بیانیه‌ای که شامگاه شنبه گذشته صادر شد - که حتی صدور آن برای مدتی زیر سؤال بود - حاوی ابراز همدردی با رنج اوکراینی‌ها بود و تأکید بر این داشت که هیچ دولتی حق ندارد به دیگری حمله کند. این به منزله‌ی آمیزه‌ای از شناسایی منفعلانه - تهاجمی از تحریکات غرب قبل از مداخله روسیه است. یک مفسر تلویزیونی سوئیسی گفت: «این [لحن بیانیه]، اجلاس را نجات داد، اما این اعلامیه چه ارزشی دارد؟ در بیانیه‌ی نهایی، روسیه از نظر اکثر اعضا، مسئول جنگ در اوکراین نیست».

کسی پیدا شود و برای من توضیح دهد که چگونه جیک سالیوان توانست روز یکشنبه بدون ذره‌ای طنز صراحتاً به این نتیجه برسد که این بیانیه «بسیار خوبی بود» زیرا از اصول تمامیت ارضی و حاکمیت ملی حمایت می‌کند. البته حمایت کرده است، اما از کی تا به حال این دو مورد برای ایالات متحده اهمیت پیدا کرده است؟

در حقیقت، من نمی‌توانم بفهمم که چرا بایدن اصلاً به دهلی رفت؟ مگر اینکه بخواهد موقعیتش را به عنوان یک دولت‌مرد تحکیم کند. نیویورک تایمز حتی قبل از سوار شدن بایدن به هواپیما، گزارش داد که او به استثنای برخوردهای معمولی، هیچ مذاکره‌ی دو جانبه‌ای با دیگر رهبران گروه ۲۰ انجام نخواهد داد؛ روشی غریب برای یک نشست، که حتی تایمز نیز بدان اذعان کرد. سپس کیتی راجرز، خبرنگار تایمز که کاخ سفید را پوشش می‌دهد، این مطلب را از دهلی گزارش کرد: «آقای بایدن در مواجهه با اجلاس سران مملو از اختلافات عمیق، در مورد جنگ یا تقریباً هیچ چیز دیگری، به طور علنی صحبت نکرد.»

چقدر مسخره است! حدس من این است - و فقط همین - که زوال ذهنی بایدن به نقطه‌ای رسیده که بهتر است ساکت بماند تا اینکه در یک مجمع عمومی مانند G-20، ریسک آشکار کردن یک

مورد دیگر از ناهماهنگی را بپذیرد. اگر این طور باشد، بهتر است کامالا هریس نه کاری بکند و نه حرفی بزند. کسی بیش از این از او انتظار ندارد. او مطمئناً می‌توانست پوششی برای بایدن باشد. هدف شماره ۲ مربوط است به آنچه ما اکنون «نتایج قابل حصول طرح‌ها» می‌نامیم: پیشنهادات و تعهدات مشخص برای جلب نظر اکثریت غیر غربی G-20. مهم‌ترین آنها، طرح زیرساختی عظیم - اگر نگوییم بلندپروازانه - برای پیوند هند و خاورمیانه و کشورهای جنوب‌تر (تقلیدی از طرح یک کمربند - یک جاده) که شبه قاره هند، خلیج فارس و اروپا را به هم متصل کند. آفریقایی‌ها نیز به حساب آمدند: G 20 در دهلی اعلام کرد که از اتحادیه آفریقا دعوت می‌کند تا به آن بپیوندد. رژیم بایدن همچنین گفت که با همراهی اتحادیه اروپا، ایده خط آهنی را که زیمبابوه محصور در خشکی را به آنگولا متصل می‌کند، بررسی خواهد کرد. آنگولا دارای بنادر فراوانی در ساحلی اقیانوس اطلس است.

دیگر امتیازات برای اعضای غیرغربی شامل بازنگری اساسی در بانک جهانی و مؤسسات چندجانبه مرتبط، و تأمین مالی کمک به کشورهای فقیر، برای مقابله با بحران تغییرات آب‌وهوایی است.

اصلاح چندجانبه‌گرایی؟ (یعنی همان ابزار تحمیل سیاست) به نفع ملت‌هایی که مجبور به انجام اصلاحات متداول نئولیبرالیستی محصول برتون و وودز شدند که پس از پایان جنگ دوم جهانی و آغاز رؤیای حاکمیت جهانی آمریکا خلق شد؟ واقعاً؟ جو بایدن در طول چندین دهه، به آمریکایی‌ها چیزهای احمقانه زیادی فروخته است، اما این یکی از همه احمقانه‌تر است. من در هیچ کجای مطبوعات غیرغربی، کلمه‌ای نخوانده‌ام که نشان دهد یکی از اعضای اکثریت گروه ۲۰ این فکر را حتی ذره‌ای جدی گرفته باشد.

این یک بخش همان زیرساختی است که به نظر من و بسیاری دیگر، از اهمیت بالایی برخوردار است. ایالات متحده که در دهه ۱۹۵۰ شبکه ریلی خود را به دستور لابی‌های نفت، فولاد و لاستیک، به طرز فاجعه‌باری نابود کرده بود، کم‌ترین صلاحیتی برای طرح ادعا در این زمینه ندارد. چه مؤسساتی با کدام مجموعه شرکتی، تحت چه شرایطی و با چه پولی قرار است با تجهیزات ساختمانی و وسایل حمل و نقل خود در دنیا راه بیفتند تا بندرها و راه آهن‌هایی بسازند که در نهایت، علائق ژئوپلیتیک آمریکا در آنها نهفته است.

من سال‌ها منتظر مانده بودم که ببینم ایالات متحده در پاسخ به ابتکار سالم و زنده «کمربند و جاده» چین، بعد از نخ‌شدن همه حرف‌ها و حدیث‌های حاشیه‌ای، بالاخره چه کاری انجام می‌دهد؟ حالا می‌دانم: یک تقلید بی‌رمق و غیرجدی. ایالات متحده برای چندین دهه با چنین وعده‌هایی معامله کرده که هرگز به آن عمل نمی‌کند. ژورونگ، محقق مطالعات مالی در دانشگاه رنمین در

پکن، گفت که این بهترین زمان برای G-20 است که کارش را خاتمه دهد. ژو در مصاحبه‌ای با روزنامهٔ چینی گلوبال تایمز گفت: «این اولین بار نیست که ایالات متحده سناریوی «دو صدگفته و نیم کردار» را تکرار می‌کند».

موضوع بسیار بزرگ‌تر مورد بحث هفتهٔ گذشته در دهلی، هرگز مستقیماً ذکر نشد، اما در همه جا مشهود بود. در همهٔ ابعاد - مسئله اوکراین، تطمیع مادی، وعده‌های اصلاحات و کمک - نمایش آمریکایی‌ها چیزی بیش از محاسبات سیاسی بود: تلاشی برای جلب کشورهای غیرغربی به جنگ سرد جدید. در چند سال گذشته، اعضای گروه ۲۰، بارها و بارها اعلام کرده‌اند که علاقه‌ای به جهان دو قطبی دیگری، از جنسی که بایدن و مسئولین سیاست خارجی او می‌سازند، ندارند. آنها آنچه را که بلوک غرب عرضه می‌کند، می‌پذیرند، اما به‌طور عمده و در حالت ایده‌آل - در مسیر تبادلات بین اعضای برابر حقوق، و نه در قالب رشوه.

ما با این سؤال روبرویم: آیا با تشدید اختلافات بین اعضای غربی و غیرغربی آن - همان‌طور که در دهلی به چشم می‌آید - گروه ۲۰ در آینده موثر خواهد بود؟ من به نیمی از اهداف دو و نیم بایدن در دهلی پرداختم: نکتهٔ مهم، بایدن هم گفت: «تا زمانی که من در این سمت هستم...»

به نظر می‌رسد بایدن که در تابستان امسال میزبان نارندرا مودی در کاخ سفید بود، تلاش اندک دیگری را انجام داد تا نخست‌وزیر هند را در مورد اوکراین و چند مسئلهٔ مورد توجه غرب، به سمت خود بکشد. همان نتیجه: هیچ شانس برای وجود نداشت. قبلاً در مورد این فضای جنبش غیرمتعهدها و ظهور مجدد آن - تحت هر نامی - نوشته‌ام. به نظر می‌رسد واشنگتن سرسختانه از پذیرش این موضوع امتناع می‌کند که هند هرگز از اصولی که با کمک آن، نقش تثبیت‌کننده‌ای در جنگ سرد اول داشت، دست نخواهد کشید. بایدن یا کسانی که به جایش فکر کرده بودند، کمابیش همان اشتباهی را در هانوی مرتکب شدند که در دهلی نو مرتکب شده بودند.

سفر به هانوی به دنبال انواع تحولاتی است که به منظور تحکیم شبکه‌ای از کشورهای آسیایی، چیده شده در یک کمان، تقریباً به معنای واقعی کلمه چین را از خلیج بنگال (ساحل شرقی هند) تا ساحل غربی کره جنوبی محاصره می‌کند. قبلاً نشست‌هایی با رهبران مختلف آسیای شرقی و جنوبی ترتیب داده شده بود. ترتیبات دفاعی جدید با مانیل، ائتلاف AUKUS یا به اصطلاح ائتلاف چهارگانه، که - ظاهراً روی کاغذ و در حرف - ایالات متحده، استرالیا، هند و ژاپن را گرد هم آورده است. و حالا به نقشه نگاه کنید: جمهوری ویتنام نیز در این حصار جای می‌گیرد.

من مطمئن نیستم که روایت چه کسی از این برخورد کوتاه، گمراه‌کننده‌تر است: بایدن یا نیویورک تایمز. ببینید در سرمقالهٔ تایمز که توسط کیتی راجرز و پیتر بیکر نوشته شده است، آنها چگونه آنچه را که به عنوان «بازدید تاریخی» نام می‌برند، معرفی می‌کنند:

پرزیدنت بایدن روز یکشنبه روابط استراتژیک جدیدی را با ویتنام تثبیت کرد. او دو دشمن تاریخی را بیش از هر زمان دیگری به هم نزدیک کرد و روح روابط گذشته را، به دلیل نگرانی مشترک از جاه‌طلبی‌های چین در منطقه، دفن کند.

و در اینجا بایدن، در یک کنفرانس خبری، پس از گفتگو با نگوین فو ترونگ، دبیر کل حزب حاکم: امروز ما می‌توانیم یک منحنی پیشرفت ۵۰ ساله را در روابط بین ملت‌هایمان، از درگیری تا عادی‌سازی، ردیابی کنیم. این یک موقعیت جدید و رفیع است که نیرویی برای رفاه و امنیت در یکی از مهم‌ترین مناطق جهان خواهد بود.

چی؟ یک رابطه استراتژیک جدید؟ عادی‌سازی؟ این افراد در مورد چه چیزی صحبت می‌کنند؟ شما نمی‌توانید کاملاً گزارش تایمز را بفهمید، مگر اینکه آن را بسیار بسیار دقیق بخوانید. آن وقت متوجه می‌شوید که بیکر و راجرز - البته به همراه رئیس‌جمهوری که در خدمتش هستند - غرق در حقه‌بازی محض هستند تا این واقعیت را پنهان کنند که مطلقاً هیچ کاری در هانوی انجام نشده است. به نظر می‌رسد روابط جدیدی که بایدن «تثبیت کرد»، به معنای برقراری روابط دو جانبه‌ای است که «معادل روابطی است که [ویتنام] با روسیه و چین دارد». ببخشید، اما در عمل، این طبقه‌بندی بوروکراتیک چه تفاوتی ایجاد خواهد کرد؟ و سپس کمی پایین‌تر، در پاراگراف یازدهم، اشاره به نوعی توافق است که هرگز توصیف یا توضیح داده نشده است: علیرغم توافق جدید ویتنام با آقای بایدن، با توجه به روابط اقتصادی طولانی مدت، چین همچنان شریک خارجی اصلی ویتنام باقی خواهد ماند.

علی‌رغم لاف‌های بایدن، روابط واشنگتن و هانوی ۲۸ سال پیش عادی شد. هانوی مدت‌ها پیش از آن، جنگ را به بایگانی تاریخ سپرده بود تا گفت‌وگو با آمریکا و آمریکایی‌ها را پیش ببرد. هر کسی که به ویتنام رفته است می‌تواند این موضوع را به آسانی تأیید کند. هیچ روحی برای دفن وجود نداشت. هیچ خصومتی برای کنار گذاشتن وجود نداشت.

اسم همه این‌ها را چه بگذاریم: بلینکن با یک کلاهبردار صحبت می‌کند تا کلاهبرداری در اوکراین را ریشه‌کن سازد؟ هریس یک بار دیگر عدم وجودش را ثابت می‌کند؟ بایدن ظاهراً می‌شود تا بی‌هدف در صحنه جهانی پرسه زند؟ در مورد «دیپلماسی متافیزیکی»، زمامداری بیگانه از واقعیت‌های ملموس چگونه؟ هر قدر که ما این نوع نمایش‌ها را خیره‌کننده بنامیم، در نهایت غم‌انگیزند. کارهای زیادی برای انجام دادن در جهان وجود دارد و آمریکا می‌تواند در انجام بسیاری از آنها نقش کلیدی داشته باشد. اما به نظر می‌رسد که رهبران ادعایی آن کشور، رؤیاها را به مسئولیت‌ها ترجیح می‌دهند؛ همان‌طور که دیپلماسی ساختگی ده روز گذشته به ما می‌گوید.

<https://scheerpost.com/2023/09/14/patrick-lawrence-unsweet-dreams/>

ژئوپلیتیک «جنوب جهانی» در برابر «شمال جهانی»

منبع: نیویاسترن آوتلوک (چشم‌انداز نوین شرق)، ۱۱ مهر ۱۴۰۲

نویسنده: سلمان رفیع شیخ / مترجم: م. البرزی



نشست اخیر گروه ۷۷ در کوبا شاهد تحولات مهمی در سطح جهانی بود. این نشست متشکل از اکثر کشورهای جنوب جهانی است که از ایده نظم جهانی جایگزین حمایت می‌کند، نظمی که نه از سوی یک مرکز قدرت، بلکه از سوی چندین مرکز قدرت از جمله جنوب جهانی هدایت شود. چین گرچه عضو گروه کشورهای ۷۷ نیست، اما مواضع جامعی را که از زبان رئیس‌جمهور کوبا، میگل دیاز کانل در مراسم افتتاحیه نشست سران بیان شد، مورد تأیید قرار داد. دیاز کانل گفت: «دیر زمانی است که شمال، جهان را بر مبنای منافع خود سازمان داده است، اکنون وقت آن رسیده است که جنوب قوانین را تغییر دهد.» شاید از این بهتر نتوان ناامیدی فزاینده نسبت به شمال جهانی را، که در میان بسیاری از اشتباهات دیگر، همچنان بی‌وقفه و بی‌رحمانه جهان را به سوی یک بحران بزرگ زیست محیطی سوق می‌دهد، بیان کرد. این میزان ناخرسندی به تنهایی نگران‌کننده است.

گروه کشورهای ۷۷ که در سال ۱۹۶۴ تشکیل شد، امروز ۱۳۴ عضو دارد و نزدیک به دو سوم کل کشورها و نزدیک به ۸۰ درصد جمعیت کل جهان را نمایندگی می‌کند. این برای کشورهایی مانند روسیه و چین که به دنبال سیاست‌های نظم نوین جهانی، دلارزدائی، چند جانبه‌گرایی و چند قطبی هستند به چه معناست؟ این به روشنی به معنای آن است که این دو کشور در تلاش برای اهداف و خواسته‌هایشان آن‌طور که غرب ادعا می‌کند، «منزوی» نیستند. تقاضا و حمایت فزاینده از نظم نوین جهانی برای غرب، نه تنها به این معناست که ایجاد یک «ائتلاف جهانی» علیه رقبایی مانند

چین و روسیه و وادار کردن کشورهای در حال توسعه یا توسعه نیافته به پیروی از سیاست خارجی واشنگتن در آینده نزدیک بسیار دشوارتر خواهد بود، بلکه توانائی غرب برای مقابله با رقبای خود از طریق ابزارهای اقتصادی، یعنی سرمایه‌گذاری نیز کاهش خواهد یافت. درست همان‌طور که غرب قادر به منزوی کردن چین و روسیه نبوده است، تلاش‌هایش برای نشان دادن این اقتصادها به عنوان اقتصادهای اساساً غارتگر نیز به جایی نخواهد رسید. برای این که غرب بتواند جایی در اقتصاد جنوب جهانی باز کند، باید فعالیت‌های چین کاهش یابد. نشست گروه ۷۷ + چین چنین امکانی را مستقیماً از میان برمی‌دارد. در واقع، این تنها پیش‌درآمدی برای گسترش بیشتر است.

از نگاه واشنگتن، این گسترش هیچ جای دیگر به اندازه آمریکای لاتین قابل توجه و خطرناک نیست، جایی که دکترین مونرو (۱۸۲۳) آن را به نحوی به قلمرو انحصاری «آمریکایی» تبدیل کرده بود که هیچ قدرت خارجی نتواند در این منطقه جایی داشته باشد. حمایت آمریکای لاتین از نظم جهانی چند جانبه‌گرا به معنای برچیدن سیستماتیک بساط آمریکا در تاریخ است.

اما پشتیبانی منطقه «زیرگوش آمریکا»، هم نتیجه ناامیدی از سلطه شمال جهانی و هم نتیجه تعامل هم‌زمان آن با قدرت‌های بزرگی است که مدافع یک تحول نظام‌مندند. این تعامل بی‌سر و صدا بیشتر در مورد روابط تجاری آمریکای لاتین با چین است که از ۲ درصد کل اقتصاد منطقه در سال ۲۰۰۰ میلادی به ۳۱ درصد در سال ۲۰۱۰ به ارزش ۱۸۰ میلیارد دلار رسیده است. این رقم در سال ۲۰۲۰ به ۴۵۰ میلیارد دلار رسید و احتمالاً در سال ۲۰۳۵ به ۷۰۰ میلیارد دلار خواهد رسید. چین از نظر میزان تجارت با آمریکای لاتین پس از آمریکا جایگاه دوم را دارد. اما این وضع با پیگیری مصرانه چین برای گذار به نظم نوین جهانی و تعامل فزاینده با آمریکای لاتین نشان‌دهنده ارتباط متقابل چشم‌انداز در حال تغییر جهانی و منطقه است. چین علاوه بر بازرگانی، از نظر مالی نیز در آمریکای لاتین فعال است. بین سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۲۱ بانک‌های چین ۱۳۹ میلیارد دلار به کشورهای گوناگون آمریکای لاتین وام داده‌اند.

مهم‌ترین کشورهای «زیرگوش آمریکا» نیز با دلارزدائی مخالفتی ندارند. در ژوئن سال ۲۰۲۳ آرژانتین برای دسترسی به نزدیک به ۱۰ میلیارد دلار، قرارداد دو برابری کردن مبادلات با ارز ملی خود با چین را امضا کرد.

برزیل، اقتصاد بزرگ آمریکای جنوبی و یکی از اعضای اصلی گروه کشورهای بریکس، که اخیراً نیز به بازیگر مرکزی در این گروه تبدیل شده است، برای پیشبرد نظم نوین چند قطبی تلاش می‌کند. برزیل همچنین به عنوان عضو بریکس با سیاست دلارزدائی همراه است.

نکته بازم مهم‌تر این که، آمریکای لاتین در حال نزدیکی بیشتر و همکاری عمیق‌تر با چین است، به این معنا که این کشورها نگران تبلیغات غرب و آمریکا در مورد «تله بدهی چین» برای

کشورهای در حال توسعه، یا «نیروی سیاسی مداخله‌گر» نیستند. روشن است که این روایات حتی در مناطق تحت کنترل مستقیم آمریکا هم دیگر اثری ندارد.

اینکه جنوب جهانی در درون خود ناهمگون و بسیار متنوع است، درست است. به این معنا که یک احتمال قابل درک این است که همه اعضای گروه ۷۷ از موضع مورد هدف قرار دادن آمریکا حمایت نکنند. مثلاً مکزیکی که ارتباطات اقتصادی تنگاتنگی با آمریکا دارد. این که مکزیکی مایل به پیگیری دلارزدائی باشد یا نه، سؤالی واقع‌بینانه است. اما قضیه این است که این تنها جنوب جهانی نیست که از نظر داخلی نامتجانس است. امروز شمال جهانی هم به همین میزان نامتجانس است. درباره تنش‌های فزاینده میان غربی‌ها در در رابطه با کشورهای اتحادیه اروپا که مایل اند در مقابل روسیه از اوکراین حمایت کنند، گزارش‌هایی منتشر شده است. فرانسه مدت‌هاست که به دنبال یافتن یک سیستم امنیتی اروپا محور و مستقل از ناتواست. ایالات متحده و بسیاری از کشورهای عضو ناتو می‌خواهند ناتورا گسترش دهند، اما متقاعد کردن ترکیه مشکل بزرگی به وجود آورده است.

با این وجود شمال جهانی تاکنون به خاطر این شکاف‌ها از هم نپاشیده است، جنوب جهانی هم از هم نخواهد پاشید. در واقع، وجود تنوع درونی به معنای ضعف آن نیست، بلکه نقطه قوت آن است، زیرا برای کشورهای این فرصت را فراهم می‌سازد تا از اختیارات و تدابیر مناسب خود در شرایط پیچیده و به سرعت در حال تغییر بین‌المللی به بهترین وجه، به نفع خود استفاده نمایند. در واقع این از ویژگی‌های بارز نظم نوین جهانی است که در آن گزینه‌های کشورهای به یک مرکز قدرت محدود نمی‌شود. بنا بر این، حتی در حالی که مکزیکی بزرگ‌ترین شریک تجاری آمریکا است، صرف حضور چین در آمریکای لاتین به عنوان مانعی در مقابل اعمال فشار و اشنگتن که به دنبال حفظ و تقویت سلطه خود است، عمل خواهد کرد، به این معنا که کشورها همواره می‌توانند تمهیدات جایگزین دیگری برای خود در نظر داشته باشند. تعرض و هژمونی و اشنگتن تنها پیامدهای معکوس خواهد داشت و کشورها را بیشتر به سوی سیاست‌های نظم نوین جهانی سوق می‌دهد. این بدان معناست که اشنگتن باید روش‌های کهنه خود را مورد بازبینی قرار دهد. طفره رفتن از این کار تاکنون منجر به حمایت فزاینده از چندین مرکز قدرت شده است.

بر این بستر است که می‌توان دید که چرا حمایت از گزینه نظم نوین جهانی در جنوب جهانی استقبال می‌شود. این استقبال علیرغم تنوع درونی این بلوک، در شرایط سرخوردگی فزاینده از نظم آمریکائی و افزایش دسترسی به قدرت‌های جایگزین اتفاق افتاده است.

<https://journal-neo.su/2023/10/03/the-geopolitics-of-the-global-south-versus-the-global-north/>

آن سوی گسترش بریکس

پرابات پاتنایک

ترجمه کورش تیموری فر



طی اجلاس کشورهای بریکس در ژوهانسبورگ (شهریور ۱۴۰۲)، تصمیم گرفته شد که این گروه فراتر از پنج کشور اصلی عضو یعنی برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی گسترش یابد و شش کشور دیگر را هم شامل شود. این کشورها عبارتند از: آرژانتین، مصر، ایران، اتیوپی، عربستان سعودی و امارات متحده عربی. به نظر می‌رسد که این شش کشور از میان فهرست ۲۲ کشوری که مشتاق پیوستن به گروه بریکس بودند، انتخاب شدند. علاوه بر این، منابع دولتی در آفریقای جنوبی - رئیس وقت بریکس - فاش کرده‌اند که بیش از ۴۰ کشور علاقه‌مند به پیوستن به این گروه بوده‌اند. این سؤال به‌طور طبیعی مطرح می‌شود: چرا بریکس ناگهان اینقدر محبوب شده است؟

بسیاری، بریکس را تلاشی از سوی برخی کشورهای بزرگ می‌دانند که از جایگاه خود در بین کشورهای امپریالیستی «آقای جهان» کنار گذاشته شده‌اند، تا از خود و ایفای نقش مهم‌تر خود در امور جهانی - نقشی که فکر می‌کنند سزاوار آن هستند - دفاع کنند. اما بریکس یک نهاد بسیار متفاوت است: روسیه و چین به هر حال اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل با حق وتو هستند، به طوری که یکی از آنها در حال حاضر درگیر جنگ با کشورهای «آقای جهان» است و دیگری به عنوان «دشمن اصلی» مورد توهین قرار می‌گیرد. بنابراین حس «کنار گذاشته‌شدگی» پاسخگوی ضرورت تشکیل بریکس نیست. در مورد بقیه اعضا نیز باید گفت که بریکس به عنوان یک نهاد، از زمان تشکیل خود هیچ نقش کلیدی در هیچ موقعیت جهانی ایفا نکرده است. بنابراین، آن اعضا نیز به‌سختی می‌توانند به عنوان مشتاقان ایفای نقش بزرگ‌تری در امور جهانی معرفی شوند (زیرا اگر مشتاق بودند، تاکنون فعال‌تر رفتار می‌کردند). به همین ترتیب، صرف اهمیت بیشتر نمی‌تواند انگیزه بسیاری از کشورها برای پیوستن به بریکس باشد.

مشکل دیگر این شیوه توضیح، غفلت از اقتصاد سیاسی زیربنای وضعیت فعلی جهانی است که با بحران اقتصادی سرمایه‌داری جهانی مشخص می‌شود؛ بحرانی که حتی اقتصاددانان

محافظه‌کار و مستقرآن را «رکود مزمن» می‌نامند.

در این وضعیت بحرانی، نهادهای بین‌المللی قدیمی به‌طور منحصر به‌فردی ناکارا به نظر می‌رسند و کشورهای امپریالیستی در تعدیل یا تغییر آنها، یا ایجاد نوآوری‌های نهادی جدید برای مقابله با این وضعیت، کاملاً ناتوان جلوه می‌کنند. در این زمینه، بریکس به‌عنوان یک نوآوری نویدبخش ظاهر می‌شود. به عبارت دیگر، محبوبیت بریکس جلوه‌ای از بیان عدم اعتماد به ترتیبات امپریالیستی در مقابله با بحرانی است که تاکنون وجود داشته است. این امر بریکس را به یک گروه «ضد امپریالیستی» تبدیل نمی‌کند: برخی از کشورهای درون آن بدون شک ضد امپریالیست هستند، اما در مورد کشورهایمانند مصر، اتیوپی، عربستان سعودی و امارات به هیچ‌وجه نمی‌توان گفت که علیه امپریالیسم قیام کرده‌اند. پیوستن آنها به بریکس، به دلیل تلاش‌شان در یافتن یک سازوکار حمایتی جایگزین برای آینده خود است.

در بریکس گسترش یافته که اکنون وجود دارد، سه دسته کشور قابل تمایزند (برخی کشورها در بیش از یک دسته حضور دارند): کشورهایی که امپریالیسم علیه آنها تحریم‌های یکجانبه یا اقدامات حمایتی تنبیهی اعمال کرده است؛ کشورهای تولیدکننده نفت و گاز طبیعی؛ و کشورهایی که در بحبوحه بحران کنونی جهانی با مشکلاتی روبرو هستند و یا احتمالاً در روزهای آینده روبرو خواهند شد. چین، روسیه و ایران، نمونه دسته اول هستند؛ روسیه، ایران، عربستان سعودی و امارات متحده عربی نمونه دسته دومند؛ و مصر، اتیوپی، و آرژانتین در دسته سوم جای می‌گیرند (در حالی که برزیل و هند نگران بحران رو به افزایش، و مشتاق ترتیبات جایگزین هستند).

برای کشورهایی که مشمول تحریم‌های امپریالیستی یک‌جانبه‌ای هستند که حتی بدون مجوز شورای امنیت اعمال می‌شوند، بریکس یک امکان بالقوه برای دور زدن این تحریم‌ها فراهم می‌کند. از این نظر، گنجاندن ایران در بریکس شاید مهم‌تر از هر اقدام دیگری باشد که در نشست ژوهانسبورگ صورت گرفت. ایران نه تنها تحت تحریم‌های شدید قرار گرفته است، بلکه اولین کشوری بود که از دسترسی به ذخایر ارزی خود که در بانک‌های بزرگ خارجی نگهداری می‌شد، محروم گردید. این امر در تضاد آشکار با قواعد بازی سرمایه‌داری است که توسط خود کشورهای امپریالیستی طراحی شده بود. از آن زمان به بعد، چنین اقدامات بین‌المللی «راهزانه»‌ای کاملاً رایج شده است. روسیه آخرین قربانی آن، در پی جنگ اوکراین است: این کشور نیز اجازه دسترسی به ذخایر ارزی خود در بانک‌های خارجی را ندارد. پیوستن به بریکس، این کشورهای تحریم شده را قادر می‌سازد تا از شر چنین راهزنی امپریالیستی خلاص شوند.

تولیدکنندگان نفت و گاز طبیعی به دلیل رکود جهانی، قیمت محصولات خود را کاهش می‌دهند و سعی کرده‌اند با کاهش تولید در واکنش به کاهش تقاضا، این قیمت‌ها را افزایش دهند.

این، صراحتاً برخلاف خواست صریح ایالات متحده است. در واقع، آمریکا با اعزام چندین فرستاده به عربستان سعودی - از جمله خود بایدن - از این کشور درخواست کرده بود که با کاهش تولید در نشست آتی اوپک پلاس مخالفت کند. اما این فشار آمریکا جواب نداد. از آن زمان به بعد، در چندین مورد، اوپک پلاس کاهش تولید را اعلام کرده است. اگر قرار است تولیدکنندگان نفت در آینده از استقلال کافی برای تصمیم‌گیری در مورد تولید نفت برخلاف خواسته‌های ایالات متحده برخوردار شوند، تنوع بخشیدن به روابطشان به دور از وابستگی انحصاری به ایالات متحده، و بدون اینکه لزوماً با آن کشور خصومت ورزند، ضروری به نظر می‌رسد. برای آنها، پیوستن به بریکس، ابزاری برای چنین تنوعی است.

برای گروه سوم از کشورها، یعنی مصر، آرژانتین و اتیوپی که اقتصادهای شدیداً بیمار دارند و برزیل، هند و آفریقای جنوبی که اقتصاد آنها اگرچه آسیب دیده است، اما صدمات کمتری متحمل می‌شوند، جذابیت بریکس در جای دیگری نهفته است: در تجارت ارز محلی که دلار را دور می‌زند. برزیل و چین اخیراً مانند هند و امارات وارد چنین ترتیبات تجاری با ارز محلی شده‌اند. چنین سازوکارهایی در آینده نزدیک، در میان اعضای بریکس بیشتر گسترش خواهد یافت و به جذابیت اصلی برای پیوستن به بریکس تبدیل خواهد شد.

ارزش نسبی پول در میان کشورهایی که وارد این سازوکار می‌شوند ثابت است و دلار، نه به عنوان واحد محاسبه و نه به عنوان وسیله گردش، در تجارت بین آنها مورد نیاز نیست. چنین ترتیباتی، با افزایش مؤثر میانجی‌های قابل دسترسی در مبادلات در میان این کشورها، و منوط کردن این افزایش، به تصمیمات اتخاذ شده توسط خود کشورها (که می‌تواند منابع پولی آنها را به دلخواه افزایش دهد)، تجارت را برای آنها تسهیل می‌کند، و کمبود دلار دیگر تأثیری روی تجارت آنها نخواهد داشت.

اما این، تنها نیمی از مشکل را حل می‌کند. نیم دیگر آن است که تراز تجاری بین این کشورها باید توسط کشور دارای مازاد تجاری که کالاها و خدمات را از کشور دارای کسری خریداری می‌کند، تسویه شود؛ اگر نه بلافاصله، حداقل در یک دوره زمانی معین. به عبارت دیگر، تجارت با ارز محلی، موجودی نقدینگی را در اقتصاد جهانی افزایش می‌دهد، اما بر مشکل بدهی خارجی ناشی از تجارت بین کشورهایی که وارد چنین سازوکاری می‌شوند، غلبه نمی‌کند.

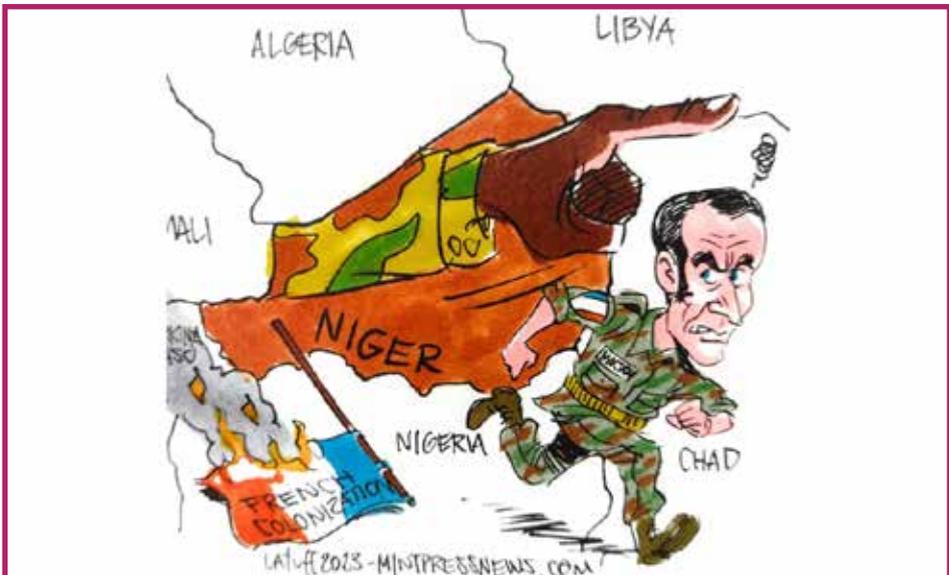
هنگامی که بریکس چنین ترتیبات تجاری دو جانبه‌ای را تشویق می‌کند که در آن توازن‌ها، نه با انباشت بدهی در کشوری با کسری تجاری خارجی، بلکه با خرید کالاهای بیشتر از آن تسویه می‌شود، عملکرد اقتصادی جهانی بهبود خواهد یافت. در این صورت، بریکس یک جایگزین واقعی برای نظم اقتصادی جهانی تحت سلطه امپریالیست‌ها خواهد بود.

امپریالیسم و ضدامپریالیسم

مدیر جدید بانک بریکس - دیلما روسف، رئیس‌جمهور سابق برزیل - به صراحت اعلام کرده است که این بانک هیچ قصدی برای دادن وام به منظور تسویه بدهی یا خدمات بدهی، چه به کشورهای عضو، و چه دیگر کشورهای جهان سوم ندارد. این امر، نیاز جهان سوم به مراجعه به صندوق بین‌المللی پول برای این منظور و تحمل رنج ناشی از «ریاضت اقتصادی» تحمیل شده توسط آن را کاهش نمی‌دهد. اما او مشتاق گسترش تجارت با ارز محلی و همچنین ارائه وام‌های زیربنایی به کشورهای جهان سوم است که می‌تواند تا حدودی به سست کردن نهادهای تحت سلطه امپریالیستی کمک کند.

در میان محافل چپ کشورهای عضو، بحث‌های زیادی در مورد اینکه بریکس برای امپریالیسم دقیقاً چه معنایی دارد، وجود داشته است. برخی استدلال می‌کنند که اگرچه نهادی ضد امپریالیستی است، اما ضد سرمایه‌داری نیست. اما ضد امپریالیستی خواندن بریکس، خطای فاحشی است. با حضور رهبرانی چون مودی در هند، محمد بن سلمان در عربستان و سیسی در مصر، این تشکل را نمی‌توان ضد امپریالیست نامید. اما با این حال، حداقل تا حدی، تسلط انحصاری نهادهای امپریالیستی بر اقتصاد جهانی را تضعیف می‌کند، و این قطعاً یک پیشرفت محسوب می‌شود. این به خودی خود، ضربه‌ای به امپریالیسم نیست، اما زمینه مطلوبی برای زحمتکشان جهان ایجاد می‌کند تا از آن برای ضربه زدن به امپریالیسم استفاده کنند.

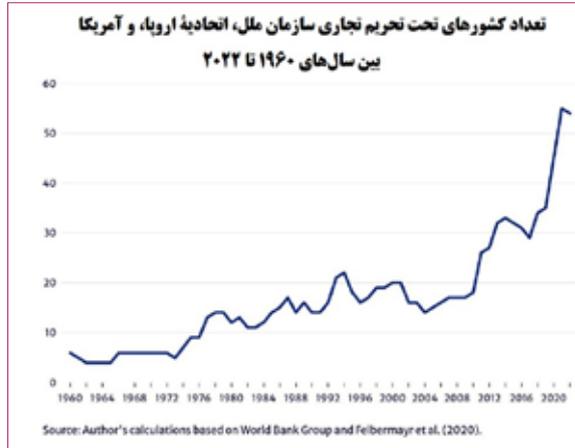
Prabhat Patnaik- https://peoplesdemocracy.in/2023/0903_pd/behind-brics-expansion



شکست تحریم‌ها

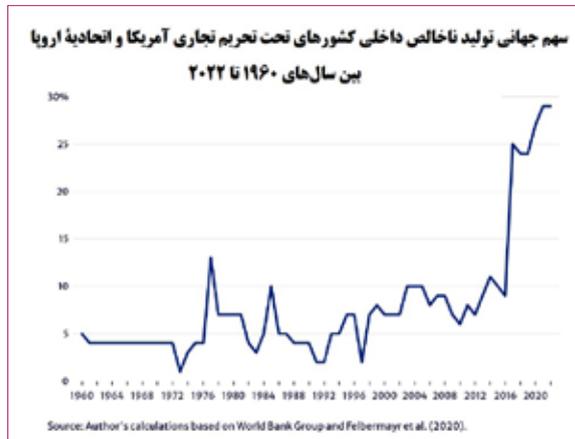
اروپا گاز بیشتری از روسیه وارد می‌کند، چین در جنگ فناوری بر آمریکا پیروز می‌شود

نویسنده: بن نورتون / ترجمه: کورش تیموری فر



تحریم‌های غرب نتیجه معکوس می‌دهند: واردات گاز طبیعی مایع روسیه به اتحادیه اروپا اکنون به سطح بی‌سابقه‌ای رسیده است، و چین علیرغم محدودیت‌های صادراتی ایالات متحده، دستاوردهای زیادی در فناوری پیشرفته داشته است. جنگ ابزارهای اقتصادی واشنگتن و بروکسل، از قضا، حاکمیت اقتصادی پکن و مسکورا تقویت می‌کند و در عین حال به اروپا ضربه می‌زند. جهان در حال گذراندن دوران یک جنگ سرد جدید است: جنگ سرد دوم. و یکی از راه‌های اصلی این جنگ، استفاده از روشهای اقتصادی است. تحریم‌ها ابزار اصلی جنگ اقتصادی هستند. زمانی که آنها به صورت یک جانبه توسط کشوری، بدون حمایت سازمان ملل متحد تحمیل شوند، «اقدامات قهری یک جانبه» نامیده می‌شوند و طبق قوانین بین‌المللی، غیرقانونی هستند. یک چهارم جمعیت جهان در کشورهایی زندگی می‌کنند که به طور یک جانبه، توسط ایالات متحده تحریم شده‌اند. کشورهای تحریم شده توسط ایالات متحده و اروپا، تقریباً یک سوم تولید ناخالص داخلی جهانی را تشکیل می‌دهند.

اعمال تحریم‌ها توسط ایالات متحده و متحدان اروپایی آن، در سال‌های اخیر به شدت افزایش یافته است. در میان کشورهایی که توسط ایالات متحده تحریم شده‌اند، دو کشور قدرتمند کره زمین هم قرار دارند: چین و روسیه. اگر تولید ناخالص داخلی کشورها را بر اساس برابری قدرت خرید (PPP) اندازه‌گیری کنیم، چین بزرگ‌ترین اقتصاد جهان را دارد و روسیه هم در رتبه ششم قرار می‌گیرد. دولت آمریکا به صراحت اعلام کرده است که هدفش خرابکاری در اقتصاد این غول‌های اوراسیا



است. اما در اجرای این برنامه شکست خورده است: چین به توسعه فن‌آوری‌های پیشرفته ادامه می‌دهد و روسیه هم بخش تولید خود را تقویت، و نقش خود را به عنوان یک منبع جهانی کالاها تحکیم کرده است.

شکست و حتی برگشت این جنگ اقتصادی غرب نشان می‌دهد که اگرچه تحریم‌های یک‌جانبه می‌تواند صدمات قابل توجهی به کشورهای کوچک‌تر، با اقتصاد کمتر توسعه یافته مانند ونزوئلا، کوبا یا سوریه وارد کند، و اغلب می‌کند، اما در مورد کشورهای بزرگ با پایگاه صنعتی عظیم، مانند چین و روسیه، باید گفت اقتصاد آنها عملاً بزرگ‌تر از آن است که قابل تحریم باشد.

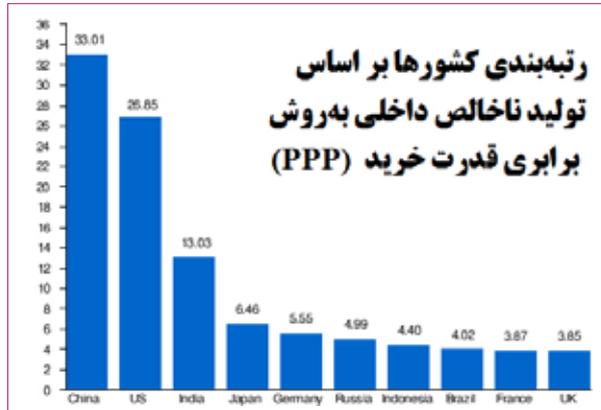
در این موارد، تحریم‌های غرب در کوتاه‌مدت آسیب‌های اقتصادی وارد می‌کند؛ اما در میان‌مدت و بلندمدت، اقدامات قهری یک‌جانبه، در واقع با اقتصادی‌تر و فنی‌تر کردن اهداف مورد نظر، به آن کشورها کمک می‌کند.

این اقتصادهای عظیم اوراسیا، جایگزین‌هایی پیدا می‌کنند و دیگر به شرکت‌های غربی وابسته نیستند. آنها بخش‌های تولیدی با فناوری پیشرفته خود را با ارزش افزوده بیشتری در فرآیند تولید توسعه می‌دهند.

چین علیرغم تحریم‌های آمریکا، از نظر فناوری پیشرفت می‌کند

در سال ۲۰۲۱، جو بایدن، رئیس‌جمهور ایالات متحده تاکید کرد که این کشور باید از تبدیل شدن چین به «پیشروترین، ثروتمندترین، و قدرتمندترین کشور جهان جلوگیری کند. این امر در زمان من اتفاق نخواهد افتاد». به همین ترتیب، جینا ریموندو، وزیر بازرگانی ایالات متحده گفت که هدف واشنگتن «کاهش دادن نرخ نوآوری چین» است.

به منظور آسیب رساندن به اقتصاد چین و به ویژه بخش فناوری آن، ایالات متحده دوره‌های

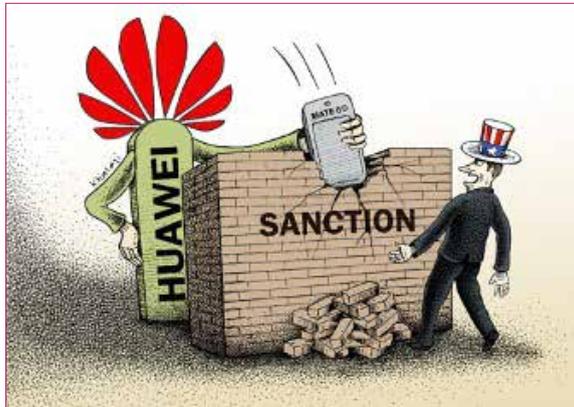


زیادی از تحریم‌های تهاجمی را اعمال کرده است که ابتدا در دوران ریاست جمهوری دونالد ترامپ آغاز شد و در دوران جو بایدن در یک کارزار کاملاً دو حزبی ادامه یافته است. با این حال، این تحریم‌ها نتوانسته است چین را از توسعه فناوری بازدارد. پکن با گام‌های بلند به راه خود ادامه می‌دهد. شرکت چینی هواوی، گوشی‌هایی با فناوری تراشه پیشرفته تولید کرده است. مدل Mate 60 Pro این شرکت در سپتامبر امسال وارد بازار جهانی شد و توفانی به پا کرد. بلومبرگ فاش کرد که میت ۶۰ پرو اولین گوشی هواوی است که از پیشرفته‌ترین فناوری تولید شده توسط شرکت دولتی تولید نیمه‌هادی (SMIC) استفاده می‌کند: یک تراشه Kirin 9000s با پردازنده ۷ نانومتری. این رسانه اعلام کرد: «پکن در تلاشی ملی و سراسری برای دور زدن اقدامات ایالات متحده علیه پیشرفت خود، در حال موفقیت است.» SMIC و هواوی، هر دو توسط دولت ایالات متحده تحریم شده‌اند.»

واشنگتن پست به طور مشابه اذعان کرد که «میت ۶۰ پرو، یک نشانه جدید پر و پیمان در قابلیت‌های فن‌آوری چین است؛ با یک تراشه پیشرفته در هسته‌اش که هم طراحی و هم تولید آن در داخل چین صورت گرفته است، علیرغم کنترل‌های صادراتی سخت و سخت ایالات متحده که قصد دارد چین را از انجام این جهش فنی بازدارد.»

این روزنامه می‌افزاید که «تولید این تلفن باعث نگرانی در واشنگتن شده است، چرا که تحریم‌های ایالات متحده نتوانسته است چین را از پیشرفت فناوری کلیدی بازدارد. به نظر می‌رسد چنین تحولی هشدارهای سازندگان تراشه آمریکایی را تأیید می‌کند که تحریم‌ها چین را متوقف نمی‌کند، اما آن را به تلاش‌های مضاعف برای ساخت جایگزین‌هایی برای فناوری ایالات متحده تشویق می‌کند.»

هواوی گوشی جدید خود را هنگام بازدید وزیر بازرگانی ایالات متحده، ریموندو، رونمایی کرد: پیامی آشکار در سرپیچی از کارزار جنگ اقتصادی دفتر او.



اروپا با وجود تحریم‌ها، به سطح بی‌سابقه‌ای از واردات گاز طبیعی مایع روسیه رسیده است

روسیه یکی از تحریم‌شده‌ترین کشورهای جهان است. ایالات متحده و اتحادیه اروپا به دنبال جنگ نیابتی ناتو در اوکراین، دوره‌های زیادی از تحریم‌ها را علیه این کشور اوراسیا اعمال کرده‌اند. پرزیدنت بایدن روشن کرد که هدف واشنگتن از این جنگ اقتصادی تبدیل واحد پول روسیه، روبل، به «زباله» است. بایدن در مارس ۲۰۲۲ به خود می‌بالید که یک روبل، حداقل برای مدت کوتاهی، کم‌تر از یک پنی آمریکا ارزش دارد. رئیس‌جمهور آمریکا اعلام کرد:

ما در حال اجرای مهم‌ترین بسته تحریم‌های اقتصادی در تاریخ هستیم که آسیب قابل توجهی به اقتصاد روسیه وارد می‌کند. این امر باعث شده است که پوست اقتصاد روسیه کنده شود. از زمان اعلام جنگ پوتین، روبل روسیه اکنون ۵۰ درصد کاهش یافته است. یک روبل اکنون کم‌تر از یک پنی آمریکا ارزش دارد. ما مانع حمایت بانک مرکزی روسیه از روبل و حفظ ارزش آن هستیم. آنها اکنون نمی‌توانند این کار را انجام دهند. ما بزرگ‌ترین بانک‌های روسیه را از سیستم مالی بین‌المللی حذف کردیم و این امر، توانایی آنها را برای تجارت با بقیه جهان فلج کرد.

بایدن اشاره نکرده که بیش از ۱۴۰ میلیون روس در روسیه زندگی می‌کنند و آنها از روبل در زندگی روزمره خود استفاده می‌کنند. آنها دستمزد خود را به روبل دریافت می‌کنند. این جنگ اقتصادی غرب با تلاش برای از بین بردن ارزش پول آنها، نه تنها به دولت روسیه و ولادیمیر پوتین آسیب رسانده، بلکه به کل کشور - از جمله بیش از ۱۴۰ میلیون غیرنظامی - صدمه زده است.

اما تحریم‌ها ابزار دقیقی نیستند؛ علی‌رغم این واقعیت که دولت‌های غربی دائماً و به طرزی گمراه‌کننده ادعا می‌کنند که افراد معینی را «هدف گرفته‌اند» و «معافیت‌های بشردوستانه» را در نظر داشته‌اند.

تحریم‌ها ابزار وحشیانه جنگ اقتصادی و مجازات دسته‌جمعی است. آنها اغلب آسیب‌های

جدی وارد می‌کنند و عواقب عمده‌ای برای غیرنظامیانی که در کشورهای هدف زندگی می‌کنند، دارند. به عنوان مثال، در ونزوئلا، کارشناسان جریان اصلی دریافتند که حداقل ده‌ها هزار و شاید بیش از ۱۰۰،۰۰۰ غیرنظامی به دلیل تحریم‌های غیرقانونی و یک‌جانبه اعمال شده بر این کشور آمریکای جنوبی، به دنبال کودتای ناموفق خوان گوایدو با پشتیبانی دولت دونالد ترامپ، جان خود را از دست داده‌اند. اما در مورد روسیه، تحریم‌های اقتصادی آن‌چنان که غرب امیدوار بود، آسیب وارد نکرده است. در ابتدا، ارزش روبل به میزان قابل توجهی در برابر سایر ارزها کاهش یافت، اما به سرعت و به دلیل افزایش قیمت نفت و سایر کالاها، دوباره بازگشت. روسیه یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان نفت، گاز، کود و گندم در جهان است.

در واقع تحریم‌ها، نه تنها نتوانست روبل را به زباله تبدیل، و اقتصاد روسیه را ویران کند؛ بلکه به صورت اروپا برگشته و بحران انرژی را به راه انداخته و به سطوح بالای تورم کمک کرده‌اند. در همین حال، اتحادیه اروپا در حال واردات بی‌سابقه گاز طبیعی مایع روسیه (LNG) است. فایننشال تایمز گزارش داد که در هفت ماه اول سال ۲۰۲۳، دو عضو اتحادیه اروپا - بلژیک و اسپانیا - دومین و سومین خریداران بزرگ LNG روسیه بودند. تنها کشور دیگری که بیشتر خرید کرد، نزدیک‌ترین متحد روسیه بود: چین. فرانسه و هلند نیز مقادیر قابل توجهی از LNG روسیه وارد کرده‌اند. فایننشال تایمز نوشت: «واردات گاز LNG اتحادیه اروپا بین ژانویه تا ژوئیه امسال، ۴۰ درصد در مقایسه با مدت مشابه در سال ۲۰۲۱ افزایش یافته است. اتحادیه اروپا قبل از جنگ اوکراین، به دلیل وابستگی به گاز معمولی روسیه - که از طریق خط لوله منتقل می‌شد - مقادیر قابل توجهی LNG وارد نمی‌کرد».

آن خط لوله گاز چه شد؟ خوب، اروپا متعهد شد که آن را تحریم کند. اما علاوه بر این، یکی از مهم‌ترین خطوط لوله اتصال روسیه به آلمان - نورد استریم - در یک اقدام تروریستی بین‌المللی در سپتامبر ۲۰۲۲ منفجر شد. دقیقاً مشخص نیست چه کسی این زیرساخت حیاتی انرژی را خراب کرده است. اما سیمور هرش، روزنامه‌نگار برنده پولیتزر گزارش داد که توسط دولت ایالات متحده بوده است.

بنابراین اکنون کشورهای عضو اتحادیه اروپا، LNG روسیه را در سطوح بی‌سابقه وارد می‌کنند. و از قضا، آنها حتی بیشتر از قبل، در مقایسه با گاز ارزان خط لوله، پرداخت می‌کنند. فایننشال تایمز گزارش داد که اروپا از ژانویه تا جولای ۲۰۲۳ تقریباً ۵/۲۹ میلیارد یورو برای خرید LNG روسیه در بازار نقدی هزینه کرده است.

این روزنامه خاطرنشان کرد: «مقامات اتحادیه اروپا به تلاش کلی برای حذف تدریجی سوخت‌های فسیلی روسیه تا سال ۲۰۲۷ اشاره کرده‌اند، اما هشدار داده‌اند که ممنوعیت کامل

واردات LNG خطر بروز بحران انرژی مشابه سال گذشته را ایجاد می‌کند، زمانی که قیمت گاز اتحادیه اروپا به بالاترین حد خود رسید: ۳۰۰ یورو برای معادل هر مگاوات ساعت انرژی. روسیه در حال حاضر دومین صادرکننده LNG به منطقه یورو است. تنها کشوری که فروش بیشتری دارد ایالات متحده است. در واقع، به دلیل بحران انرژی در اروپا و تحریم‌های روسیه، در سال ۲۰۲۲، ایالات متحده به بزرگترین صادرکننده گاز طبیعی مایع در جهان (در پیوند با قطر) تبدیل شد. بنابراین در حالی که اقتصادهای اروپا آسیب می‌بینند، شرکت‌های آمریکایی سود می‌برند. هم‌زمان، هند، متحد غربی، مقادیری بی‌سابقه نفت روسیه را، زیرا ارزش بازار، با تخفیف کامل خریداری می‌کند، سپس آن نفت خام را پالایش کرده و با قیمتی بالا به اروپا می‌فروشد. بنابراین هند از فروش نفت روسیه به اروپا سود زیادی می‌برد، زیرا اروپا به دلیل تحریم‌های خود، از خرید مستقیم نفت خام روسیه خودداری می‌کند. این سیاست تحریم‌های خودکشانه، به بحران انرژی در اروپا دامن زده؛ اقتصادها را به سمت رکود سوق داده؛ و با سرعتی سرسام‌آور باعث صنعت‌زدایی شده است. زحمتکشان متوسط بار این درد اقتصادی را به دوش کشیده‌اند. دستمزد واقعی کارگران در منطقه یورو از سال ۲۰۲۰ تا ۲۰۲۲، ۶/۵ درصد کاهش یافته است.

<https://geopoliticeconomy.Com/2023/09/05/sanctions-eu-russia-gas-china-tech/>

آمریکا موشک‌های رزرو شده برای اوکراین را به اسرائیل می‌فرستد

نشریه Axios روز ۲۷ مهرماه به نقل از مقامات اسرائیلی اعلام کرده است که ایالات متحده آمریکا در نظر دارد ده‌ها هزار موشک توپخانه‌ای که برای اوکراین رزرو شده بودند را به اسرائیل بفرستد. این نشریه به نقل از منابعی که با شرایط اسرائیل آشنا هستند، گزارش داده است: «پنتاگون در نظر دارد تا ده‌های هزار موشک ۱۵۵ میلیمتری که برای اوکراین در نظر گرفته شده بودند، را به اسرائیل بفرستد». در این خبر همچنین تأکید شده است که این مهمات «از ماه‌ها قبل» و از ذخایر نظامی متعلق به نیازهای فوری خود ایالات متحده برای اوکراین رزرو شده بودند. بنا بر ارزیابی نظامیان آمریکایی که این نشریه سخنان ایشان را نقل کرده است، «انتقال بمب‌های اوکراین به اسرائیل تأثیر مستقیمی را بر قابلیت نظامیان اوکراینی در نبرد با نیروهای مسلح روسیه، نخواهد داشت». روز ۲۶ مهر، رئیس‌جمهور ایالات متحده از درخواست خود به‌کنگره برای اختصاص یک بسته کمکی بی‌سابقه به اسرائیل رونمایی کرده بود. واشنگتن طی روزهای گذشته نیز یک محموله مهمات و از جمله مهمات مورد نیاز «گنبد آهنین» را به اسرائیل انتقال داده بود و علاوه بر آن رسانه‌ها گزارش داده‌اند که آمریکا قصد دارد سیستم‌های «گنبد آهنین» را در قالب توافق فروش معکوس، منتقل نماید.

۸۰ درصد ژنرال‌های بازنشسته آمریکایی در خدمت انحصارات اسلحه‌سازی

نوشته: ویلیام هارتانگا / برگردان: محمد سعادت‌مند



وقتی ۸۰ درصد ژنرال‌های بازنشسته آمریکایی در خدمت انحصارات اسلحه‌سازی باشند، باید انتظار داشت که بودجه پنتاگون سر به فلک بکشد. منتقدان، برای مقابله با این معضل، تنش‌زدایی و شفافیت بیشتر را پیشنهاد می‌کنند. در حالی که پاسخ به چالش‌های روسیه و چین در کانون توجه دولتمردان آمریکا قرار دارد و بودجه سالانه پنتاگون به زودی به یک تریلیون دلار^۲ می‌رسد، آنچه در درجه اول اهمیت قرار دارد، یافتن بهترین راه حل از طریق یک تحلیل مستقل است.

در بهترین حالت، یک تحلیل عینی توسط کارشناسان و سیاست‌گذاران بی‌طرف ضروری است تا، از طریق گفتگوی عمومی جدی، توجه خود را به یافتن بهترین راه برای دفاع از کشور معطوف کند. اما منافع خاص سیاست‌گذاران بر منافع ملی ارجح‌تر شمرده می‌شوند و همین منافع خاص است که بودجه پنتاگون و اولویت‌های آن و نحوه تخصیص آن را تعیین می‌کند.

آنچه که سوگیری و شکل‌گیری سیاست دفاعی آمریکا را تعیین می‌کند، نه منافع ملی که منافع انحصارات اسلحه‌سازی است. انتقال ژنرال‌های بازنشسته از پنتاگون و ارتش به صنعت اسلحه‌سازی، سنتی دیرینه در تاریخ معاصر آمریکا است، سنتی که سؤالاتی جدی در رابطه با تضاد منافع ملی با منافع انحصارات اسلحه‌سازی مطرح می‌کند. ارتباطات تنگاتنگ و نفوذ ژنرال‌های بازنشسته شاغل در صنعت اسلحه‌سازی بر سیاست‌های «دفاعی» کشور است که بودجه پنتاگون و ترکیب آن را شکل می‌دهد.

گزارش سال ۲۰۲۱ دیوان محاسبات آمریکا نشان می‌دهد که طی یک دوره پنج‌ساله، ۱۷۰۰ مقام ارشد دولتی در صنعت اسلحه‌سازی این کشور سمت‌هایی را به عهده داشته‌اند که به طور میانگین

بیش از ۳۰۰ نفر در سال است. گزارش منتشر شده از سوی مؤسسه تحقیقاتی کوئینسی^۲ نشان می‌دهد این مشاغل به ویژه در میان ژنرال‌ها و دریاسالاران بسیار رایج است. در پنج سال گذشته، بیش از ۸۰ درصد از ژنرال‌ها و دریاسالاران چهار ستاره بازنشسته (۲۶ نفر از ۳۲ نفر) به عنوان اعضای هیئت مدیره، مشاور یا لابی‌گر در بخش تسلیحات مشغول به کار شده‌اند.

شرکت بوئینگ، رئیس سابق عملیات نیروی دریایی، دریاسالار جان ریچاردسون را پس از بازنشستگی به خدمت گرفت. دریاسالار ریچاردسون دو ماه پس از مراسم بازنشستگی به هیئت مدیره این شرکت پیوست. بوئینگ ششمین پیمانکار بزرگ پنتاگون در سال مالی ۲۰۲۲ بود که مجموع قراردادهای آن بیش از ۱۴/۸ میلیارد دلار بود.

نمونه دیگری از افسران چهارستاره که برای یک پیمانکار بزرگ پنتاگون کار می‌کند، ژنرال بازنشسته تفنگداران دریایی، جوزف دانفورد است، که قبل از بازنشستگی در سپتامبر ۲۰۱۹ به عنوان رئیس ستاد مشترک ارتش خدمت می‌کرد. دانفورد پنج ماه پس از بازنشستگی به هیئت مدیره لاکهید مارتین پیوست. ژنرال‌های چهار ستاره که جدیداً بازنشسته می‌شوند، علاوه بر اینکه به دنبال استخدام در شرکت‌های بزرگ طرف قرارداد با پنتاگون هستند، به فکر استخدام در شرکت‌های کوچک و متوسطی نیز می‌باشند که با فن‌آوری‌های پیشرفته مانند پهپادهای نسل آینده، هوش مصنوعی (AI) و امنیت سایبری سروکار دارند.

ژنرال استفان تاونسند، فرمانده سابق نیروهای آفریکام، به استخدام شرکتی به نام فورتم تکنولوژی (Fortem Technologies) درآمد که در زمینه ساخت سیستم‌های هشدار و دفاع هوایی در برابر هواپیماهای بدون سرنشین فعالیت می‌کند. ژنرال مایک موری، رئیس سابق فرماندهی واحد فن‌آوری‌های نوین ارتش آمریکا، در هیئت مدیره سه شرکت فعال در فناوری‌های نوین دفاعی، دارای سمت می‌باشد. ژنرال جوزف ال. لنگیل، رئیس سابق دفترگارد ملی، و دریاسالار ویلیام کی. لشر، معاون سابق عملیات نیروی دریایی، پس از بازنشستگی در شرکت‌های هوش مصنوعی به کارگرفته شدند.

هجوم مقامات نظامی سابق به صنعت اسلحه‌سازی و فن‌آوری‌های پیشرفته دفاعی، تعیین‌کننده اولویت‌های هزینه‌های پنتاگون است و بودجه نظامی بسیار بالایی را به مالیات‌دهندگان آمریکایی تحمیل می‌کند. به بیان دیگر، منافع کارفرماهای جدید ژنرال‌های بازنشسته است که بودجه پنتاگون را تعیین می‌کند. بدون نفوذ این نظامیان پیشین، بودجه پنتاگون می‌توانست، ماهیت و اولویت‌های دیگری داشته باشد.

جالب است که نمونه‌های متعددی از مقامات ارشد نظامی وجود دارد که در زمان حضور در ارتش از سلاح‌های ناکارآمد دفاع کرده‌اند و «اتفاقا» پس از بازنشستگی در همین شرکت‌هایی که

این سیستم‌ها را تولید می‌کرده‌اند، مشغول به کار شده‌اند. به دلیل نبود اطلاعات کافی در مورد عملکرد افسران نظامی بازنشسته پس از پیوستن به صنعت اسلحه‌سازی، میزان شیوع این پدیده را به دشواری می‌توان مشخص کرد.

لایحه «قانون اخلاق در وزارت دفاع و مبارزه با فساد» که به پیشنهاد الیزابت وارن سناتور دموکرات ماساچوست در ۲۰۲۱ به کنگره ارایه شد و با لابی‌گری انحصارات اسلحه‌سازی در کنگره رأی نیاورد، شامل اقداماتی می‌شد که در صورت تصویب می‌توانست نفوذ ژنرال‌ها و دریاسالاران بازنشسته در تعیین سیاست‌های دفاعی را کاهش دهد. در این قانون برای محدود کردن نفوذ چهارستاره‌های بازنشسته در تعیین بودجه پنتاگون، اقدامات زیرپیش‌بینی شده بود:

استخدام ژنرال‌های چهارستاره بازنشسته در شرکت‌هایی که سالانه یک میلیارد دلار یا بیشتر با پنتاگون قرارداد دارند، باید ممنوع شود. مقامات بازنشسته نظامی قبل از اینکه بتوانند به استخدام شرکت‌های اسلحه‌سازی درآیند، باید حداقل چهار سال از زمان بازنشستگی آنها گذشته باشد. وجود این دوره چهارساله باعث می‌شود اطلاعات کلیدی که این مقامات در حین خدمت به آن دسترسی داشته‌اند، دیگر اهمیت سابق خود را نداشته باشند و امتیازی برای استخدام آنها بحساب نیاید.

افزایش شفافیت، از طریق گزارش‌دهی دقیق در مورد استخدام مقامات نظامی بازنشسته، از دیگر اقدامات پیش‌بینی شده در آن لایحه بود که پیمانکاران پنتاگون را موظف می‌کرد ارتباطات خود با مقامات سابق دولتی را گزارش دهند. تعیین بودجه پنتاگون و اولویت‌های آن که حاصل برتری منافع انحصارات اسلحه‌سازی بر منافع ملی می‌باشد، پدیده‌ای است که هم منافع مالیات‌دهندگان آمریکایی و هم امنیت دفاعی آینده کشور را به خطر می‌اندازد. زمان آن فرا رسیده است که کنگره برای کاهش نفوذ کارگزاران انحصارات اسلحه‌سازی قدمی بردارد.

منبع:

<https://informationclearinghouse.blog/2023/10/06/when-80-percent-of-us-generals-go-to-work-for-arms-makers#/>

۱. ویلیام هارتانگ (William Hartung) پژوهشگر ارشد موسسه تحقیقاتی کوئینسی است و موضوع اصلی تحقیقات او صنعت اسلحه‌سازی و بوجه نظامی است. باید توجه داشت که نگارنده از منظر منافع انحصارات رقیب (کیبوترا) که آنرا معادل «منافع ملی» آمریکا می‌شمارد، منافع انحصارات اسلحه‌سازی (بازها) را به چالش کشیده است.

۲. بودجه "دفاعی" آمریکا از ۳۳۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۱ به ۹۰۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۳ رسیده است. لابی‌های اسلحه‌سازی هم در افزایش بودجه نظامی آمریکا و هم در جنگ‌افروزی‌های این کشور در جهان نقش مهمی دارند.

3. Quincy for Responsible Statecraft

جمهوری خلق چین بر فراز آسیا



نوزدهمین دوره بازی‌های آسیایی که باید از ۱۰ تا ۲۵ سپتامبر ۲۰۲۲ میلادی برگزار می‌شد، به خاطر شیوع بیماری واگیر جهان‌گستر کرونا، با یک سال تأخیر از ۲۳ سپتامبر تا ۸ اکتبر ۲۰۲۳ در هانگژو، استان ژجیانگ، در جمهوری خلق چین با حضور چهل و پنج کشور آسیایی، برگزار شد. در حالی که بسیاری از کشورهای آسیایی، به خاطر جنگ‌ها و بحران‌های اقتصادی نظام سرمایه‌داری قادر به برگزاری بازی‌های

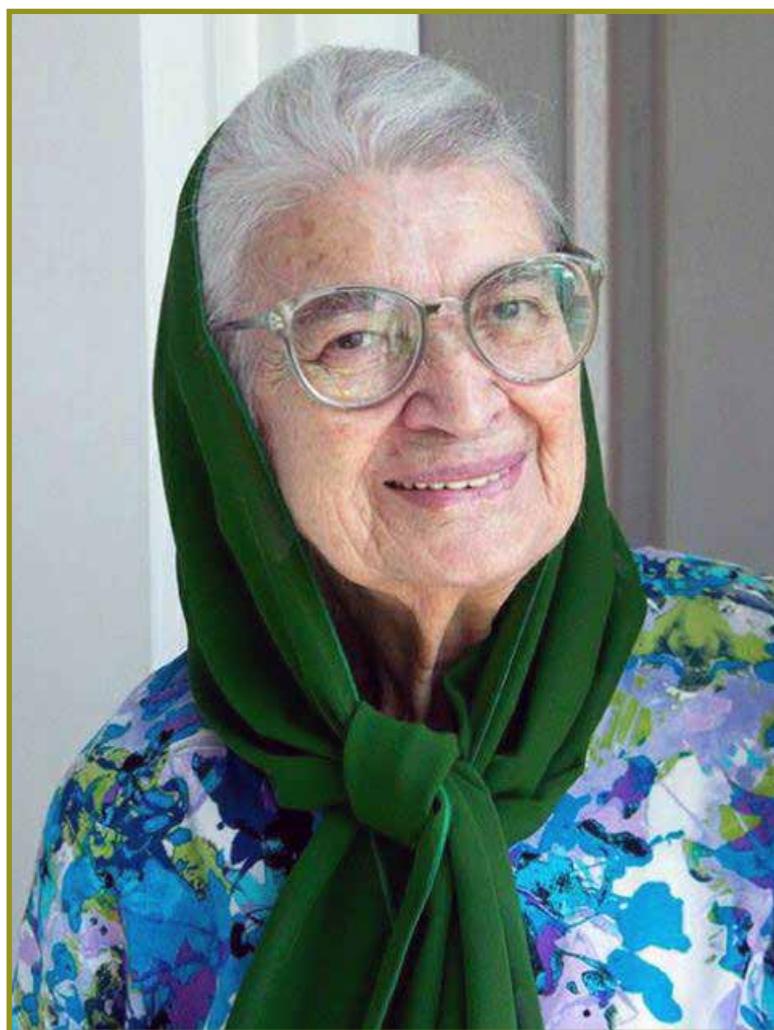
آسیایی، این نماد پرشکوه دوستی خلق‌ها، نیستند، جمهوری خلق چین، برای سومین بار، نخستین بار در سال ۱۹۹۰ در پکن، دومین بار در گوانگژو، این بازی‌ها را در هانگژو با شکوه فراوان برگزار کرد. در این مسابقات جمهوری خلق چین، با ۲۰۱ مدال طلا، با فاصله بسیار از دیگر کشورها در مقام نخست قرار گرفت. ژاپن با ۵۲ مدال طلا، و کره جنوبی با ۴۲ مدال طلا، در مقام‌های دوم و سوم قرار گرفتند.

جمهوری خلق چین با پیشرفت‌های غول‌آسای اقتصادی و توجه به ورزش به عنوان حقی همگانی گوی سبقت را آن‌هم با فاصله بسیار زیاد از دو کشور سرمایه‌داری به اصطلاح نمونه ژاپن و کره جنوبی، ربود و برتری نظام اجتماعی خلقی را بر نظام سودمحور و نخبه‌گرای سرمایه‌داری ثابت کرد.

عربستان سعودی، علیرغم پول‌پاشی‌های فراوان و تبلیغاتی در مسابقات فوتبال، در بازی‌های آسیایی با ۴ طلا، مقامی بهتر از نوزدهم را به دست نیاورد. نمونه عربستان نشان می‌دهد که اگر ورزش جنبه عمومی و خلقی به خود نگیرد، در مقیاس ملی باشکست کامل روبرو می‌شود. در مقابل جمهوری دمکراتیک خلق کره که در آن ورزش پدیده‌ای خلقی و عمومی است، علی‌رغم سال‌ها تحریم‌های کمرشکن اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و انزوای تحمیلی امپریالیسم جهانی با کسب ۱۱ مدال طلا، در مقام دهم قرار گرفت. کشورهایی چون عراق، افغانستان، سوریه و فلسطین که از یورش‌های بی‌امان امپریالیسم آسیب‌های خردکننده دیده‌اند، در ورزش هم با سقوطی دردناک روبرو هستند. عراق بدون طلا در مقام سی و پنجم، سوریه و فلسطین بدون مدال طلا و نقره و کسب تنها یک برنز در مقام سی و هشتم قرار گرفتند.

میهن ما ایران با ۱۳ مدال طلا، به مقام هفتم آسیا بسنده کرد. ایران که از سیاست کالایی‌سازی ورزش رنج می‌برد، نسبت به بازی‌های آسیایی ۲۰۱۸ جاکارتا، هفت مدال طلا، کمتر کسب کرد و مقام ششم در دوره قبل را با مقام هفتم تعویض نمود. نمی‌توان درک کرد که چرا ایران در مقایسه با دوره قبل، ۱۵۰ ورزشکار کم‌تر به این مسابقات اعزام کرده است. با این وجود باید از موفقیت زنان ایران در این مسابقات علیرغم محدودیت‌های فراوان با غرور یاد کرد.

یادی از توران خانم



غم بزرگ را باید به کار بزرگ تبدیل کرد

برگ پسین از دو برگ

خسرو باقری

تقدیم به آیدا حمیدی تهرانی



دومین عشق و سومین درد بزرگ

جعفر اما نه تنها در سطح ملی، بلکه حتی در محدوده خانواده هم، به رغم مبارزه کاملاً مخفی اش، بذرهايش را کاشته و رفته بود. آن که کمونیست واقعی است می‌داند که در زندگی و در مبارزه چه وظایفی دارد و چه باید بکند. وقتی از آزمون‌های اولیه گذشت دیگر نیاز نیست حزبش باشد تا به او رهنمود بدهد یا نباشد و ندهد. کمونیست واقعی خودش می‌داند. آنان که نمی‌کنند، نمی‌خواهند نه اینکه نمی‌دانند. یکی از این بذرها که تقریباً یازده سال از جعفر و ۶ سال از توران کوچک‌تر بود، برادر شوهر مهری خانم خواهر جعفر بود و نامش هم بود محسن، محسن خمارلو. هنگامی که جعفر چوب دومیدانی استقامت را به او داد دانشجوی شیمی بود، تقریباً ۲۲ ساله و گرچه جنبش سرکوب شده بود و جعفر دیگر جسمش نبود اما محسن می‌دانست که چه وظیفه‌ای دارد و چه باید بکند: «نخستین بار که من محسن را دیدم در مراسم بزرگداشت جعفر بود در منزل آقای وکیلی. به نظرم رسید که نگاه محسن به آنچه پیش آمده است با نگاه دیگران فرق دارد. محسن نسبت به خانواده وکیلی به شدت احساس مسئولیت می‌کرد. به نظرم رسید که او نسبت به من و پیروز هم احساس مسئولیت می‌کند. بعدها متوجه شدم که محسن دوست بسیار نزدیک جعفر بوده است. جعفر خیلی از کارهایش را به او سپرده بود. به نظرم می‌رسید که بخشی از اسناد و مدارک جعفر را هم محافظت می‌کرد. بعدها متوجه شدم که محسن در باره آن مدارک اطلاع دارد و کاملاً در جریان کارهاست و فهمیدم چرا خود را مسئول و مراقب من و پیروز می‌داند. او سعی داشت بخشی از اطلاعات و پروژه‌هایی را که در سازمان افسران حزب توده ایران به دست عاملان حکومت نیفتاده بود، محفوظ نگه دارد. من همه این مطالب را بعدها فهمیدم. تقریباً ده سال بعد از ازدواج. خبری به محسن دادند و او به سرعت به منزلشان در میدان شوش رفت. یک سری اسناد پشت یک تیغه‌ای در یک کاروانسرای جاسازی شده بود. این کاروانسرا پشت منزل میدان شوش بود. یک دفعه تیغه فرو ریخت و اسناد پیدا شد.

محسن با کمک خواهر و شوهر خواهرش به سرعت مدارک را از بین بردند و نگذاشتند چیزی به دست ساواک بیفتد و برای کسی خطری به وجود بیاورد.» (فرصت... ص ۶۳)

از بخت بلند توران بود که پدر و مادری داشت که می دانستند در لحظه های بسیار دشوار و غم های بزرگ چگونه به کارهای بزرگ پل بزنند و جای غم را با کار برای همه پرکنند. پدر و مادر پس از تیرباران جعفر، شرایط تاسیس یک کودکستان با شصت صندلی، ده عدد میز، یک نردبان، یک سرسره و یک الاکلنگ و خانه ای کوچک در جوار خانه قدیمی را برای توران فراهم آوردند. بعد مادر نهیب زد: توران زندگی ات را از نو بساز! توران نام کودکستان را به یاد برادر نوجوان عزیزش فرهاد گذاشت.

این بخت توام شد با درک ضرورت حضور پدر در زندگی پیروز و این دو زمینه ای شد برای آنکه محسن از توران تقاضای ازدواج کند. در تابستان ۱۳۳۵ این دورفیق با هم ازدواج کردند تا غم های بزرگ را به کارهای بزرگ تبدیل کنند و از فرزند رفیق شان جعفر مراقبت به عمل آورند: «محسن بسیار صادق، مهربان، انسان و جوانمرد بود. همین خصوصیات مرا به او علاقمند کرد و در دلم برای او احترام و ارزش بسیار قائل بودم. آشنایی، همراهی، همدلی و همکاری و همفکری ما ۲۵ سال یعنی تا آخرین لحظه زندگی او طول کشید. نمی توانم معنویتی را که در این رابطه بود، تعریف کنم. به زبان نمی آید. فقط می توانم بگویم یکی از نعمت های بسیار بسیار بزرگ زندگی من بود.» (فرصت... ص ۶۶)

نخستین حاصل این عشق پرشور کاوه بود که در سال ۱۳۳۶ به دنیا آمد. دبستان فرهاد هم در این سال به کودکستان فرهاد پیوست. توران خانم در سال ۱۳۴۱ شورای کتاب کودک و نوجوان را با همکاری فرهنگ پروران ارجمند از جمله معصومه سهراب، مهدی آذریزی، منوچهر انور، توران اشتیاقی، لیلی ایمن، یحیی مافی، پرویز کلانتری، مرتضی ممیز، بیژن مفید و دیگران بنیاد گذاشت. شورای کتاب کودک رئیس نداشت، چون رئیس نداشت؛ مرتوس هم نداشت، یعنی عملکردی دموکراتیک داشت. هیات مدیره شورا برنامه هایی را که اعضای شورا پیشنهاد می کردند، اجرا می کرد. توران خانم معتقد بود که «کودک باید بعد از فضای آموزشی به بهشتی کوچک برود. بهشتی که کتابخانه نام دارد و پراز کتاب های با ارزش است. کارشورا تشویق ناشران به انتشار آثاری برای کودکان، تولید محتوی برای کودکان و رایزنی با دولت در دانشگاه ها، برای ایجاد واحدهای درسی ادبیات کودکان و نوجوانان و انتشار آثار آنها بود. در این سال ها او، برخی از آثار قلمی خود را با نام مستعار افسانه پیروز منتشر می کرد و کتاب هایی را هم در زمینه کودک و نوجوان به قلم می آورد که شهرت او را از مرزهای ایران فراتر برد. در این سال ها، فعالیت های توران، اوج گرفته بود. او هم مدیریت مدرسه فرهاد را به عهده داشت، هم در دانشسرای عالی سپاه دانش تدریس می کرد و

هم در شورای کتاب کودک و نوجوان فعال بود. در عین حال، سمینارها و برنامه‌های مختلفی را در قالب‌های مختلفی سامان می‌داد.» (آنگاه، فاتح صبا، ص ۳۸) در همین سال، محسن هم تدریس در دبیرستان‌های دیگر را کنار گذاشت و به عنوان همکار و مدیر داخلی، فعالیت در مدرسه فرهاد را شروع کرد. دختر توران خانم، پندار، در سال ۱۳۴۰ و سپس دلاور در سال ۱۳۴۵ پا به هستی نهادند. اما پیش از آنکه دلاور آسمان آبی را ببیند، غمی بزرگ در انتظار این مادر رنج‌دیده اما شجاع بود: در سال ۱۳۴۲ «برادر محسن از ما دعوت کرد که تعطیلات آخر هفته را با هم به شمال برویم. یک وانت گرفتیم. جلوی ماشین برادر محسن و خانمش و خواهرش و یکی از پسرهایش نشستند. در پشت وانت من و محسن و پیروز و کاوه، برادرزاده‌های محسن، مهرداد، فاطمی، زری و خاله آنها نشستیم. پندار را با خودمان نبرده بودیم. باران شدیدی می‌بارید. پل روی رودخانه وازبوار شکسته بود. ما پل شکسته را ندیدیم. به سمت پل رفتیم و وانت در آب و در رودخانه گیر کرد... در این حادثه کاوه، پسر من و محسن، مهرداد و فاطمی و زری، فرزندان برادر محسن و قدسی خواهر خانم برادر محسن از بین رفتند... من غم از دست دادن کاوه را داشتم و در قبال محسن به شدت احساس مسئولیت می‌کردم. نمی‌دانستم چه باید بکنم. جوانمردی او بار ذهنی مرا بسیار سنگین کرده بود. هر پدر دیگری به جای او بود بچه خودش را بر می‌داشت و می‌رفت و سعی می‌کرد او را نجات دهد. ولی محسن بچه جعفر را نجات داد. به نظرم رسید اگر محسن صاحب پسر دیگری شود، شاید هم من و هم او کمی آرام‌تر شویم. تصمیم گرفتیم بچه دار شویم با آنکه در آن زمان این کار برای من از نظر سلامتی دشوار بود... من دلاور را حامله شدم. به دنیا آوردن دلاور یک مبارزه بود. کاوه در سال ۱۳۴۲ از بین رفت و دلاور در سال ۱۳۴۵ به دنیا آمد.» (فرصت... ص ۷۰)

بار دیگر کار بزرگ

بار دیگر و این بار با یاری محسن، توران غم بزرگ را به کار بزرگ تبدیل کرد. در سال ۱۳۵۰ مدرسه راهنمایی فرهاد هم تشکیل شد و مجتمع آموزشی تجربی فرهاد که در آن‌ها دختران و پسران در کنار هم درس می‌خواندند، شکل گرفت. در سال ۱۳۵۶ این مجتمع متشکل از کودکان، دبستان و مدرسه راهنمایی، با بیش از ۱۲۰۰ دانش‌آموز از خیابان ژاله به خیابان سهروردی منتقل شد. این مجتمع که توران آن را از سال ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۹ اداره کرد؛ یکی از آموزشگاه‌های تجربی و الگووار ایران بود که هدف‌ها و کارکردهای آموزش و پرورش نوین در آن تجربه و ارزیابی می‌شد: "در مدرسه فرهاد تصمیم‌گیری جمعی بود. بچه‌ها، معلمان، همه در برنامه‌ریزی سالانه مدرسه نقش داشتند، قوانین و مقررات مدرسه به وسیله آن‌ها تدوین و نوشته می‌شد. ما در مدرسه شاگرد اول نداشتیم، رقابت نبود، اگر معلم پرششی از شاگردان می‌کرد، برای این بود که بفهمد بچه‌ها مطالب را

فهمیده‌اند یا نه؟ آیا توضیح مجدد لازم است و از چه روشی استفاده کند تا بچه‌ها مطالب را بفهمند. ارزیابی به صورت نمره نبود، معلم‌ها ورقه‌های بچه‌ها را بررسی می‌کردند، می‌گفتیم ببینیم بچه‌ها این مطلب را خوب نفهمیده‌اند یا این موضوع جغرافیایی را نفهمیده‌اند و به دنبال روش جبران این مساله می‌رفتیم. برای نمونه آن‌ها را به گردش علمی می‌بردیم. منظور این بود که مشکلات را حل کنیم نه اینکه از بچه‌ها بخواهیم مطالب را حفظ کنند. پس ما رقابت نداشتیم و نمره تنها برای معلم بود که نشان دهد بچه‌ها چه فهمیده‌اند و چه نفهمیده‌اند و معلم چه برنامه ریزی داشته باشد برای رفع مشکل. ما هرگونه روشی را که برده ساز بود رد می‌کردیم، ما یادگرفتیم که آموزش و پرورش می‌تواند انسان ساز باشد. (چیستا، ص ۲۲) کتاب ارزنده "جستجو در راه‌ها و روش‌های تربیت" اثر توران خانم میرهادی شرح کوشش‌ها و خلاقیت‌های او و همکارانش در مجتمع آموزشی و تجربی فرهاد است.

ساواک و توران خانم

فعالیت‌های آموزشی و پرورشی و اجتماعی و پیشینه فکری توران خانم از چشم سازمان اطلاعات و امنیت کشور یعنی ساواک دور نبود: "آن موقع، یعنی سال ۱۳۴۵، من در دانشسرای عالی سپاه دانش تدریس می‌کردم. دانشسرای عالی تهران هم درس می‌دادم. روزی از ساواک من را خواستند و گفتند فلان روز بیا فلان جا. من هم نه ماهه حامله بودم. به آن ساختمان ساواک رسیدم و از پله‌ها رفتم بالا. طبق معمول پرسشنامه می‌گذارند جلویت که پرکن و پرکن و بنویس و بنویس! معمول است که در باره سوابق آدم و اطرافیان آدم یک بازجویی‌هایی می‌کنند. ولی کل بازجویی که آن روز از من کردند این بود که: «شما چرا در درس‌هایتان از صمد بهرنگی صحبت می‌کنید؟ چرا آثار صمد بهرنگی را معرفی می‌کنید؟» جواب من این بود که دانشجویانی که وارد دانشگاه یا دانشسرای عالی می‌شوند و درسی که من باید به آنها بدهم خواندنی‌های کودکان و ادبیات کودک است. این دانشجویان فقط صمد را می‌شناسند و هر معلمی از شناخته به ناشناخته و از دانسته به نادانسته می‌رود و بالطبع من هم برای این که راجع به قصه‌های امروزی صحبت کنم ناچار از آن چیزی که دانشجویمان خوانده‌اند و می‌شناسند و می‌دانند استفاده می‌کنم. بنابراین چون صمد بهرنگی بسیار شناخته شده است و ماهی سیاه کوچولوی او را کانون پرورش فکری چاپ کرده و اولدوز و کلاغ‌های او در این مملکت چاپ و پخش شده، من هم از او شروع می‌کنم. چرا در باره او صحبت نکنم؟» (مادر، همسر... ص ۳۴)

دو غم بزرگ هم‌زمان

با آغاز وضعیت انقلابی و در آستانه تکاپوهای بزرگ و سرنوشت‌ساز در جامعه ایران،

شوربختانه بیماری همسر و رفیق عزیز توران خانم یعنی محسن خمارلو آغاز شد. نخستین آثار بیماری محسن در سال ۱۳۵۶ نمایان شد. پزشکان ایران، بیماری او را تومور مغزی تشخیص دادند. دو عمل جراحی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ در لندن روی مغز محسن انجام شد. اما معالجه‌ها موثر نبودند. او درسی‌ام مرداد ۱۳۵۸ چوب دوی امدادی را به دیگران سپرد و خود در خاطره‌ها جاودانه شد. چقدر باید برای محسن سخت بوده باشد که درست در آستانه تحولات بزرگ در میهن عزیزش ایران، از آستانه ناگزیر بگذرد آن هم در حالی که تنها ۴۶ سال داشت. توران با این واژه‌ها که جنبه آموزشی برای همه همسران، زنان و مردان میهن ما دارد، از محسن ستایش کرد: «از سال ۱۳۳۵، سال ازدواج من و محسن، تا سال ۱۳۵۸، سال درگذشت محسن، و دو سال آشنایی قبل از ازدواج، جمعاً ۲۵ سال می‌شود. آنچه می‌توانم درباره این ۲۵ سال بگویم این است که حاضر نیستم یک لحظه از این زندگی را با چیز دیگری در این دنیا عوض کنم. ۲۵ سال عشق و علاقه و تفاهم و همفکری و همکاری. هر لحظه‌اش هنوز برای من یک نعمت است.» (فرصت... ص ۷۷)

هنوز غم محسن تازه بود که حاکمان تازه از راه رسیده، که بخشی از آنها دشمن آموزش نوین و دل‌باخته نظام آموزشی کهنه و منسوخ بودند، به سراغ مجتمع آموزشی تجربی فرهاد آمدند که ریشه را بسوزانند. مدرسه‌ای با شکل و شمایل مدرسه فرهاد، به رغم همه خدمات، تجربه‌ها و آموزه‌های گرانسنگی که داشت؛ از منظر این فرصت‌طلبان- که انقلاب بزرگ میهن را که عدالت اجتماعی و آزادی‌های دموکراتیک و استقلال میهن آماجش بود، در پای یک جامعه طبقاتی هولناک، که در آن آزادی‌های دموکراتیک لگد مال شده بود، قربانی کردند- نمادی از آموزش نوین بود که باید درش را تخته می‌کردند و البته چون قدرت و ثروت باد آورده را همزمان به چنگ آورده بودند، هم مدرسه فرهاد و هم دیگر مدرسه‌هایی از این دست را از بین بردند و در اقدامی مشکوک، قلدرانه و وهن‌آور هزاران آموزگار، دبیر و استاد انقلابی را بیرحمانه به جرم دگراندیشی از خدمت به فرزندان میهن محروم کردند که گناهی نابخشودنی است و هرگز نباید فراموش کرد. درد خون چکان گسستن اجباری آموزگار و دبیر و استاد از مدرسه و دبیرستان و دانشگاه و بچه‌ها، را فقط یک معلم می‌فهمد. خنجری زهرآگین است که بی‌هنگام فرود می‌آید. این اقدامات به سنتی در این نظام بدل شدند که در سال‌های بعد، ریشه انقلاب را سوزانند.

بار دیگر کار بزرگ و این بار فرهنگنامه کودکان و نوجوانان

بار دیگر توران خانم باید غم بزرگ را به کاری بزرگ تبدیل می‌کرد و این پهلوان زندگی در روزهای دشوار بار دیگر از زیر بار این دو خنجر بنیان‌کن برخاست. محسن هم که زندگی را می‌شناخت، پیش‌تر بدون آنکه باری بر اندوه رفیقش اضافه کند، فکرش را کرده بود: «مدتی بعد از درگذشت محسن

سراغ میز تحریر او رفتیم. می خواستم نامه‌ها و اسنادش را مرتب کنم. وصیت نامه و نامه‌ای را پیدا کردم که حدود چهار ماه قبل از مرگش آن‌ها را نوشته بود و تکلیف همه چیز را برای من روشن کرده بود. نامه محسن زمینه ساز شد و تمام سال‌های بعدی زندگی مرا تا وقتی که زنده هستم شکل داد. محسن نوشته بود که با یک سوم دارائی من برای مردم کاری بکن.» (فرصت... ص ۷۷) محسن با این نامه و کاربرد واژه شریف مردم، پایبندی خودش را به آرمان‌های انسانی که رفیق ارشدش جان باخته سرگرد جعفر و کیلی به خانه‌ای در میدان شوش آورده بود تا خانه‌های مردمان زحمتکش اما تهیدست را آبادان کند، بار دیگر و این بار برای همیشه امضا کرد.

استاد توران میرهادی ایده فرهنگنامه کودکان و نوجوانان را همراه فریدون بدره‌ای، اسماعیل سعادت و ایرج افشار نخستین بار در دومین سمینار ملی ادبیات کودکان در سال ۱۳۴۶ در باشگاه معلمان مطرح کرده بود. شرکت کنندگان در آن سمینار، بر تدوین و تالیف فرهنگنامه‌ای بومی که نیازهای کودکان و نوجوانان ایرانی را برآورده سازد، تاکید کردند. توران خانم که همواره این ایده را در ذهن خود تازه نگه داشته بود، حالا با پشتوانه مالی رفیق و همسرش محسن خمارلو به عمل درآورد، اما فقط به آن بسنده نکرد، بلکه تمام زندگی خودش را هم تا آستانه ناگزین به این خدمت گرانسنگ به کودکان و جوانان میهنش اختصاص داد. یاران هم اندیشه و هم دردش، فرهیختگان جامعه ایران، بانوان نوش آفرین انصاری، منصوره راعی، ایران گرگین و آقایان، علی بلوکباشی، ایرج جهانناهی، هوشنگ شریف زاده، محمود محمودی، اسماعیل سعادت و ده‌ها و ده‌ها انسان شرافتمند دیگر، به یاری بانوی فرهنگی و مادر کودکان و نوجوانان ایران شتافتند و دانش و هنر و عشق خود را نثار ۲۱ جلد (تا مدخل کیهان شناسی) فرهنگنامه کردند. نخستین جلد فرهنگنامه در سال ۱۳۷۳ منتشر شد. این فرهنگنامه حاوی ۵۰۰۰ مدخل است و انتظار می‌رود که تا جلد ۲۵ ادامه یابد. فرهنگنامه کودکان و نوجوانان در سال ۱۳۷۷، به عنوان کتاب سال انتخاب شد و در سال ۱۳۷۹ جایزه ترویج علم ایران را دریافت کرد.

استاد توران میرهادی در ۱۸ آبان ۱۳۹۵ در تهران با جهان وداع گفت و درامامزاده عبدالله شهر ری در کنار دور رفیق و عشق بزرگ خود، سرگرد جعفر و کیلی و محسن خمارلو و پسر جان باخته‌اش، کاوه، آرام گرفت، اما او از زمره مردمانی بود که شاعر در باره‌اش سروده است: / وگر در گور جای ماست، رسم ما روا گردد/ که کار آدمی باقی است و جسمش فنا گردد. / از زندگی و فعالیت‌های ایشان کارگردان برجسته ایران، بانورخشان بنی اعتماد، در سال ۱۳۹۶ فیلم مستندی آفرید با نام توران خانم. در سال ۱۳۹۶ در تالار رودکی تهران، اثری به نام ادای دین به توران خانم بر صحنه رفت که پردیس خسروی کارگردانی و طراحی آن را به عهده داشت. مجله بخارا دو شب با عنوان شب نودمین سالروز تولد توران میرهادی (۱۳۹۶) و شب فرهنگنامه کودکان و نوجوانان (۱۳۹۵) را

به افتخار استاد، برگزار کرد. در سال ۱۴۰۰ به افتخار مادر ادبیات کودک و نوجوان ایران، خیابان عصری در خیابان ابوریحان تهران، به نام ایشان تغییر نام یافت.

استاد توران میرهادی، تداوم بخش مبارزات و کوشش‌های زنان بزرگ میهن ما، از جمیله صدیقی تا محترم اسکندری و از روشنگر نودوست تا مریم فیروز بود، که برای گذار از زخم‌ها و دردهای بزرگ شخصی و اجتماعی خود، جهانی از کارهای بزرگ اجتماعی آفرید؛ تمام امکانات خانوادگی و اجتماعی خود را در خدمت جامعه بویژه آیندگان آن، کودکان و نوجوانان ایران، قرارداد و برای آموزش و پرورش آن‌ها از بن جان مایه گذاشت. او در بنیان‌گذاری نهادهای آموزشی و پرورشی بزرگ میهن ما از جمله کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، شورای کتاب کودک، مجتمع آموزشی و تجربی فرهاد، بنیاد دایره المعارف کودک و نوجوان و فرهنگنامه کودکان و نوجوانان و نگارش کتاب‌های درسی مدرن نقشی تعیین‌کننده و بسیار مهم داشت. آگاهی ژرف استاد توران میرهادی از امور آموزشی و پرورشی و شناخت عمیق او از ادبیات کودکان و نوجوانان، از مرزهای ایران عبور کرد. از او در سال‌های ۱۹۷۶، ۱۹۷۸، ۱۹۸۶ و ۱۹۸۸ دعوت به عمل آمد تا در کنگره‌های بین‌المللی ادبیات کودکان و هیئت داوری جایزه هانس کریستین آندرسن شرکت کند. بانو توران میرهادی از زمره انسان‌های بزرگی بود که در این فلات کوهستانی آفتاب زده، طی زمان‌های بلند، زیسته و در کالبد مادی و معنوی عصر خویش، با شراره‌ای ناب به خاطر عدالت، آزادی، صلح و بهبود زندگی مردم، شعله ور شده و تا آستانه ناگزیر قطره قطره سوخته‌اند تا شب مردمان را به سحر پیوند بدهند. به این خاطر عنوان مادر ادبیات کودکان و نوجوانان ایران به راستی برازنده اوست.

سرچشمه‌ها:

۱. توران میرهادی، فرصت‌های استثنایی. به کوشش سیمین ضرابی. شرکت تهیه و پخش فرهنگنامه کودکان و نوجوانان. ۱۳۹۶
۲. توران میرهادی، مادر، همسر، مربی. به کوشش مریم احمدی شیرازی. شرکت تهیه و نشر فرهنگنامه کودکان و نوجوانان. ۱۳۹۶
۳. مادر در ایران، زندگی و پینجاه سال. توران میرهادی و سیمین ضرابی. نشر قطره. ۱۳۸۳
۴. مسائل و راه حل‌های آموزش و پرورش ایران در گفته‌ها و نوشته‌های توران میرهادی. انجمن پژوهش‌های آموزشی پویا. انتشارات انجمن پژوهش‌های آموزشی پویا. بدون تاریخ
۵. صلح را باید از کودکی آموخت، گفت و گو با توران میرهادی. به کوشش پریچهر نسرین‌پی. مؤسسه پژوهشی کودکان دنیا. چاپ دوم. ۱۳۹۰
۶. توران میرهادی، جستجو در راه‌ها و روش‌های تربیت. توران میرهادی. نشر دیدار. ۱۳۹۷
۷. گفت و گو با زمان (مجموعه گفت و گوهای توران میرهادی). مسعود میرعلایی. انتشارات موسسه پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان. ۱۳۹۲
۸. افسانه پیروز، طرحی از زندگی توران میرهادی. فاتح صهبایا. مجله فرهنگی و هنری آنگاه. پاییز ۱۴۰۰
۹. رقابت و ارزشیابی. گفتگوی توران میرهادی با اشرف امینی. مجله چیستا. اسفند و فروردین ۱۳۸۹-۱۳۹۰
۱۰. جان شیفته. رومن رولان. ترجمه م.ا. به آذین. انتشارات نیلوفر و جامی. چاپ پنجم. ۱۳۶۹

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

شمارهٔ ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/587>

شمارهٔ ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/588>

شمارهٔ ۱۲، تیر ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/592>

شمارهٔ ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/634>

شمارهٔ ۱۴، آبان ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/681>

شمارهٔ ۱۵، دی ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/710>

شمارهٔ ۱۶، اسفند ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/743>

شمارهٔ ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/782>

شمارهٔ ۱۸، تیر ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/838>

شمارهٔ ۱۹، شهریور ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/889>

شمارهٔ ۱، شهریور ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/577>

شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/578>

شمارهٔ ۳، دی ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/579>

شمارهٔ ۴، اسفند ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/580>

شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/581>

شمارهٔ ۶، تیر ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/582>

شمارهٔ ۷، شهریور ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/583>

شمارهٔ ویژهٔ فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

<https://t.me/DaneshvaMardom/584>

شمارهٔ ۸، آبان ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/585>

شمارهٔ ۹، دی ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/586>

مردم افغانستان: قربانیان فراموش شده امپریالیسم جهانی ویرانگران همیشه قربانیان خود را فراموش می‌کنند!



برنامه جهانی غذا: زلزله در هرات، «فاجعه پشت فاجعه»
در این زلزله بیشتر روستاها در ولایت هرات با خاک یکسان شدند.
مقامات افغانستان: زلزله جان بیش از ۲۰۰۰ نفر را از هر سن و جنسیتی گرفت.
بازماندگان زلزله هرات، در حالی که گرسنه و وحشت زده هستند،
شب‌ها در میان آوارها می‌خوابند!
کمک به مردم افغانستان حداقل وظیفه مدافعان راستین حقوق بشر است!